

فارسی‌نامه

تألیف
ابن‌المحبی

تصحیح و تحشیہ
گامی لیستراج
رینولد آلن نیگلین



انتشارات اسامیر

فارسنامه

فهرست نویسی پیش از انتشار کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

ابن بلخی، قرن ۶ ق.	
... فارس نامه / تألیف ابن البلخی؛ سعی و اهتمام و تصحیح گای لیسترانج و رینولد الن نیکلسون. -- تهران: اساطیر، ۱۳۸۴.	
۲۲۸، XXXii ص. (انتشارات اساطیر، ۴۵۱).	
ISBN 964-331-333-6	
IBNU,L-Balkhi The farsnama.	ص.ع. لاتینی شده:
	فهرست نویسی براساس اطلاعات فیبا.
۱. فارس -- تاریخ، ۲. فارس -- جغرافیا، ۳. فارس -- اوضاع اجتماعی، ۴. فارس -- شاهان و فرمانروایان. الف. لیسترانج، گای، ۱۸۵۴ - ۱۹۳۳ م. Le Strange, Guy ب. نیکلسون، رنلدالین، ۱۸۶۸ - ۱۹۶۵ م. Nicholson, reynold ج. عنوان.	
۲ الف ۲۵ الف / ۲۰۴۳ DSR	۹۵۵/۶۳
کتابخانه ملی ایران	۱۳۸۵
	۸۴-۱۵۹۹۴ م



آرشیو اساطیر

فارس نامه

تألیف: ابن بلخی

تصحیح و تحشیه: گای لیسترانج، رینولد الن نیکلسون

چاپ اول: ۱۳۸۵

لیتوگرافی: طیف نگار

چاپ: دیبا

تیراژ: ۲۲۰۰ نسخه

شابک: ۹۶۴-۳۳۱-۳۳۳-۶

حق چاپ محفوظ است.

نشانی: میدان فردوسی، اول ایرانشهر، ساختمان ۱۰

تلفن: ۸۸۳۰۰۱۴۸، ۸۸۸۲۱۴۷۳ نمایر: ۸۸۳۰۱۹۸۵

فهرست

- ۱ [سرآغاز]
- ۲ سبب تألیف این کتاب
- ۴ فصلی در صفت پارس و بعضی از احوال آن و مردم آن

ذکر ملوک فرس و انساب و تواریخ ایشان

۸-۱۱۲

طبقه اول از ملوک فرس پیشدادیان

۹-۱۳

۱. گیومرث گلشاه ۹
۲. هوشننج پیشداد ۹
۳. طهمورث بن ایونجهان ۱۰
۴. جمشید برادر طهمورث ۱۰
۵. بیوراسف بن ارونند اسف ۱۱
۶. افریدون بن اثقیان ۱۱
۷. منوچهر بن میشخواریار ۱۲
۸. شهریرامان بن اثقیان ۱۳
۹. افراسیاب ۱۳

۱۰. زاب زوین طهماسب ۱۳
۱۱. گرشاسب بن وشتاسب ۱۳

طبقه دوم از ملوک فرس

کیانیان

۱۴ - ۱۵

۱. کیقباد بن زاب ۱۴
۲. کیکاوس بن کنابیه ۱۴
۳. کیخسرو بن سیاوش ۱۴
۴. لهراسب بن فنوخی بن کیمنش ۱۴
۵. وشتاسب بن لهراسب ۱۵
۶. بهمن بن اسفندیار بن وشتاسف ۱۵
۷. خمانی بنت بهمن بن اسفندیار ۱۵
۸. دارا بن بهمن بن اسفندیار ۱۵
۹. دارا بن دارا بن بهمن ۱۵
- اسکندر رومی و هودوالقرنین ۱۶
- جماعتی از ملوک رومی ۱۶

طبقه سوم از ملوک فرس

اشقانیان

۱۶ - ۱۹

۱. اشک بن دارا بن دارا ۱۶
۲. اشک بن اشکان ۱۷
۳. شاپور بن اشکان ۱۷

۴. بهرام بن شاپور ۱۷
۵. بلاش بن بهرام ۱۷
۶. هرمز بن بلاش ۱۷
۷. نرسه بن بلاش ۱۷
۸. فیروز بن هرمز ۱۷
۹. بلاش بن فیروز ۱۷
۱۰. خسرو بن ملادان ۱۸
۱۱. بلاشان ۱۸
۱۲. اردوان بن بلاشان ۱۸
۱۳. اردوان بزرگ اشغانی ۱۸
۱۴. خسرو اشغانی ۱۸
۱۵. بلاش بن اشغانان ۱۸
۱۶. جودرز بزرگ بن اشغانان ۱۸
۱۷. پیری اشغانی ۱۹
۱۸. جودرز اشغانی کوچک ۱۹
۱۹. نرسی اشغانی ۱۹
۲۰. اردوان آخرین ۱۹

طبقه چهارم از ملوک فرس

ساسانیان

۱۹ - ۲۶

۱. اردشیر بن بابک ۱۹
۲. شاپور بن اردشیر ۲۰
۳. هرمز بن شاپور بن اردشیر ۲۰
۴. بهرام بن هرمز بن شاپور ۲۰
۵. بهرام بن بهرام بن هرمز ۲۱

۶. بهرام بن بهرام بن بهرام بن هرمز ۲۱
۷. نرسی بن بهرام بن بهرام بن هرمز ۲۱
۸. هرمز بن نرسی بن بهرام ۲۱
۹. شاپور بن هرمز بن نرسی ۲۱
۱۰. اردشیر بن هرمز بن نرسی ۲۱
۱۱. شاپور بن شاپور بن هرمز ۲۲
۱۲. بهرام بن شاپور بن هرمز ۲۲
۱۳. یزدجرد بن بهرام بن شاپور ۲۲
۱۴. بهرام جور بن یزدجرد ۲۲
۱۵. یزدجرد بن بهرام جور ۲۲
۱۶. فیروز بن یزدجرد بن بهرام ۲۲
۱۷. بلاش بن فیروز بن یزدجرد ۲۳
۱۸. قباد بن فیروز بن یزدجرد ۲۳
۱۹. جاماسب برادر قباد ۲۳
۲۰. کسری انوشیروان بن قباد ۲۳
۲۱. کسری هرمز بن انوشیروان ۲۳
۲۲. کسری پرویز بن هرمز بن انوشیروان ۲۴
۲۳. شیرویه بن پرویز ۲۴
۲۴. اردشیر بن شیرویه ۲۴
۲۵. کسری خرماز بن ارسلان ۲۴
۲۶. کسری بن قباد بن هرمز ۲۵
۲۷. یوران دخت بنت پرویز ۲۵
۲۸. فیروز جشنسده بن بهرام ۲۵
۲۹. آذر می دخت بنت پرویز ۲۵
۳۰. فرخ زاد خسرو بن پرویز ۲۶
۳۱. یزدجرد بن شهریار بن پرویز ۲۶

طبقه اول

پیشدادیان

۲۶ - ۳۹

۱. گیومرث گلشاه، اول ملوک فرس ۲۶
۲. هوشهنگ پیشداد ۲۷
۳. طهمورث بن ویونجهان ۲۸
۴. جمشید بن ویونجهان ۲۹
۵. بیوراسف بن اروند اسف ۳۴
۶. افریدون بن ائقیان ۳۶
۷. منوچهر بن مشخوریار ۳۷
۸. افراسیاب ترک ۳۸
۹. زو بن طهماسب ۳۸
۱۰. گرشاسف بن وشتاسف ۳۹

طبقه دوم از ملوک فرس

کیانیان

۳۹ - ۵۵

۱. کیقباد بن زاب ۳۹
۲. کیکاوس بن کیانه بن کیقباد ۴۰
۳. کیخسرو بن سیاوش ۴۴
۴. لهراسب بن فنوخی ۴۷
۵. وشتاسف بن لهراسب ۴۸
۶. بهمن بن اسفندیار ۵۲
۷. خمانی بنت بهمن ۵۴
۸. داراء بزرگ بن بهمن ۵۵

- ۵۵ ۹. دارا بن دارا بن بهمن
 ۵۶ اسکندر ذوالقرنین
 ۵۹ اشک بن دارا بن دارا

[طبقه چهارم از ملوک فرس]

[ساسانیان]

۶۰-۱۰۲

- ۶۰ ۱. اردشیر بن بابک
 ۶۱ ۲. شاپور بن اردشیر
 ۶۳ ۳. هرمز بن شاپور بن اردشیر
 ۶۴ ۴. بهرام بن هرمز بن شاپور
 ۶۵ ۵. بهرام بن بهرام بن هرمز
 ۶۵ ۶. بهرام بن بهرام بن بهرام بن هرمز
 ۶۶ ۷. نرسی بن بهرام بن بهرام بن هرمز
 ۶۶ ۸. هرمز بن نرسی بن بهرام بن بهرام بن هرمز
 ۶۶ ۹. شاپور ذوالاکتاف
 ۷۳ ۱۰. اردشیر برادر شاپور
 ۷۳ ۱۱. شاپور بن شاپور
 ۷۳ ۱۲. بهرام بن شاپور ذی الاکتاف
 ۷۴ ۱۳. یزدجرد بن بهرام معروف به ائیم
 ۷۴ ۱۴. بهرام گور بن یزدجرد ائیم
 ۸۲ ۱۵. یزدجرد بن بهرام جور
 ۸۲ ۱۶. هرمز بن یزدجرد نرم
 ۸۳ ۱۷. پیروز بن یزدجرد نرم
 ۸۳ ۱۸. بلاش بن پیروز
 ۸۴ ۱۹. قباد بن پیروز

۲۰. کسری انوشروان عادل. ۸۸
۲۱. کسری هرمز بن انوشروان. ۹۸
۲۲. کسری پرویز بن هرمز بن انوشروان. ۹۹

ذکر ملوک

کی بعد از پرویز بودند در فتور

۱۰۸ - ۱۱۱

۱. شیرویه بن پرویز. ۱۰۸
۲. اردشیر بن شیرویه. ۱۰۸
۳. شهر براز. ۱۰۹
۴. کسری خرمان بن ارسلان. ۱۰۹
۵. کسری قباد بن هرمز. ۱۰۹
۶. بوران دخت بنت کسری. ۱۱۰
۷. فیروز جشنسبده بن بهرام. ۱۱۰
۸. آزرمی دخت بنت پرویز. ۱۱۰
۹. فرخ زاد خسرو بن پرویز. ۱۱۱
۱۰. یزدجرد بن شهریار آخر ملوک فرس. ۱۱۱
- شرح گشادن مسلمانان پارس را. ۱۱۳

فصلی در ذکر پارس

۱۱۹ - ۱۲۱

- شکل ارکان پارس. ۱۲۰
۱. رکن شمالی. ۱۲۱
۲. رکن شرقی. ۱۲۱

۳. رکن جنوبی ۱۲۱
 ۱. رکن غربی ۱۲۱

صفت کورتهاء پارس

۱۲۱ - ۱۵۰

- ۱۲۱ کوره اصطخر
 ۱۲۲ یزد
 ۱۲۲ آورد بزرگ و کوچک
 ۱۲۳ کورد و کالار
 ۱۲۳ اسفیدان و قهستان
 ۱۲۳ یزدخواست و دیه گور
 ۱۲۳ خبرز و سروات
 ۱۲۳ خبرک و قالی
 ۱۲۳ مایین
 ۱۲۴ ابرقویه
 ۱۲۴ اقلید
 ۱۲۴ سرمق و ارجمان
 ۱۲۴ رون بزرگ و کوچک
 ۱۲۴ کامفیروز
 ۱۲۵ کمه و فاروق و سیرا
 ۱۲۵ صاهه و هراه
 ۱۲۵ بوان و مروست
 ۱۲۵ ابرج
 ۱۲۵ اصطخر و مرودشت
 ۱۲۸ رامجرد
 ۱۲۸ قطره

۱۲۸	خیره و نیریز
۱۲۸	کربال بالاین و زیرین
۱۲۸	بیضا
۱۲۹	آبادیه
۱۲۹	خرمه
۱۲۹	دیه مورد و رادان
۱۲۹	کوره دارابجرد
۱۲۹	دارابجرد
۱۲۹	پرگ و تارم
۱۳۰	پسا
۱۳۰	کرم و رونیز
۱۳۰	شق رودبال و شق میشانان
۱۳۱	ایج و فستجان
۱۳۱	اصطهبان
۱۳۱	جهرم
۱۳۲	میشکانات
۱۳۲	جویم ابی احمد
۱۳۲	کوره اردشیر خوره
۱۳۲	شیراز
۱۳۴	کوار
۱۳۴	خبر
۱۳۴	خنیفقان
۱۳۴	بوشکانات
۱۳۴	موهو و همجان و کبرین
۱۳۴	کارزین و قیر و ابزر
۱۳۴	توج
۱۳۴	ماندستان

۱۳۶	سیراف و نواحی آن
۱۳۷	رم زوان و داذین و دوان
۱۳۷	فیروزآباد
۱۳۹	صمکان و هیرک
۱۳۹	میمند
۱۳۹	حتیزیر
۱۳۹	سروستان و کوبنجان
۱۴۰	اعمال سیف
۱۴۰	لاغر و کهرجان
۱۴۰	کران و اعمال ایراهستان
۱۴۱	نجیرم و حورشی
۱۴۱	هزو و ساویه
۱۴۱	جزایر
۱۴۱	کوره شاپور خوره
۱۴۲	بشاوور
۱۴۲	جرة
۱۴۳	غندجان
۱۴۳	خشت و کمارج
۱۴۳	انبوران و باشت قوطا
۱۴۳	جنبد ملغان
۱۴۳	تیرمردان و جویکان
۱۴۴	صرام و بازرنگ
۱۴۴	سیمتخت
۱۴۴	خلار
۱۴۵	خمایجان و دیه علی
۱۴۵	کازرون
۱۴۶	مور و شتندگان

۱۴۶	بلاد شاپور
۱۴۳	زیر و کوه جیلویه
۱۴۹	کوره قباد خوره
۱۴۸	ازجان
۱۴۸	جلاجان و نیو و دیر
۱۴۸	خبس و قرزک و هندیجان
۱۴۹	ریشهر
۱۴۹	جنابا
۱۴۹	سینیز
۱۵۰	مهروبان و ناحیت آن
۱۵۰	جزایر
۱۵۰	نهره‌ء بزرگ معروف
۱۵۳	دریاها‌ء پارس
۱۵۴	مرغزارها‌ء معروف پارس
۱۵۶	ذکر قلاع
۱۶۵	مسافته‌ء پارس
۱۶۴	احوال شبانکاره و گُرد پارس
۱۶۴	اسمعیلیان
۱۶۶	رامانیان
۱۶۷	کرزوبیان
۱۶۷	مسعودیان
۱۶۷	شکانیان
۱۶۸	ذکر گردان پارس
۱۶۹	در صفت مردم پارس
۱۷۰	قانون مال پارس
۱۷۳	فهرست الرجال والنساء
۱۸۵	فهرست الاماکن و القبائل و الكتب و غیره‌ء

کتاب
فارس نامه
تألیف
ابن البلخی

بسمعی و اهتمام و تصحیح
گای لیسنراخ و رینولد آلن نیکلسون

در مطبعة دار الفنون کسبریج بطبع رسید
سنه ۱۲۲۹ هجری مطابق سنه ۱۹۲۱ مسیحی

بسم الله الرحمن الرحيم^(۱) وبه نستعين^(۲)،

سپاس و آفرین مر خدای را که بدایع صنع او را غایت نیست و هستی او را بدایت و نهایت نیست آفریننده زمین و زمان و صانع کون و مکان و بر گزیننده آدمیان بر انواع حیوان بدایع ایشانرا ارزانی داشت از فضیلت نطق و بیان تا بهشتم خرد در آفریدهها نگیرد و بر هستی آفریدگار گواهی دهد، رَبَّنَا مَا خَلَقْتَ هَذَا بَاطِلًا سُبْحَانَكَ فَقِنَا عَذَابَ النَّارِ^(۳) و درود خدای باد بر محمد عربی و رسول قرشی که خاتم انبیا و بهترین اصفیا و راهنمای خلق بطریق هدی و شفاعت خواه امت بروز جزا است و بر گزیدگان آل و اصحاب او، ذکر ستایش خداوند عالم سلطان معظم

غیاث الدینا و الدین اعز الله انصاره، و چون آید^(۴) شخصی شریف را از جمله بندگان خویش اختیار کند و زمام ملک و پادشاهی در قبضه او

نهد و جهاننداری و جهانبانی او را دهد بزرگترین عنایتی کی در حق آن پادشاه بر خصوص و در باره عالمیان بر عموم فرماید آن باشد کی هست آن پادشاه^(۵) روزگار را بعلم و عدل مایل دارد از آنچه همه هنرها در

ضمن این هر دو فضیلت است و چون هنرهای پادشاه بدین هر دو فضیلت آراسته باشد آن جزئی بود از اجزاء نبوت که حق تعالی او را بکرامت آن مخصوص گردانید و عالمیان در کف عدل و رأفت و پناه احسان و عاطفت آسوده گشتند و او سعادت دو جهانی بیابد و این مزیت و کرامت

آید تعالی خداوند عالم سلطان معظم شاهنشاه اعظم مولی الامم مالک

رقاب العرب والعجم جلال دین الله سلطان ارض الله ظهیر عباد الله معین

عز وجل^(۳) P adds. (۲) *Qur'an*, iii. 188. (۱) P om. (۱) — (۱)

(۴) The remainder of f. 16 is, for the most part, wanting in B and has been supplied from P.

خليفة الله غياث الدنيا والدين ناصر الاسلام والمسلمين محيي الدولة
 القاهرة الباهرة ابو^(۱) شجاع محمد بن ملكشاه قسيم امير المؤمنين را ادام الله
 ايامه ونشر في الخافقين اعلامه وأنفذ شرقاً وغرباً وبعداً وقرباً اوامره
 واحكامه ارزاني داشتست كي با^(۲) ملك روى زمين كي بارث و استغناق
 . يافتست و رايه عدل و سياست كي در عالم افراشتست و آفتاب جود و
 احسان او كي او بر خاص و عام تافتست اهتزازي دارد در اكساب علوم
 و معرفت احوال و اشكال و نهاد عالم كي باعث آن جز شرف نفس و كمال
 عقل نيست و اين فضيلتي است كي تا بنياد جهانست جزوي معدود را از
 P 26 پادشاهان قاهر كي ذوالقرنين شدند و از ملوك فرس و اكاسره كي نام بردار
 ۱۰ بودند همچ پادشاه ديگرا مانند آن نبوده است در جهان، مآثر خداوند
 عالم خلد الله ملكه هر آن^(۳) ايشان روشن و پيدا است از آنچ آن پادشاهان
 يا آفتاب پرست بوده اند يا ملتي ضعيف داشته و خداوند عالم اعز الله
 انصاره هنرهای ملوكانه و مناقب پادشاهانه را بدین متين و اعتقاد پاكيژه
 بياراسته است و رونق قوت گرفته و اصل همه هنرها و مایه جمله منقبتها
 ۱۰ دين است انشاء الله تعالى عمر و ملك و دولت خداوند عالم^(۴) همچون عمر
 نوح و ملك سليمان و دولت افریدون كناد و جهانرا سر بسر مستخر فرمان عالی
 او گرداناد و چشم بد و دست نوايب زمانه ازین دولت قاهره روزگار
 همايون مصروف و دور دارد بهنه وسعة رحمة لمحمد والظاهرين^(۵) من آله
 وعترته، سبب تأليف اين كتاب بفرخندگی، چون مفتضی رأی اعلی سلطان
 ۲. شاهنشاهی لا زال من العلو بمزید چنان بود كه فارس^(۶) كي^(۷) طرفی

(۱) Illegible in B. P has میر. (۲) P om: (۳) P راي
 (۴) P دولت خداوند را خداوند عالم همچون الخ. In B the remainder
 of this folio is considerably damaged. (۵) The words لمحمد
 والظاهرين are illegible in B. P reads لمحمد من عترته والظاهرين and
 omits the words which follow والظاهرين in the text. (۶) P فارس.
 (۷) P om.

بزرگ است از ممالك محروسه حباها الله و هواره دار الملك و سریر
 گاه ملوک فرس بوده است روشن^(۱) گردانیده آید و نهاد و شکل آن و
 سیر^(۲) ملوک پیشینگان و عادات حشم^(۳) و رعیت آن و چگونگی آب و هوا
 و شمار هر بقعی از آن معلوم کند و عبرت^(۴) آن معاملات بر قانون قدیم و
 قانونی کی اکنون معتبر است معین شود تا علم اشرف سلطانی زید شرفاً بدان .
 احاطت^(۵) باید فرمان آلاء^(۶) الله مطاع و مثل گشت بحکم^(۷) آنک P 3a
 بنده را تربیه پارس بودست اگرچه بلخی نژادست و تقدیر معاملات و قانون
 آن بانداء این دولت قاهره ثبتها الله چون رکن الدوله خمارتگین را پارس
 فرستاد جد بنده بسته است و استیفاء آن ولایت و سپاهی و رعیت بر بنده
 پوشیده نماندست و این مجموعه را بحسب حال تألیف کرد بر طریق اختصار ۱۰
 و ایجاز، و با آنک بنده آن احوال شناخته است و نیز انساب و تواریخ
 ملوک و پادشاهان از عهد گیومرث تا آخر وقت بتحقیق دانسته و اخبار ایشان
 چنانک بر آن اعتماد باشد خوانده و درین مجموعه فصلی مختصر افزود اما
 یَعْلَمُ الله کی گشایش طبع و قریحه بنده اندرین تألیف و نگاه داشت
 ترتیب آن از آن درخواست لطیف و املاء شافی بود کی خداوند عالم خلّد ۱۰
 الله ملکه در آن فرمان عالی بخط شریف زاده الله شرفاً فرموده بود چه
 صورت نه بندد که هیچ حکیمی چندان نکت پر معنی در پرسیدن حال
 ولایتی ابراد تواند کردن یا مانند آن دقایق چنان مختصر و خوب نگاه داند
 داشتن و دانایان گفته اند همچنانکی در نظم طبع شاعر از معانی مهذوخ
 گشاید اما این طبع کاتب از^(۸) املا و درخواست مخدوم گشاید اما این ۲۰
 تأیید آسمانی و فرّ بزدانی و عنایت ربّانی است کی مدهاء نور آن بنفس 3a
 شریف و خرد روشن^(۹) و خاطر^(۱۰) اعلی سلطانی شاهنشاهی ضاعف الله انواره

غیرت BP (۱). جسم B (۲). سر BP (۳). که روشن P (۴).
 و بحکم BP (۵). اعلی P (۶). احاطت B (۷).
 کاتبان P (۸). P om. (۹). in B.

می پیوندند تا هرچه بر اندیشه میبوی گذارد و بر لفظ و قلم عالی رود
 P 3b بتوفیق و سداد مقرون باشد و بصدق و صواب موصول، برو^(۱) ایزد عز
 اسبه این کرامت پاینده دارد و زیادت گرداناد و تا جهان باشد جهان
 و جهانیا را از سایه و وزج این دولت قاهره خالی مگرداناد و چشم بندگان
 . و نیک خواهان بدین روزگار فرخنده روشن دارد بینه، فصلی در صفت
 پارس^(۲) و بعضی از احوال آن و مردم آن، ولایت پارس منسوبست به پارس^(۳)
 و این پارس منسوبست بپهلوی^(۴) و پهلوی^(۵) بدین پهلوی^(۶) و پارس ولایتی است
 سخت نیکو چنانک هم سهل است و هم جبل و هم بر و هم بحر و باز
 هرچه در سردسیرها و گرمسیرها باشد جمله در پارس یابند چنانک بعهد
 ۱۰ حجاج بن یوسف یکی را از حکماء عرب آنجا فرستاد تا احوال آن ولایت
 بداند و معلوم او گرداند چون حکیم بنزدیک حجاج باز رسید در جمله
 صفات پارس کی ذکر^(۷) میکرد گفت جبال و رجال و فیها من کل بلد بلد
 یعنی کوهها است و مردانند و مانند هر شهری کی در جهانست آنجا شهری
 هست و همیشه مردم پارس را احرار الفارس نوشتندی یعنی آزادگان پارس
 ۱۰ و پیغمبر علیه السلام گفتست ان الله خیر قین من خلقه من العرب قریش
 ومن العجم^(۸) فارس یعنی کی خدای را دو گروه گزین اند از جمله خلق
 او از عرب قریش و از عجم پارس و پارسیان را قریش العجم گویند یعنی در
 3b عجم شرف ایشان همچنانست کی شرف قریش در مہات عرب و علی بن
 P 4a الحسین را کرم الله وجهه کی معروفست بزین العابدین ابن النجریین گویند یعنی
 ۲۰ پسر دو گزیده بحکم آنک پدرش حسین بن علی رضوان الله علیهما بود
 و مادرش شهربانویه بنت یزدجرد الفارسی و فخر حسینیان بر حسینیان^(۹)
 ازینست کی جدّه ایشان شهربانویه بودست و کریم الطرفین اند و قاعده

(۱) BP بر. (۲) Here B has پ, not ب. (۳) B om. (۴) P پهلوی.
 (۵) B بهلود. (۶) B om. (۷) BP والعجم. (۸) B حسینیان.
 (۹) B حسینیان.

فصلی در صفت پارس و بعضی از احوال آن و مردم آن، ۵

ملك پارسىيان بر عدل نهاده بودست و سیرت ایشان داد و دهش بوده و هر کى از ایشان فرزند را ولى عهد کردى اورا وصیت برین جملة کردى لا ملك الا بالعسكر ولا عسكر الا بالمال ولا مال الا بالعبارة ولا عبارة الا بالعدل و این را از زبان پهلوى با زبان تازى نقل کرده اند يعنى پادشاهى نتوان کرد الا بشکر و لشکر نتوان داشت الا بمال و مال نخیزد الا از عبارت و عبارت نباشد الا بعدل، و پیغمبر را علیه السلام بر رسیدند کى چرا همه قرون چون عاد و ثمود و مانند ایشان زود هلاک شدند و ملك پارسىيان دراز کشید با آنک آتش پرست بودند پیغمبر صلی الله علیه وسلم گفت لا تنهم عمرؤا فى البلاد و عدلؤا فى العباد يعنى از بهر آنک آبادانى در جهان و داد گسترند میان بندگان خدای عز و جل، و در قرآن دو جای ذکر پارسىانست کى ایشانرا بقوت و مردانگى ستودست یکجا عز من قائل بعثنا^(۱) علیکم عبادا لنا اولى بآس شدید يعنى بفرستادیم بر شما بندگانی از آن ما کى خداوندان نیرو و بطش سخت بودند این خطاب با جهودانست کى در عهد لهراسب بودند لهراسب چون بخت P 4b النصر اسپهبدی^(۲) عراق داد^(۳) نا باخر روم و اقصی مغرب و بخت النصر تا دمشق بیامد و مقدمی را فرستاد بیت المقدس و پادشاه آنجا کى از فرزندان داود علیه السلام بود پیغمبری بود در میان بنی اسرائیل^(۴) هدیه 4a ساخت و ایشانرا نوا ستد و باز گشت چون آن مقدم بطبریة رسید بنو اسرائیل^(۵) دست بر آوردند و آن نبی را بکشتند و این خبر بخت النصر بشنید و باز گشت و نامه نبشت بدان مقدم کى نوا بنی اسرائیل^(۶) کى سنده جمله بکش و همانجا بطبریة مقام ساز تا ما رسم و بخت النصر بیت المقدس راند و بزور بستد و هر مرد جنگی را کى بودند جمله را بکشت و زنان و فرزندان ایشانرا بر دگی برد و مالها را ایشانرا جمله تاراج زد و

(۱) Qur'an, xvii. 5.

(۲) — (۳) P om.

(۴) P اسرائیل.

آنانك از بیت المقدس بگریختند بمصر افتادند او نامه نبشت بملك مصر
کی جماعتی از بندگان من آنجا گریخته اند و باید کی ایشانرا باز فرستی
ملك مصر جواب نبشت کی ایشان بندگان تو نیستند کی آزاد و آزادزاده
اند بخت النصر بدین سبزه برفت و مصر بستند و آن ملك را با لشكر او
بكشت و همچونین^(۱) تا بآخر دیار مغرب بگرفت و فلسطین بگشاد و غنیمتها
عظیم آورد و در جمله نواف کی از فلسطین و اُردُن^(۲) آورد دانیال
علیه السلام بود اما كودك بود و این قضیه درازست و این قدر از آن
گفته شد تا معلوم شود کی این آیت در شأن این قصه آمده است و
P 5a بروایتی دیگر چنانست کی در عهد ملوك طوایف بنی اسرائیل یحیی بن زکریا
۱۰ علیه السلام بكشند و ایزد تعالی تقدیر کرد بر^(۳) بنی اسرائیل گذرز اشغافی^(۴)
برفت و بیت المقدس از جهودان بستند و ایشانرا هرج مرد بود بكشت و
زن و كودكانرا برده^(۵) بیاورد و جهودانرا استیصال کرد و^(۱) بعد از
قتل یحیی بن زکریا^(۶) در^(۸) جای دیگر میگوید جَلَّتْ قَدْرَتُهُ سَدَّ عَوْنَ^(۹)
إِلَى قَوْمٍ أُولَى بَأْسٍ شَدِيدٍ تَقَاتِلُونَهُمْ أَوْ يُسْلِمُونَ این خطاب با مسلمانان
۱۰ 4b کردست یعنی کی شمارا بچنگ قومی خوانند کی خداوندان نیرو و بطش سخت
اند تا با ایشان جنگ کنید و ایشانرا میکشید تا آنگاه کی مسلمان شوند
این قوم کی اشارت بدیشان است کی^(۱۰) پارسیان اند و در این دو آیه
نکته است سخت نیکو چنانك كم مفسری در یابد و این نکته دلیل است بر
آنك هیچ عزى^(۱۱) و قوتی بالا عَزْ^(۱۲) و قوت اسلام نیست و هیچ مذلتی چون
۲۰ مذلت جهودی نیست و شرح این نکته آنست کی در آیه اول خبر دادست
کی چون جهودان نبی خویشرا بكشند بندگانرا بر ایشان یعنی پارسیان

(۱) P همچنین. (۲) P اردوان. (۳) B مر or مر. (۴) B کودرز. (۵) P بمردگی. (۶) P om. استعانی. (۷) After B leaves half a line blank and proceeds: و یکی دیگر. (۸) P و در. (۹) *Qur'an*, xlvi. ۱۶. (۱۰) P om. میگوید. (۱۱) P عزمی. (۱۲) P عزم.

گماشتیم با نیرو و بطش سخت تا ایشانرا عقوبت کردند و دیار ایشان بگرفتند و در آیه دوم نویدی دهد کی مسلمانان قوم را قهر کنند و بکشند و دیار ایشان بگیرند تا آنگاه کی مسلمان شوند پس درین میانه فرق میان عز اسلام و ذل جهودی پدید آمد کی تا بچه اندازه است همیشه این عز پاینده باد و در قرآن يك لفظ هاری است و این از غرایب است و مسئلهای مشکل کی امتحان کنند فضلارا بدان و این لفظ در سورة آلّم تر کیف است آنجا کی میگوید جلّ من قائل ترمیهیم بمجارة من سجيل^(۱) P 56 سجيل را^(۲) دو سه معنی است گویند مفسران یکی آنست کی سنگی سخت و دیگر کی سنگی از گل هخته مانند آجر و روایت درست^(۳) اینست کی سجيل یعنی سنگ و گل بهم آمیخته و در لفظ عرب هر چه پیاری گاف باشد جیم گویند چنانك ۱۰ زنگی را زنجی گویند و زنگ را زنج گویند و بنگ را بنج گویند و سنگ را سنج گویند و برین قیاس این لفظ سجيل در قرآن آمدست و تقدیر بر آن چنین است سنج جل یعنی سنگ و گل و پیغمبر ما صلوات الله و سلامه علیه بسیار لفظ هاری دانستی^(۴) و چند لفظ گفته است کی معروفست و در سنایش 5a پارسیان خبر مأثورست از پیغمبر علیه السلام لو كان هذا العلم معلفًا ۱۰ بالثریا لئاله رجال من فارس یعنی اگر این علم از ثریا آویخته بودی مردانی از فارس بیافتندی، اکنون بحکم آنك تا نزدیک سخن منتظم شود نخست فصلی از ذكر ملوك فرس و انساب^(۵) و تواریخ ایشان و آثار کی هر یکی از ایشان نموده است یاد کرده آید مختصر چنانك در آن خوشنودی نباشد، و استخراج این فصل از میان تواریخ درست معتمد کرده آمدست چنانك از ۲۰ ابتداء ملك ایشان تا آخر آن ذكر هر یکی مختصر کرده آید و باز اندکی از تواریخ اسلامیات و آخر روزگار دیلم تا بروزگار این دولت قاهره

غریب B adds (۳) سجیل BP om. (۲) Qur'an, cv. 4. (۱) فرمودی P (۴) انتساب B (۵)

خاند الله ایامها نبشته شود و این ترتیب بر طریقی نگاه داشته آید کی هیچ
کس از مصنفان تواریخ بدین مختصری و روشنی نکرده اند و این از اقبال
مجلس اعلیٰ مقدس سلطانی ظاهر الله جلالة است نه از دانش بنده چه این
P 6a املا سعادت همت اعلیٰ زبدت علواً برین بنده میکند و اگر نه اندازه
دانش بنده چیست خدای عزّ وجلّ این بنده را از سعادت خدمت و شرف
ملاحظت اشرف سلطانی زاده الله شرقاً نصیبی ارزانی دارد تا نیک بجئی او
تمام شود، و چون ازین فصل فراغ افتد وصف پارس و کورته‌ها و شهرها و
آب و هوا، آن و شکلها، آن کرده آید بعون الله تعالی،

ذکر ملوک فرس و انساب و تواریخ ایشان،

۱. فرس جمع فارس و معنی فرس پارسایانست و بتنازی چنین نویسند
(۱) و پارسی را فارسی نویسند (۱) روایت است از اصحاب تواریخ چون حمزة
بن الحسین الاصفهانی کی مردی محقق بودست و از دبگران کی بر شمردن
نام ایشان دراز گردد و از علما و تواریخیان فرس و عرب کی بمحلّ
5۵ اعتماد بوده اند و در کتاب مذیل تواریخ محمد بن جریر الطبری با ایشان
۱۰ در معنی موافقتست و بنده آنرا تأمل کردست و اتفاقست کی جمله ملوک
فرس چهار طبقه بوده‌اند،

۱. پیشدادیان،

۲- کیانیان،

۳ اشغانیان،

۴ - ساسانیان،

و دو طبقه ازین جملت پیش از اسکندر رومی بوده اند کی اورا ذو
الفرنین خواندندی پیشدادیان و کیانیان، و دو طبقه دیگر بعد از

اسکندر رومی بوده اند اشغانیان و ساسانیان، و هر^(۱) چهار طبقه از نژاد گیومرث اند و عدد همگان با اسکندر رومی بهم بی^(۲) رومیان کی بعد از^(۳) اسکندر بودند^(۴) هشتاد و دو پادشاه، و مدت ملک ایشان با روزگار اسکندر بهم و رومیان کی پس از وی پادشاه بودند چهار هزار صد هشتاد یک سال چند ماه بدین تفصیل،

طبقه اول از ملوک فرس و این طبقه را پیشدادیان گویند،

نامها و عدد ایشان با نام افراسیاب کی در میانه عاریتی است زیرا که از P 6b ترکستان برخاسته است مدتی که خروج کرده بود پس از منوچهر یازده پادشاه، مدت ملک ایشان با دوازده سال کی افراسیاب خروج کرده بود و ایران گرفته و این شرح بعد از این داده آید در باب حکایت فرس دو ۱۰ هزار پانصد شصت و هشت سال،

۱- گیومرث گل شاه چهل سال، 6a

گل شاه اول کسی کی پادشاهی جهان کرد و آیین پادشاهی و فرمان دهی بجهان آورد او بود و گبران او را آدم علیه السلام میگویند اما دیگران تسلیم نمیکنند لیکن در آنک پادشاه اول بودست خلافتی نیست و عمر او هزار سال بودست و ۱۰ او را گل شاه گفتندی یعنی پادشاه بزرگ اما پادشاهی جهان با آیین چهل سال کرد،

۲- هوشنج^(۵) پیشداد چهل سال،

اصل این نام هوشهنگ^(۶) است اما چون بتازی نویسند گاف جم گردانند و نسب او بدو سه روایت گویند اما روایت درست اینست، ۲۰

هوشنج P (۵) B om. (۴) B om. (۳) بی P (۲) در B (۱) هوشنگ P (۶)

هوشنگ بن فروال بن سیامک بن ^(۱) میشی بن گیومرث ^(۱) و قومی از اصحاب
تواریخ گفته‌اند هوشنگ پدر خنوخ بودست و خنوخ نام ادریس است علیه
السلام و قومی دیگر گفته‌اند هوشنگ برادری داشت برد نام و این برد
پدر خنوخ بود یعنی ادریس علیه السلام و روایت دوم درست‌تر است و
این برد را ^(۲) ویکرت ^(۲) خوانند،

۳- طهمورث بن ایونجهان ^(۳) سی سال،

نسب او بدو روایت نبشته‌اند بعضی گفته‌اند طهمورث بن ایونجهان ^(۴) بن
اینکه بن هوشنگ و بعضی گفته‌اند طهمورث بن ایونجهان ^(۴) بن آنکه
P 7a بن اینکه بن اشکند ^(۵) بن هوشنگ چنانکه بروایت اول به پدر با
۱۰ هوشنگ می رود و بروایت دوم پنجم پدر او هوشنگ است اما موافقت
بر آنکه ولی عهد هوشنگ بود و هوشنگ چندان بزیست کی در عهد
6b او چهل سال پادشاهی همه جهان کرد و طهمورث پیش از آنکه شاه شد
همه ^(۶) در جنگ متبرّدان و دیوان بود و او را دیوبند ^(۷) گفتندی،

۴- جمشید برادر طهمورث هفتاد و شانزده سال،

۱۰ نسب جمشید همچون نسب طهمورث است و پدر هر دو ایونجهان ^(۴) بودست
و بتکرار ذکر نسب او حاجت نیست، و قومی از اصحاب تواریخ میگویند
جمشید برادر طهمورث نبودست چه برادرزاده او بودست و پدرش را
دیونجهاد ^(۸) بن ویونجهاد گفتندی،

یکرت P. ویکرت B app. (۲) P. برادر او را (۲) P om. (۱) — (۱)
Cf. Hamza, p. ۲۹, l. ۱۴. (۴) BP ایونجهان. The correct form of the
name is ویونجهان (Tabarī i. ۱۷۴, ۱۸). Cf. Justi, *Iranisches Namenbuch*,
under Wīwāñhā and Ayañhād. (۵) P. اشکند. (۶) همیشه P. (۷) P. کسری
and so B in marg. (۸) B app. دیونجهان. (۹) Tabarī i. ۱۷۹, ۱۱ has ویونجهان.
P. ایونجهان.

۵- پیوراسف بن اروناسف هزار سال،

این پیوراسف ضحاک است و ضحاک در لفظ عربی چنین آمدست و اصل آن ازدهاق است و شرح این حال بعد از این داده شود، و در نسب او خلاف است میان نسابه و بعضی میگویند از نسابه کی اصل^(۱) او از پهن^(۲) بودست و نسب او ضحاک بن علوان بن عبید بن عویج الیمنی است و از خواهر جمشید زاده بود و جمشید او را بنیابت خود یمن گذاشته بود، و نسابه پارسبان نسب او چنین گفته اند پیوراسف بن اروناسف بن دینکان بن و بهزسنک^(۳) بن تاز بن نوارک بن سیامک بن میشی^(۴) بن گیومرث، و این تاز که از جمله اجداد اوست پدر جمله عرب است و چون پدر عرب بود اصل همه عرب با او میروند و این سبب است که عرب را تازیان خوانند یعنی ۱۰ فرزندان تاز هرچه عجم اند با هوشهنگ میروند و عرب با این تاز میروند P 7b و در همه روایتها ضحاک خواهرزاده جمشید بودست و نام مادرش و رک 7a بود خواهر جمشید،

۶- افریدون بن اثقیان^(۵) پانصد سال،

نسب افریدون بدین نسبت کی یاد کرده آمد بیشترین نسابه و اصحاب ۱۰ نوارنج در نیافته اند الا کسانی کی متبجّر اند درین علم و بحث شافی کرده و استخراج این نسب او از کتب درست کرده اند، و نسب او از بهر آن هرکس درست نداند کی بعد از جمشید فرزندان او بگریختند و در میان شبانان گاو و گوسفند می بودند مدت هزار سال کی پادشاهی ضحاک را بود تا افریدون بیرون آمد و نسب او بدستی اینست، افریدون بن اثقیان^(۶) ۲۰

(۱) P om. (۲) ونزوسنک P. Cf. Tabarī 1. 202, 10—11; 203, 3.
(۳) B اثقیان. P انقیان. (۴) B میشی. (۵) B اثقیان throughout.
P leaves the third letter unpunctuated. See Justi, *Iranisches Namenbuch*,
under Athbhya.

پیرگاو^(۱) بن اثنیان فیل گاو بن اثنیان ثورگاو^(۲) بن اثنیان بورگاو بن
 اثنیان گورگاو بن اثنیان سبا گاو بن اثنیان اسپد گاو بن اثنیان سهرگاو^(۳)
 بن اثنیان رمی گاو بن اثنیان بیفروست بن حمشید الهلک، اثنیان لقبی^(۴)
 است همچون کی بزرانش^(۵) از بهر فال^(۶)، و اوّل خروج بر گاو نشست تا
 پادشاهی بر وی مقرر شد، و دیگر نامها بر^(۷) حکم آنک شبانی میکردند
 سپیدگاو و سیاه گاو و سهرگاو^(۸) یعنی سرخ گاو و مانده این نهادند و از
 این جهت چون افریدون بیرون آمد سلاح او گرز بود یعنی سلاح
 چوپانان چوب باشد چون عصا و مانند آن و سر گرز او گاو سار بود
 بمثال نامها،

۷- منوچهر بن میثغوریار^(۹) صد و بیست سال،

پدر منوچهر میثغوریار نام بود یعنی همیشه آفتاب یار^(۱۰) و^(۱۱) خور آفتاب
 76 باشد^(۱۲) و افریدون تا عهد منوچهر زنده بود و این شرح داده شود، و
 P 8a نسب منوچهر اینست منوچهر بن میثغوریار بن ویرک بن ارنک بن پیروشنک^(۱۳)
 بن بیل بن فراراوشنک بن روشنک بن فرکور بن کورک بن ابرج بن
 ۱۰ افریدون، و همه پادشاهان ایران و توران از نسل منوچهر بودند با اتفاق
 جمله نسابت و اصحاب توارمخ، و از فرزندان افریدون پادشاهی در نژاد
 ابرج بهاند، و اوّل کسی کی از آن نژاد او پادشاهی یافت و کین ابرج
 خواست منوچهر بود و افراسیاب از فرزندان تور بود^(۱۴) و از نژاد تور و
 سلم هیچ کس پادشاه نشد بقول بیشترین از اصحاب توارمخ بجز افراسیاب،

لغتی BP (۴). شهرکاو B (۲). شورکاو B (۲). پیرکاو P (۱).
 (۵) — (۵) P om. Instead of بزرانش something like seems to
 be required. (۱) BP حکم. (۲) B شهرکاو. P سرخ کاو and omits
 the next three words. (۸) See Tabarī I. 430, 6. (۹) P یار آفتاب بوده.
 (۱۰) — (۱۰) P om. (۱۱) Tabarī سروشنک. (۱۲) B om.

۸- شهریرامان بن اثفیان شست سال،

نسب او اینست، شهریرامان بن اثفیان مایسو بن نوذر بن منوچهر، و بعد از وی نسل این شهریرامان منقطع شد و پادشاهی بینی عم او افتاد چنانکه یاد کرده آید و در بعضی از تواریخ خود ذکر این شهریرامان نیست چه بعد از منوچهر میگویند افراسیاب بیامد، والله أعلم وأحكم،

۹- افراسیاب دوازده سال،

نسب او بهوجب آنچه در تواریخ و انساب یافته آمد اینست، افراسیاب بن فاشن^(۱) بن راءارمن بن بورك بن سانیاسب^(۲) بن بورشسب^(۳) بن تورج بن تور بن افریدون، و پدران او بر ترکستان گاشته و پادشاه بودند و او پرورش بترکستان یافت و آنجا سالهای دراز پادشاه بود تا بروزگار^{۱۰} کینسرو اما این دوازده سال بر ایران مستولی بود،

۱۰- زاب زو^(۴) بن طهماسب سی سال،

پارسیان او را زو میگویند و این درست‌ترست اما در بعضی از تواریخ عرب زاب نبشته اند و آثاری کی او کرده است بعد ازین گفته آید، و نسب او اینست، زو بن طهماسب بن کجھوبرز بن هواسب بن ارتدیج^(۵) P 86 ۱۰ بن روع بن مایسو^(۶) بن نوذر بن منوچهر بهوجب تواریخ و کتب انساب پارسیان^(۷)،

۱۱- گرشاسب بن وشتاسب^(۸) بیست سال،

میان نسابت در نسب او [خلافاست] بعضی میگویند این گرشاسب پسر

تورشسب P (۳). سانیاب P (۲). فاشن P (۱). Cf. Tabarī I. 434, 12.
 کنیت BP (۷). مایسون P (۶). ارتدیج P (۵). زاب زو B (۴).
 وشتاسف P (۸). ایشان پارسیان.

زو بن طهاسب بودست و بعضی گویند^(۱) برادرزاده زو بودست و نسب بدین روایت دوم چنین است گرشاسب بن^(۲) وشتاسب بن طهاسب اما کی در حال زندگانی زو چند سال پادشاهی کرد قومی^(۳) میگویند زو بهراد خویش پادشاهی باو گذاشت و قومی میگویند او را با خویشان همباز کرد و مادر گرشاسب نیره ابن یامین بن یعقوب پیغمبر علیه السلام است^(۴)،

طبقه دوم از ملوک فارس و ایشانرا کیانیان خوانند،
نامها و عدد ایشان نه پادشاه مدت ملک ایشان هفتصد سی هشت سال،

۱- کقباد بن زاب صد بیست سال،

نسب او بهوجب آنچه در تواریخ یافته آمد اینست، کقباد بن زاب
۱۰ نودکان از فرزندان مایسو بن نودر بن منوچهر،

۲- کیکاوس بن کنایه صد پنجاه سال،

86 کیکاوس پسرزاده کقباد بوده است و چون نسب کقباد یاد کرده آمد
نسب او همانست،

۳- کخسرو بن سیاوش بن کیکاوس شست سال،

۱۰ نسب او همانست که یاد کرده آمد^(۱) کخسرو بن سیاوش بن کیکاوس بن
کنایه بن کقباد^(۲)،

۴- لهراسب بن فنوخی^(۳) بن کیمش^(۴) صد بیست سال،

لهراسب از^(۵) سوم بطن است از فرزندان برادر کیکاوس و نسب او این
است، لهراسب بن فنوخی بن کیمش بن کیمش^(۶) بن کیابنه^(۷) بن کقباد،

(۱) B om. (۲) B و قومی. (۳) B om. (۴) —(۵) P om.
(۶) So P. B has فنوخی or فنوخی. Cf. Tabarī i. 645, 8. *Sasaniden*,
p. 2, note 2. (۷) B کیمش. P کیمش. (۸) So
Tabarī. B کاسر. P کاسر. (۹) BP کیابیه. Cf. Tabarī i. 534, 1.

۵- وشناسب بن لهراسب صد و بیست سال،

نسب او با پدرش است،

۶- بهمن بن اسفندیار بن وشناسف صد و دوازده سال،

چون اسفندیار کشته شد وشناسف پادشاهی بفرزند او داد بهمن و از صلب P 9a خویش دیگر پسر داشت اما از سوز دل بکشتن اسفندیار پادشاهی بهمن داد و بهمن را پنج فرزند بیاند از جمله ایشان دو پسر یکی ساسان و دیگری دارا و سه دختر خانی^(۱) فرنگ بهمن دخت، و چون بهمن گذشته شد ساسان زاهد گشت و عبادت مشغول شد در کوه و دارا کوچک بود پس بیعت بر دختر بزرگتر کردند خانی^(۱) و چون او گذشته شد دارا بزرگ شده بود پادشاهی بنشست، و طبقه سوم از ملوک فرس کی ایشان را ۱۰ ساسانیان گویند از نسل این ساسانیانند^(۲) کی زاهد شدند،

۷- خانی^(۱) بنت بهمن بن اسفندیار سی سال، 9a

نسب او و حال او یاد کرده آمد و بروایتی چنانست کی این خانی^(۱) مانند لقبی^(۲) است اما نام او شهرزاد بودست،

۸- دارا^(۱) بن بهمن بن^(۵) اسفندیار دوازده سال، ۱۰

اورا دارا بزرگتر گویند و نسب و حال او یاد کرده آمد،

۹- دارا بن دارا بن بهمن چهارده سال،

نسب او با پدر میرود و این دارا آنست کی بعهد اسکندر روی کشته شد و آخر کیانیان او بود، بعد از آن دو طبقه که یاد کرده آمد اسکندر

دارا بن P (۴). لغتی BP (۳). ساسانند P (۲). همای P (۱).
اسفندیار بن بهمن B om. (۵).

رومی کی ذو القرنین بود بیامد و دارا کشته شد^(۱) و ملک اورا صافی گشت و مدت پادشاهی ذو القرنین و رومیان هفده سال بود و چند ماه، ازین جملت اسکندر رومی وهو ذو القرنین سیزده سال و چند ماه، نسب او در نوارمخ و انساب اینست، فیلقوس^(۲) بن مصرم بن هرمس بن هردس P. 96 • بن مبطون بن رومی بن لیطی^(۳) بن یونان بن نافث^(۴) بن نویه^(۵) بن سرجون^(۶) بن رومیه بن بریط بن نوفیل بن روم بن الاصفر بن البقن^(۷) بن عیص بن اسحق بن ابراهیم النبی علیه السلام، و اسکندر لقب است نه نام بروایتی،

جماعتی از ملوک رومی قریب چهار سال،

این جماعت را ذکر و نسبی معلوم نبودست اما ایشانرا بلقب بطلیسوس ۱۰ گفتندی،

طبقه سوم از ملوک فرس اشقانیان بودند^(۸)، 96

مدت ملک ایشان چهار صد بیست نه سال^(۹)، نامها و عدد ایشان، در نام و عدد ایشان میان^(۱۰) نوارمخیان و نسابت خلاف بسیار است اما آنچه نزدیکتر است بدرستی اینست کی یاد کرده آمد و عدد ایشان بیست پادشاه،

۱- اشک بن دارا^(۱۱) بن دارا^(۱۲) ده سال، ۱۰

بروایتی چنین است کی اشک پسر دارا بن دارا بودست و متواری گشت در عهد اسکندر پس خروج کرد و قهستانرا بدست گرفت اما دیگر در حکم ملوک الطوائف بود ولیکن او بر همگان فضیلت داشت از بهر بزرگی اصل، و بروایتی دیگر چنین است، اشک بن اشه بن ازران بن اشقان ۲. بن اش الحیار بن سیاوش بن کیکاوس،

(۱) P. دارا کشت. (۲) Cf. Tabarí I. 700, 13 foll. (۳) P. لیطی. (۴) P. نافث. (۵) P. نویه. (۶) Tabarí ثوبه. (۷) Tabarí الیفر. (۸) — (۸) In P these words follow. (۹) B om. (۱۰) — (۱۰) P. om. (۱۱) و عدد ایشان بیست پادشاه. (۱۲) (l. ۱۴).

۲- اشك بن اشكان بیست سال،

پسر اشك اولست،

۳- شاپور بن اشكان شصت سال،

برادر او است و پسر اشك^(۱) و مسیح علیه السلام در اواخر عهد او آمد
بنفلسطین،

۴- بهرام بن شاپور یازده سال،

پسر شاپور بن اشكانست،

۵- بلاش بن بهرام یازده سال،

نسب او با پدر میرود،

IOa ۱۰

۶- هرمز بن بلاش نوزده سال،

نسب او با پدر میرود،

۷- نرسه بن بلاش چهل سال،

نسب او با پدر میرود،

۸- فیروز بن هرمز هنده سال،

پسر هرمز بن بلاش است، چون هرمز بن^(۲) بلاش کشته شد فیروز پسرش^{۱۰}

کودک بود و برادرش نرسه پادشاهی بگرفت، چون نرسه گذشته شد P IOa
فیروز باز جای پدر نشست،

۹- بلاش بن فیروز دوازده سال،

پسر فیروز بن هرمز است،

(۱) B اشك را.

(۲) B om.

۱۰- خسرو بن ملادان چهل سال،

پسر عمّ بلاش بودست و مملکت او بگرفت و میداشت تا پسر بلاش
بزرگ شد و خسرو بگذشت و او جای پدر بگرفت،

۱۱- بلاشان بیست و چهار سال،

• بلاشان پسر بلاش بن فیروز است،

۱۲- اردوان بن بلاشان سیزده سال،

نسب او با پدر میرود،

۱۳- اردوان بزرگ اشغانی بیست و سه سال،

این اشغانیان پسر کیکاوس اند و میان ایشان و بلاشانیان فرقی نیست
۱. چه از يك خانه دانند،

۱۴- خسرو اشغانی پانزده سال،

برادر اردوان اشغانی است،

۱۵- بلاش بن اشغانان دوازده سال،

۱۰b

هم برادر ایشانست،

۱۶- جودرز بزرگ بن اشغانان سی سال،

۱۰

این جودرز بزرگ بن اشغانان آنست کی چون جهودان بنی اسرائیل
بجی بن زکریّا علیه السّلم بکشند نفدیر ایزدی چنان بود کی این جودرز
اشغانی را بر ایشان گماشت تا همگانرا بکشت و زن و فرزند ایشان بغارت
ببرد و بعد از آن نبوت از بنی اسرائیل منقطع شد و ذلّ و خواری بدیشان
۲. افتاد،

۱۷- پیری اشغانی بیست سال،

پسر جودرز بزرگ است،

۱۸- جودرز اشغانی کوچک ده^(۱) سال،

پسر پیری است،

۱۹- نرسی اشغانی یازده سال،

پسر جودرز کوچک است،

۲۰- اردوان آخرین سی و یک سال،

آخر اشغانیان است کی بر دست اردشیر بن بابک هلاک شد،

طبقه چهارم از ملوک فرس و ایشانرا ساسانیان گویند،

نامها و عدد ایشان، آنانک پادشاه شدند سی یک پادشاه بیرون از
بهرام شوین^(۲) و شهربراز^(۳) کی هر دو خارجی بودند^(۴) و ثبات نیافتند،
مدت ملک ایشان چهار صد بیست نه سال پنج ماه و بیست روز،

۱- اردشیر بن بابک چهارده سال و دو ماه پادشاهی^(۵) همه جهان کرد،

11a
P 10b

چهل و چهار سال و ده ماه پادشاهی^(۶) کرد اما مدت سی سال در جنگ
ملوک طوایف بود تا همگنانرا بر داشت و جهان اورا صافی شد و مدت^(۷)
چهارده سال پادشاهی همه جهان کرد،^(۸) اردشیر از فرزندان ساسان بن
بهمن بن اسفندیار است و این ساسان زاهد شده بود بعد از بهمن و در
کوه رفته^(۹) و پادشاهی با خانی^(۱۰) دختر بهمن گذاشته، و بعد از آن چون
اسکندر رومی دارا بن دارا را فتح کرد و ملوک طوایف یدبد آمدند

Cf. شهربراز P. شهربراز B (۳). سومین BP (۴). بیست P (۱).
Tabari I. 1002, 13. بود B (۴). P om. (۵)-(۶). B om. (۶)-(۷).
همای P (۸). و دو گروه رفته B (۷).

ازین فرزندان ساسان هیچ کس پدید نبود^(۱) تا آنگاه کی اردشیر بن بابک بیرون آمد و گفت من از نژاد ساسان ام و ملوک طوایف را بر داشت و نسب او برین جمله یافته شد، اردشیر بن بابک بن ساسان بن بابک بن ساسان بن بابک بن ساسان بن بهمن بن اسفندیار بن وشتاسف،

۲- شاپور بن اردشیر سی و یک سال و نیم،

پسر اردشیر بن بابک است و ولی عهد او بود و او را شاپور الجنود گفتندی از آنج لشکردار بود و شاپور ذو الاکتاف بعد از وی بودست، و مانی زندیق در روزگار او پدید آمد و فتنه پدید آورد و سر همه زندیقان و اول ایشان او بود پس بگریخت و بصین^(۲) رفت مدت حیات او دو^(۳) سال بود،

۳- هرمز بن شاپور بن اردشیر،

پسر شاپور بن اردشیر است و ولی عهد او بود و این هرمز در روزگار خویش^(۴) بگانی^(۵) بود بقوت و نیرو و دل آوری چنانک او را دل آور سخت زور گفتندی و در قمع زندیقان و اتباع مانی دستها داشت،

۴- بهرام بن هرمز بن شاپور سه سال و سه ماه،

ولی عهد پدر بود و دانا و عاقل بود و در روزگار او مانی بن پتل^(۶) نزدیک او آمد و این مانی شاگرد فاردون^(۷) بود و پس طریقت زندقه آورد و این بهرام او را بخویشتن راه داد تا او را و همه یاران و اصحاب او را بشناخت و آنگاه جمله را هلاک کرد،

(۱) نبودند B. (۲) بچین P. (۳) ده P. (۴) The word is almost obliterated. P om. (۵) یکانی P. (۶) The original reading here must have been پتک = Patak (cf. Justi, *Iranisches Namenbuch*, under Mānī). *Fihrist*, 327, 30: فتق. (۷) فاردون. Mas'ūdī, *Murūj*, ii. 167, 4: قاردون. Cf. Fluegel, *Mānī*, p. 141.

۵- بهرام بن بهرام بن هرمز هفده سال،

ولی عهد پدر بود و طریقت پسندیده داشت و عادل و دانا بود،

۶- بهرام بن بهرام بن بهرام بن هرمز سیزده سال و چهار ماه،

این بهرام ولی عهد پدر بود و سه بطن از ایشان فرزندانرا بهرام نام کردند و بحکم نیکوسیرتی بهرام بن هرمز و دین داری و علم و عدل او و توفیقی کی یافته بود در قع مانی زندیق و اصحاب او،

۷- نرسی بن بهرام بن بهرام بن هرمز هفت سال و نیم،

این نرسی برادر بهرام سومین است و چون بهرام سوم کناره شد و فرزندی نداشت پادشاهی برادرش نرسی رسید و در فرزندان او بماند تا آخر عمر ایشان،

۸- هرمز بن نرسی بن بهرام هفت سال و پنج ماه،

ولی عهد پدر بود و سیرت او داشت،

۹- شاپور بن هرمز بن نرسی هفتاد و دو سال،

این شاپور ذو الاکتاف است و چون پدرش کناره شد در شکم مادر بود و تاج بر شکم مادرش نهادند و سخت پسندیده و نیکوسیرت و با رأی و تدبیر و مردانگی بود و ایوان کسری و مداین او بنا کرد و بسبب استیلای عرب دار الملک بمداین آورد تا دفع عرب میکرد،

۱۰- اردشیر بن هرمز بن نرسی چهار سال،

چون شاپور ذو الاکتاف کناره شد این برادرش اردشیر جای او بگرفت و مدت چهار سال پادشاهی راند بعد از آن پسر شاپور ذو الاکتاف جای پدر بگرفت و مستولی گشت،

P 11b

۱۱- شاپور بن شاپور بن هرمز پنج سال و چهار ماه،

این شاپور پسر شاپور ذو الاکتاف است چون عم او اردشیر کی^(۱) جای پدرش گرفته بود نماند^(۲) او بجای پدر خویش بنشست،

۱۲- بهرام بن شاپور بن هرمز یازده سال،

این بهرام پسر شاپور ذو الاکتاف است و برادر آن شاپور دوم و چون برادرش گذشته شد و از وی هیچ پسر نماند این برادر ملک بگرفت و در خاندان او بماند،

۱۳- یزدجرد بن بهرام بن شاپور بیست و یک سال و پنج ماه،

ولی عهد پدر بود اما مردی ظالم بدخوی درازدست بود و از این جهت او را یزدجرد ائیم خواندندی^(۳) یعنی بزه‌گار^(۴)،

۱۴- بهرام جور بن یزدجرد بیست و سه سال،

این بهرام جور پرورش بعرب^(۵) یافت و قصه حال او بعد ازین کرده آید^(۶) و سخت مردانه و نکو سیرت بود،

۱۵- یزدجرد بن بهرام جور هژده سال^(۷) و پنج ماه^(۸)،

ولی عهد پدر بود و سیرت او داشت و او را یزدجرد نرم گفتندی از آنج سلیم بود،

۱۶- فیروز بن یزدجرد بن بهرام چهار سال،

12b

ولی عهد پدر بود و برادرش هرمز بر وی خروج کرد پس مغلوب شد،

(۱) BP om. (۲) P om. (۳) — (۲) P om. (۴) P بغرب.
(۵) B om. (۶) — (۶) P om.

۱۷- بلاش بن فیروز بن یزدجرد چهار سال،

چون فیروز گذشته شد از وی دو پسر ماند یکی این بلاش و دیگر قباد و میان ایشان منازعت میرفت پس بلاش چیره شد و پادشاهی بگرفت قباد نزدیک خاقان ترکستان رفت و از وی مدد خواست خاقان هدیه‌های بسیار بدو داد با او لشکر گران فرستاد تا این بلاش را قهر کرد،

۱۸- قباد بن فیروز بن یزدجرد چهل سال،

این قباد پدر^(۱) کسری انوشیروان است و مزدک خواردین^(۲) لعنه الله در روزگار او پدید آمد و او را گمراه کرد و طریقت اباحت نهاد و از شومی این طریقت جهان بر قباد بشورید و او را خلع کردند و برادرش را بجای P 12a او نشاندند تا دیگر باره بیامد و پادشاهی بگرفت و این قصه بعد ازین ۱۰ باد کرده آید،

۱۹- جاماسف برادر قباد سه سال،

چون لشکر قباد او را خلع کردند بسبب مزدک این جاماسف برادرش را بجای او نشاندند و این جاماسف^(۳) حکیم بود،

۲۰- کسری انوشیروان بن قباد چهل هفت سال و هفت ماه، ۱۰

پیغمبر ما علیه السلام^(۴) در روزگار او ولادت بوده است، این کسری انوشیروان عادل است کی احوال و آثار او پوشیده نیست و بعضی از آن در این کتاب یاد کرده آید مختصر^(۵)،

۲۱- کسری هرمز بن انوشیروان یازده سال و چهار ماه

ولی عهد پدر بود و همچونین سبوت پسندیده داشت اما در عدل مبالغتها ۲۰

سر جاماسف B (۳). خورد P. خورد بن B (۲). پسر P. پسر B (۱).

درین مختصر یاد کرده آید P (۵). را B om. (۴).

۱۳۸ کرد بیش از اندازه چنانک بزرگان دولت او از آن نفور شدند و این شرح بجای خویش داده آید، و مادر او دختر خاقان قاقم بود خاقان ترکستان بهرام شوبین^(۱) خروج کرد بر هرمز و یک دو سال نام پادشاهی بروی بود پس مقهور شد، بعد از هرمز بن انوشیروان

۲۲- کسری ابرویز بن هرمز بن انوشیروان سی و هشت سال،

احوال کسری ابرویز و آثار او مشهور است و بعد ازین شرح از آن داده شود^(۲) در این کتاب، و عاقبت او معلوم است که چگونه بود، پیغمبر ما علیه السلام^(۳) در روزگار وی وحی آمد و او را دعوت کرد او نامه پیغمبر بدرید و پیغمبر بر وی دعای بد^(۴) کرد یعنی چنانک نامه ۱۱ من بدرید ملک او را نیست کن^(۵) و این دعا اجابت یافت،

۲۳- شیرویه بن ابرویز هشت ماه،

بر پدر خروج کرد و او را بکشت و سال بسر نبرد،

۲۴- اردشیر بن شیرویه یک سال و شش ماه،

سالی و شش ماه پادشاهی کرد پس یکی خروج کرد نام او شهربراز^(۶) و ملک بگرفت اما بقائی نکرد، شهربراز را در این جمله نیاوردیم چه خارجی بود، ۱۰ P 126

۲۵- کسری خرماز بن ارسلان یک سال و پنج ماه،

این خرماز از خاندان ملک بودست اما نه ازین بطن^(۷) که یاد کرده آمدست و نسب او بدین جملت یافته آمد، خرماز بن ارسلان بن باینجور^(۸) بن مازید بن سنور^(۹) بن دبیرقد^(۱۰) بن اونکسب بن ویوفهان بن تانجانب^(۱۱)

(۱) BP سومین.

(۲) P آید، which is written above in B.

(۳) B om. (۴) B پدر. P پدر. (۵) P om. (۶) B شهربراز.

(۷) P شاهانی. (۸) P باینجور. Cf. Tabari III, 1435; note f. (۹) P سمور.

(۱۰) P دبیرقد. The correct form is دبیرقد. Cf. Sasaniden, 444. (۱۱) P تانجانب.

بن انوش بن ساسان بن فشافشاه^(۱) بن^(۲) جوهر شهریار فارس بن ساسان بن
بهمن الملك،
۱۳۵

۲۶- کسری بن قباد بن هرمز سه ماه،

این کسری از فرزندان هرمز بن انوشروان بودست و در ملك مجالی و
فستقی^(۳) نیافت و زود محق شد،

۲۷- بوران دخت بنت اپرویز يك سال و چهار ماه،

این دختر اپرویز است [خواهر]^(۴) شهرویه^(۵) از مادر و پدر، و چون شهربراز
خروج کرد اورا بزنی خواست و بوران اجابت کرد از بهر مکر و پس اورا
بکشت و پادشاهی بگرفت و خراج از مردم بر داشت و سیرت نکو
سپرد و کناره شد،
۱۰

۲۸- فیروز جشننده^(۶) بن بهرام شش ماه،

این فیروز را نسب اینست، فیروز جشننده بن بهرام بن منوزا^(۷) خسرو
بن آدرنسی بن بهرام بن اردشیر بن شاپور بن یزدجرد الاثیم، و مادرش
خمرابخت^(۸) بنت یزدانداز^(۹) بنت^(۱۰) انوشروان^(۱۱) بودست و اورا بکشتند،

۲۹- آرمی دخت بنت اپرویز شش ماه،

زنی عاقله بکار آمده بودست و ملك بر وی قرار گرفت اما اورا زهر
دادند و هلاک شد، و بروایتی دیگر اورا بکشتند^(۱۲) چنانک شرح داده
آید بعد ازین،

(۱) P فشافشاه. (۲) P om. (۳) BP نسختی. (۴) This appears to be a mistake for شهرویه. (۵) B جشننده. Cf. Tabarī I. ۱۰۶۴, ۱۶; *Sasaniden*, ۳۹۳. (۶) P منوزا. (۷) B خمرابخت. P خمرابخت. Tabarī I. ۱۰۶۶, ۸ has صهاربخت; cf. *Sasaniden*, ۳۹۶, where Nöldeke reads چهاربخت. (۸) B یزدانداز. P بردانداز. Cf. *Sasaniden*, ۳۹۶. (۹) P ابن. (۱۰) P om. (۱۱) BP بکشت. (۱۲)

۳۰- فرخزاد خسرو بن ابرويز شش ماه،

همراه ابرويز بود اما عقی و تدبیری نداشت و یزدجرد بن شهریار با او
P 13a جنگ کرد و او را بکشت و ملک یزدجرد را صافی و مسلم گشت و اسلام
قوت تمام گرفته بود،

۳۱ یزدجرد بن شهریار بن ابرويز بیست سال،

آخر ملوک فرس بود و این بیست سال پادشاهی افتان خیزان میراند و چون
غلبه اسلام دید مسلمان خواست شد اما مهلت نیافت و بر دست
14a ماهویه مرزبان مرو^(۱) کشته شد و نسل ملوک فرس بریده گشت، اکنون
چون از ذکر انساب و تواریخ فرس فراغ افتاد از احوال و آثار هر یکی
۱۰ فصلی مختصر یاد کرده آید،

طبقه اول پیشدادیان^(۲)،

گیومرث گلشاه^(۳) اول ملوک فرس^(۴)،

اول پادشاهی است کی ملک جهان یکسر داشته است و پارسیان گفته اند
کی دار الملک او اصطخر بودست و دیگر اصحاب تواریخ گفته اند کی
۱۰ مقام او بدباوند^(۵) بودست و بقول ایشان بعد^(۶) از آن اصطخر بنا کرد و
دار الملک ساخت، و گبران^(۷) دعوی میکنند کی این گیومرث آدم بودست
علیه السلم و فرزند او کی مسلمانان شیت بن آدم خوانند گبران او را پیشی^(۸)
بن گیومرث خوانند، و بعضی از اهل تواریخ میگویند گیومرث بعد از نوح
علیه السلم بودست و نسب او چنین میگویند، حام بن یافث بن نوح
۲ علیه السلام، و در نسب او خلاف است میان ایشان اما اتفاق است

از ملوک فرس که آنها پیشدادیان گویند P (۲). مرزبانی مرو BP (۱).
بودست بقول ایشان و بعد BP (۵). بدماوند P (۴). P om. (۳)-(۲).
(۶) BP کبرکان. (۷) Tabari I. 154, 3 has میشی (۸).

کی اوّل کسی کی از آدمیان پادشاه شد اوست و عمر او هزار سال بود اما همه عمر براست کردن احوال جهان و ترتیب جهانیان مشغول بود تا پس همگان منقاد او شدند و پادشاهی او را باآخر عمر مسلم شد و چهل سال پادشاهی کرد، و هوشنگ کی چهارم بطن بود از فرزندان او ولی عهد P 13b گردانید و بهرگ خویش کناره شد در میان پادشاهی، و او را پاریسان . گل شاه خوانند یعنی پادشاه بزرگ،

هوشنگ پیشداد،

و بعد از گیومرث هوشنگ پادشاه شد و در اصطخر پارس بر وی بیعت^(۱) پادشاهی کردند و اصطخر را بومی شاه نام نهادند یعنی مقام گاه شاه و بلغت ۱4b بادی زمین را که مقام گاه اصلی باشد بوم خوانند، پادشاهی از گیومرث ۱۰ بدو رسید عمر او بدراز^(۲) کشیده بود و چند بطن از فرزندان و اسباط او تناسل کرده، و اوّل کسی او بود کی میان آدمیان داوری و حکم نهاد و داد و عدل گسترد و انصاف مظلومان از ظالمان ستد و بدین سبب او را پیشداد لقب نهادند، و بسیار کس از علماء پاریسان گفته کی هوشنگ و برادرش ویکرت دو پیغمبر بودند کی حق تعالی ایشان را ۱۰ باهل آن زمانه فرستاده بود، و آثار او آنست کی اوّل کسی او بود کی آهن از سنگ بدر آورد و از آن آلات ساخت و دست ابراز درودگری و درخت فرمود بریدن و از چوب آن بنا ساختن و بعضی از سلاح از چوب و آهن ساخت و فرمود تا گاو و گوسفند و دیگر حیوانات را گوشتی کنند و از گوشت آن خورند و سباع و ددگان را و دیگر حیوانات ۲۰ درنده و گزنده را کشند و کشاورزی و عمارت زمینها و تقدیر آنها و ورزیدن غلّها و ثمرهها پدید آورد، این همه آنست کی بابتدا او

اختراع کرد و عبادت گاهها ساخت و مردم را خدای پرستی آموخت و
بر راه نیکوکاری داشت و از ناشایست و فساد منع کرد و دزدان
و منسدان را بیابانها و کوهسارها راند و از میان مردم دور کرد و در P 14a
همه جهان بگشت و بعضی از آیین و رسوم پادشاهی نهاد و بر تخت
نشستن و تاج بر سر نهادن آیین آورد و مدتی بیلاد هند مقام کرد و پس
چون باز گشت باعمال عراق رفت و زمین و آب و هوای آنجا پیسندید و
شهر بابل بنا کرد و روی بدیار شام و مغرب نهاد و شهر سوس را بنا کرد 15a
کی خز سوسی از آنجا خیزد و در جهان قدیمتر ازین چهار شهر نیست،
دو شهر گیومرث بنا کرد دباوند^(۱) اصطخر، دو شهر هوشهنگ بنا کرد
۱۰ بابل سوس، و هوشهنگ در پادشاهی فرمان حق یافت و بعد از وی ملک
بطهورث رسید، پس از آنک چهل سال پادشاهی همه جهان او را
صافی بود،

طهورث بن ویونجهان،

او را طهورث زیناوند گفتندی و زیناوند لقب او بود یعنی^(۲) تمام سلاح^(۳)
۱۰ و نسب او با هوشهنگ در باب اول روشن کرده آمده است، و پادشاهی
بود با علم و عدل و در روزگار او هیچ کس بقوت او نبود و طاعت
ایزدی عز ذکره نیکو داشتی و در داد گستری و مراعات اهل صلاح و
قیمع منسدان سیرت جدش هوشهنگ سپردی^(۴)، و آثار او آنست کی اول
کسی او بود کی خط هاری نهاد و زینت پادشاهان^(۵) ساخت از اسپان بر
۲۰ نشستن و بارها بر چهارپایان نهادن و اشکرها از بهر نخچیر بدست آوردن
P 14b و از پشم و موی جامه و فرش ساختن و کهنز مرو او بنا کردست و در

و دائر اهل علم: P adds (۳) P om. (۲) — (۲) P om. (۱) دماوند P (۱)
و فضل را نیکو حرمت میداشتی و در رعایت جانب ایشان دقیقه فرو
گذاشت نمودی. P (۴) پادشاهی (۵)

اصفهان همچنین دو بناء قدیم است کی از آثار اوست یکی مهرین کی امروز ناحیتی را بدان باز میخوانند، دوم سارویه و اکنون اصفهانیان آنرا هفت هلهکه گویند کی بناء آن در میان شهرستان اصفهان مانده است و در میان آبی است شیرین و خوش کی هیچ کس نداند کی منبع آن از کجا است و رکن الدوله خمارتگین سر آن بنارا بکند و بر آن کوشکی ساخت، و در روزگار طهمورث بت پرستی آغاز شد و سبب آن بود کی وبائی عظیم 156 پدید آمد پس هرکی را عزیزی کناره میشد صورتی میساخت مانند او تا بدیدار او خرسند میگشت پس این معنی عادت و مستبر شد و فرزندان کی آنرا از مادر و پدر میدیدند بروزگار آنرا همچون سنتی داشتندی و چنان شد کی بتانرا پرستش گرفتند و گفتند کی ایشان شفیعان ما اند بخدای عز وجل و این معنی ببلاد هند بیشتر بود، و همچنین پارسیان گفته اند کی آغاز روزه داشتن هم از روزگار او بود، و سبب آن بود کی در آن ایام قحطی سخت عظیم بود پس کسانی کی منعم تر بودند درویشانرا میداشتند و از دو بار غذا و طعام خوردن^(۱) با^(۲) یکبار کردند و یکبار^(۳) بدرویشان دادند و این مانند عبادتی بود پس چون پیغمبران مرسل علیهم السلام پیامند آنرا فرض کردند بفرمان ایزدی عز ذکره و از بهر تخفیف بندگانرا سال بسال بفرمودند و بروزی چند شمرد در هر ملتی تعیین افتاد، و سی سال پادشاهی همه جهان کرد و در پادشاهی کناره شد و نسل نداشت و پادشاهی برادرش رسید،

جمشید بن ویونجهان^(۴)،

۲.

جمشید يك روايت برادر طهمورث بودست و بروایتی دیگر برادرزاده او P 15a بودست و پدرش را دیونجهان^(۵) گفتندی^(۶) پسر ویونجهان^(۷) و معنی شید نور

یونجهان B (۴). یکبار را P (۳). P om. (۲). خوردن را P (۱).

P om. (۶) — (۷). ویونجهان P (۵).

و بها باشد و ازین جملت آفتاب را خرشید گویند، و این جمشید بر صفتی
 بود از جمال و ورج و بها کی هیچکس از ملوک فرس مانند او نبود و چندان
 قوت داشت کی هرچه را از سباع چون شیر و غیر آن بگرفتی تنها بکشتی و
 16a باز^(۱) علم و عقل و رای او بدرجه کمال بود، و مدت ملک او هفصد و
 شانزده سال بود، مدتی آثاری نبود کی پیش از روزگار او مانند آن
 نبوده بود^(۲) و شرح بعضی از آن داده آید، بابتداء ملک او مدت پنجاه
 سال سلاحها گوناگون میساخت بعضی از آهن و پولاد^(۳) پوشیدنی و از
 بهر زخم و پولاد^(۴) او بیرون آورد و شمشیر او ساخت و آلتها حرف
 و دست افرازاها صنایع او پدید آورد، و بعد از آن در پنجاه سال دیگر
 ۱۰ تمامی صد سال را ابریشم و قزو و کتان رشتن و بافتن و رنگ کردن آن
 استخراج کرد و از آن قجماها ساخت پوشیدنی و فرش و غیر آن، و در
 پنجاه سال دیگر^(۵) تمامت صد و پنجاه سال^(۶) بر تزیین دادن مردم و تمیز
 ایشان از یکدیگر مشغول گشت و جمله مردم جهانرا بم چهار طبقه قسمت
 کرد و هر طبقه را بکاری موسوم گردانید،
 ۱۰ طبقه اول کسانی کی بلطافت و خردمندی و ذکا و معرفت^(۷) موسوم بودند^(۸)
 بعضی را^(۹) فرمود تا^(۱۰) علم دین آموزند تا حدود ملت خویش بدیشان نگاه دارد
 و بعضی را فرمود تا حکمت آموزند تا در صلاح دنیاوی بدیشان رجوع کنند
 و برای^(۱۱) روشن ایشان مناظم ملک را مضبوط دارند از آنج مصالح ملک بحکمت
 P 156 نگاه توان داشت همچنانک مصالح دینی بعلم نگاه داشته شود و مدبر ملک
 ۲۰ باید کی عقل او بدانش آراسته باشد و دانش او بعقل استوار باشد و چون در
 یکی ازین هر دو نقصان آید تدبیر او صواب نباشد و سخن درین دراز است
 اگر سخن از سخن دان پرسند شفا تواند داد اما غرض ازین کتاب نه این است

که (۱) — (۱) P om. (۲) — (۲) P om. (۳) — (۳) P om. (۴) — (۴) P om.
 (۵) — (۵) B om. (۶) — (۶) B om. (۷) — (۷) B om. (۸) — (۸) B om.
 (۹) — (۹) B om. (۱۰) — (۱۰) B om. (۱۱) — (۱۱) B om.

آمدیم باز بر^(۱) حدیث اول، و بعضی هم ازین طبقه اول فرمود تا دبیری و حساب آموختند تا ترتیب ملک و ضبط مال و معاملات بدیشان بگردد^(۲) از ۱۶۶
 آنج بزرگترین آلتی نگاهداشت ترتیب ملک را بدور و نزدیک دبیر حاذق
 هشیار دل است کی هیچ از سود و زیان و مصالح ملک بر وی پوشیده
 نماند و در ذکا و فطنت بدرجتی باشد کی چون پادشاه ادنی اشارتی کند
 او مقصود پادشاه تا پایان در یابد و آنرا بعبارتی شیرین سلس تا^(۳) متکلف
 ادا کند پنداری کی در اندرون دل پادشاه می نگرد^(۴) و از هر علمی
 شمه دارد و هر دبیر کی ذکا و دریابندگی و خرد او برین جمله باشد
 جز معلمی را شاید اگرچه با فضل و دانش و لغت بسیار باشد و ازین
 جهت در روزگار خلفاء اسلام قدس الله ارواحهم کسانی را کی بهشابه
 جاحظ و اصمعی و مانند ایشان بودند معلمی فرمودند با چندان ادب
 لغت کی داشتند و دبیری نفروندند چه آداب و رسوم دبیری دیگر است
 و از آن لقه دیگر، و سیل دبیر حساب همین است،

و طبقه دوم مردمانی را کی در ایشان شجاعت و قوت و مردانگی شناخت
 فرمود تا ادب سلاح آموختند و جنگ را بشناختند و گفت ملکی کی بدین
 درجه رسید از خصم خالی نباشد و دفع خصم جز بهردان جنگی نتوان کرد،
 و طبقه سوم بعضی را پیشه‌وری فرمود چون نانوا و بقال و قصاب و بنا و P ۱۶a
 دیگر پیشها که در جهانست و بعضی را کشاورزی و برزگری فرمود و مانند
 آن، و طبقه چهارم را بانواع خدمتها موسوم گردانید چون حواشی از
 فراش و خربنده و دربان و دیگر اتباع، و چون ازین ترتیب فارغ شد
 صد سال نامت دویمست^(۵) و پنجاه سال بتدیر کار دیوان و شیاطین مشغول
 بود تا هیچکس را مستغر خویش گردانید و قهر کرد و ایشانرا بکارهای سخت
 گماشت تا بدان مشغول شدند مانند سنگ از کوه بریدن و گچ و آهک و

و دویمست B (۵). بود است P (۴). با BP (۳). بگردد B (۲). B om. (۱).

صهروج و مس و رو و ارزیز و سرب و آبگینه از معدنهای آن بیرون آوردن و انواع عطر و طیب بدست آوردن و جواهر از میان سنگ و از دریا استخراج کردن^(۱)، و آغاز بناها عظیم ساختن کرد و گراموه بابتدا او ساخت و زرورق کی بنگارگری بکار برند او فرمود و رنگهای گوناگون آمیخت از بهر تزاویق دیوارهای سراها و اول کسی کی نقاشی و صورت‌گری فرمود او بود، و اصطرخ پارس را دار الملک ساخت و آنرا شهری عظیم گردانید چنانک طول آن دوازده فرسنگ در عرض ده فرسنگ است^(۲) و آنجا سرای عظیم بنا کرد از سنگ خارا کی صنت آن بعد ازین در جمله صفتها اصطرخ یاد کرده شود، و سه قلعه ساخت در میان شهر و آنرا سه گنبدان نام نهاد یکی قلعه اصطرخ و دوم قلعه شکسته و سوم قلعه شکوان، بر قلعه اصطرخ خزانه داشتی و بر شکسته فراش‌خانه و اسباب آن و بر شکوان زرآدخانه چنانک به مدت شصت^(۳) و شش سال^(۴) دیگر ثامت سیصد و شانزده سال^(۵) ازین همه فارغ شده بود، پس بفرمود تا جمله ملوک و اصحاب اطراف و مردم جهان باصطرخ حاضر شوند ۱۰ P ۱۶ چه جمشید در سرای نو بر تخت خواهد نشستن و جشن ساختن و همه‌گان برین میعاد آنجا حاضر شدند و طالع نگاه داشت و آن ساعت کی شمس بدرجه اعتدال ربیعی رسید وقت سال گردش در آن سرای بخت نشست ۱۷۵ و تاج بر سر نهاد و همه بزرگان جهان در پیش او بایستادند و جمشید گفت بر سبیل خطبه کی ایزد تعالی ورج و بهاء ما تمام گردانید و تأیید ۲۰ ارزانی داشت و در مقابله این نعمتها بر خویشان واجب گردانیدیم کی با رعایا عدل و نیکویی فرماییم، چون این سخنان بگفت همگان او را دعای خیر گفتند و شادیه^(۶) کردند و آن روز جشن ساخت و نوروز

(۱) کردند B. (۲) B om. (۳) P شصت. (۴) — (۵) P om.
(۶) B شادیه. Perhaps.

نام نهاد و از آن سال باز نوروز آیین شد و آن روز هرمز^(۱) از ماه
فروردین بود و در آن روز بسیار خیرات فرمود و يك هفته متواتر بنشاط
و خرمی مشغول بودند و بعد از آن يك شبانروز در عبادتگاه رفت
و بزدانرا عزّ ذکرة پرستش و شکر گذارد و زاری نبود و حاجت^(۲) خواست
کی در روزگار او همه آفات^(۳) از قحط و وبا و بیماریها و رنجها از
جهان بر دارد الهام یافت کی تا جمشید در طاعت و بزدان پرستی اعتقاد
و نیت درست دارد این دعا با حاجت مقرون باشد و سیصد سال بنامی
ششصد و شانزده سال از ملك او جهان همچون عروسی آراسته و همه آفتها
آسمانی و زمینی از جهان بر خاسته و هیچکس در آن سیصد سال از هیچ
رنجی و دردی و بیماری خبر نداشت و جهانیان همه ایمن و ساکن بودند
و در خیر و نعمت نازان و چون سیصد سال برین سان گذشت بعد از آن
سیصد و شانزده سال کی بابتدا یاد کرده آمد جمشید را بطر نعمت گرفت P 17a
و شیطان در وی راه یافت و دولت برگشته او را بر آن داشت کی نیت 18a
با خدای عزّ و جلّ بگردانید و جمله مردمان و دیوان را جمع گرد آورد و
ایشانرا گفت معلوم شماست کی مدت سیصد سال باشد تا رنج و درد و
آفتها از شما بر داشته ام و این بحول و قوت و کش^(۴) منست و من
دادار و پروردگار شما ام باید کی مرا پرستید و معبود خویش مرا دانید
چون این سخن بگفت هیچکس جواب نداد و هم در آن روز قرّ و بهاء او
برفت و فرشتگان کی بفرمان ایزدی عزّ ذکرة کار او نگاه میداشتند از وی
جدا شدند و دمدمه در جهان افتاد کی جمشید دعوی خدایی میکند و
همگان از وی نفور شدند و عزیزتها کی دیوانرا بدآت بسته بود گشاده
شد، اوّل کسی کی بر وی خروج کرد برادرش بود اسفور^(۵) نام و لشکرها

کَش B (۴). افاق B (۳). بحاجت B (۲). P om. (۱).
اسفور B (۵). کیش P.

بدین برادر او جمع شدند و قصد جمشید کرد و جمشید از پیش او بگریخت
و مدتها میان ایشان جنگ قائم بود و بر یکدیگر ظفر نمی یافتند و جمشید
صد سال دیگر پادشاهی کرد اما کارش افتان و خیزان بود، پس بیوراسف کی
اورا ضحاک خوانند^(۱) و مذهب صابان او نهادست^(۲) خروج کرد و روی
چنگ جمشید آورد جمشید بگریخت و ضحاک اورا طلب کنان بر پی او
میرفت تا اورا بنزدیک دریا صین در یافت و بگرفت و بازه بدو نیم کرد و
در دریا صین انداخت، و بروایتی گفته اند کی اورا باستخوان ماهی بدو نیم
کرد، ایزد تعالی همه دشمنان دین و دولت قاهره را^(۳) هلاک کند و خداوند
عالم را از دین داری و نیکواعتقادی و دانش و عدل کی بدان آراسته است
۱۰. P r. برخوردار دهاد چه مایه^(۴) همه هنرها دین داری است و علما گفته اند کی
ملك کی بدین آراسته باشد و بعدل پایدار بود از آن خاندان ملك زایل
نگردد الا کی والعیاذ بالله در دین خلی راه یابد یا ظلم کند و این طریقت
کی خداوند عالم اعز الله انصاره می سپرد در نصرف دین و قمع کفار و
۱۸۶ ملحدان آبادم الله دلیل است بر آنک این ملك و دولت قاهره تا قیام
۱۰ الساعة پاینده خواهد بود الله تعالی زیادت کند،

بیوراسف بن ارونداسف،

نسب بیوراسف در باب انساب یاد کرده آمدست و اینک گویند ضحاک
اصل آن ازدهاق^(۵) است و بلغة عرب الناظ همیگردد^(۶) ازین جهت ضحاک
گویند و از بهر آن اورا ازدهاق^(۷) گفتندی کی او جادو بود و بیابیل
۲. پرورش یافته بود و جادویی بآموخته و روزی خویشن را بر صورت
ازدهائی بنمود و گفته اند کی بابتدا کی جادویی می^(۸) آموخت پدرش
منع می کرد پس دبوی کی معلّم او بود گفت اگر خواهی کی ترا جادویی

مأثدة P. مایده B (۳). قاهره B (۲). P om. (۱) — (۱).
ازدهاق BP (۴). P om. (۵). B om. (۶).

آموزم پدر را بکش ضحاک پدر خویش را بتقرّب دیو بکشت و سخت ظالم و بدسیرت بود و خونهای بسیار بناحق ریختی و باژها او نهاد در همه جهان و پیوسته بفسق و فساد و شراب خواری مشغول بودی یا زنان و مطربان و بر هر دو دوش^(۱) دو سلعه بود معنی سلعه گوشت فضله باشد بر اندام آدمی و هرگاه خواستی آنرا بچینانیدی همچنانک دست چنانیدی و از بهر تهویل را بمردم چنان نبودی کی دو مار است اما اصلی نداشت چه دو فضله بود و گویند کی آن هر دو سلعه چون روزگار بیامد بیفزود و درد خاست و پیوسته مرهمها بر می نهادند و سکون و آسایش آنگاه یافتی P 18a کی مغز سر آدمی بر آن نهادندی مانند طلا و چون این ظلم و قتل جوانان بدین سبب مستمر گشت کابی آهنگری اصفهانی از بهر آنک دو پسر از آن او کشته بود خروج کرد و پوست کی آهنگران دارند بر سر چوبی کرد و افغان کرد و آشکارا بیانگ بلند ضحاک را دشنام داد و از ظلم او فریاد میکرد^(۲) و غوغا با او بهم برخاستند و عالیشان دست با او یکی کردند و روی بسرایهای ضحاک نهاد و ضحاک بگریخت و سرای و حجرها از وی خالی ماند، و مردمان^(۳) کابی^(۴) آهنگرا گفتند بیادشاهی 19a بنشین گفت من سزاه پادشاهی نیستم اما یکی را از فرزندان جمشید طلب باید کردن و بیادشاهی نشاندن، و افریدون از بیم ضحاک گریخته بود و پنهان شده، مردم رفتند و او را بدست آوردند و بیادشاهی نشاندند و ضحاک را گرفت و بند کرد و کابی^(۴) آهنگرا از جمله سپاه سالاران گردانید و آن پوست پاره را بجواهر بیاراست و بفال گرفت و درفش کاپیان ۲۰ نام نهاد و علامت او بود در همه جنگها،

مردمانی B (۳) . میخواستند B (۲) . طرف سر او P . سر B (۱) .
کاهه P (۴)

افریدون بن اثقیان^(۱)

نسب افریدون کی بچند پدر با جمشید میرود در باب انساب یاد کرده
آمدست، و شکل او چنان بودست کی هیچکس از ملوک فرس بقدر قامت
و قوت و ورج و فرّ او نبود و در تاریخی درست نبشته اند کی بالاء او
بقدر نه نیزه بود^(۲) بلندی چنانک هر نیزه سه باع باشد^(۳) و پهناء بر و سینه
او مقدار چهار نیزه بود میان او بقدر دو نیزه بود و پهنای سرین او بقدر
سه نیزه بود و از پیشانی او نوری میتافت کی نزدیک بود بنور ماهتاب
و سلاح او گری بود سیاه رنگ گاوسار و سخت عالم و فاضل و عادل بود P 186
و اوّل کسی کی علم طب نهاد وی بود و در فلسفه و علم نجوم دستی تمام
داشت و اهل فضل را حرمتی تمام داشتی و جز از اهل فضل ندیم و
همشین او نبود، و از آن کی ضحاک را بگرفت و بند بر نهاد و در کوه
دباوند محبوس کرد و بر تخت پادشاهی بنشست فرمود^(۴) تا آنروز را جشنی سازند
و مهرجان آنروز ساختند و پس آیین گشت کی هر سال آنروز مهرجان
می داشتند و آن عادت بماندست و مستمرّ شده و پس سیرتی نهاد در عدل
و انصاف کی از آن پسندیده تر نباشد و هرچه بظلم از مردم سنده بودند
فرمود تا باز دادند چندانک یافتند و ضیاعها و زمینها کی ضحاک بظلم
از مردم سنده بود فرمود تا هرچه خداوندان یا وارثان یافتند با ایشان
دادند و هرچه خداوند آن ملک بر جای نبود بر درویشان وقف کرد و در 196
روزگار او بسیار خیرات آغاز شد، و از آثار او آنست کی از نباتها
دشتی و گیاهها کوهی داروها استخراج کرد کی مردم را و دیگر حیوانات را
بکار آید و افسونها کی مردم کنند بر دردها و بیماریها و غیر آن او
نهاد و اوّل کسی کی خر را بر مادیان جهانید تا استر زاده او بود^(۵) و گفت

(۱) اثقیان B (۲) — (۳) P om. (۴) BP فرمود (۵) — (۴) P om.

همچو این هر دو مرکب باشد^(۱) از سختی خر و سبکی اسپ و چنان آمد کی گفت، و اورا سه پسر آمدند یکی سلم و دوم تور و سوم ایرج، روم و مغرب سلم داد و ترکستان و صین بتور داد و میانه جهان یعنی عراق و خراسان با^(۲) هندوستان بایرج داد و از هر سه پسر ایرج را دوست تر داشتی، پس تور و سلم بهم متفق شدند و ایرج را بکشتند چنانکه قصه آن معروفست و بعد از مدتی دراز منوچهر از نژاد ایرج پدید آمد و کینه جد بخواست از سلم و تور و ملک بر وی قرار گرفت و مدت ملک P 19a افریدون پانصد سال بود،

منوچهر بن میثخوریار،

نسب او در باب انساب یاد کرده آمدست و سیرت او در عدل و علم ۱۰ همچون سیرت افریدون بود و همه صحبت با دانایان^(۳) کردی و ایشان را نیکو داشتی، و آثار او آنست کی اول کسی که باغ ساخت او بود و ریاحین گوناگون کی بر کوهسارها و دشتها رسته بود جمع کرد و بکشت و فرمود تا چهار دیوار گرد آن در کشیدند و آنرا بوستان نام کرد یعنی معدن بویها^(۴)، و دهقانی او پدید آورد و فرمود تا هر دهی را رعیتی باشد ۱۰ و هر شهری را رئیسی باشد کی بر رعایا فرمان دهد و همگان متابعت او نمایند، و خندق شهرها او آغاز کرد و آلت شهر جنگ او ساخت^(۵) و آب فرات بزرگ منوچهر بعراق آورد و حفر آن نهر کرد و هر نهری بزرگ 20a کی از فرات بر داشته اند همه منوچهر حفر کردست و ساخته و این از آثار اوست، و بعد از چند سال از ملک او افراسیاب خروج کرد ۲۰ بکینه خواستن تور و سلم از منوچهر و با لشکری عظیم پیامد چنانکه منوچهر با او مصافقتوانست کرد و بطبرستان رفت از بهر محکمی و چون

(۱) P ۵۱. (۲) دانان B. (۳) P ۱۰۷. (۴) Perhaps we should read آب شهر خنک او ساخت.

افراسیاب را دست در وی نهی رسید مردم را در میان داشتند تا صلح کردند
بر آن قاعده کی هرچه از آن سوء جیحون است افراسیاب را باشد و
ازین سوء جیحون منوچهر را و درین قاعده صلح بستند و افراسیاب باز
P 196 گشت اما با آنک این هدنه ساخته بودند پیوسته در حدود اطراف ولایت
منازعت میرفت، و موسی پیغمبر علیه السلام در عهد منوچهر بود و از
مصر بیرون آمد و بنی اسرائیل را در بیابان تیه برد و چهل سال در آن
بیابان بماند و توریة آنجا نشست و یوشع بن نون کی خلیفه موسی علیهما
السلام بود ایشانرا از بیابان بیرون آورد بفرستین و با جباران حرب
کرد و شهر از ایشان بستند، و مدت ملک منوچهر صد و بیست سال
بود و چون گذشته شد^(۱) افراسیاب پیامد و جهان بگرفت،

افراسیاب ترك،

افراسیاب عمر دراز و ملك بسیار داشت اما ملكت ایران بعد از
منوچهر دوازده سال داشت بتغلب و چندانك توانست در عراق و بابل
و قهستان خرابی میکرد از درختان بریدن و کاریزها انباشتن و چشمهها
۱۰ آب را کور گردانیدن و دزها و دیوارها و شهرها کندن چنانك قحطی
عظیم پدید آمد و مردم در رنج تمام بودند تا زو بن طهماسب پدید
آمد از نژاد منوچهر و افراسیاب را بتاخت و بر اثر او میرفت تا از آب
جیحون بگذشت،

زو بن طهماسب،

۲۰ 206 و این زو بن طهماسب ملك بگرفت و هر خرابی کی افراسیاب کرده بود
تلافی کرد و شهرها و دزها کی او ویران کرده بود آبادان گردانید و
چشمهها و رودها را کی انباشته بود پاك کرد و هفت سال خراج از

جمله مردم فرو نهاد تا بعبارت مشغول شدند و جهان آبادان و پُر
 خیر و نعمت گشت، و از آثار او آنست کی در عراق دو نهر آورد
 کی آنرا زابین خوانند و معنی زاب آنست کی زو آب^(۱) یعنی کی زو
 آوردست^(۱) اما از بهر تخفیف را واو^(۲) بیفکنده اند^(۲)، و برین هر دو آب
 سه طسوج ساخت یکی زاب اعلی گویند و دیگر زاب اوسط و سوم زاب
 اسفل، و درختها میوه و انواع ریاحین را از قهستان بآنجا نقل کرد چه
 افراسیاب بیخ همه پیریده^(۳) بود، و اوّل کسی او بود کی انواع دیگها و
 خوردنیها فرمود گوناگون و سخت عادل و نیکوسیرت بود، و گرشاسب در
 روزگار وی با او یار و همراز بود قومی گفته اند فرزند او بود و او را
 عزیز داشتی بیش از حدّ فرزندی و قومی گفته اند شریک او بود و قومی
 گفته اند کی نیرّه او بود،

گرشاسف بن وشتاسف^(۴)

مادر گرشاسب دختر بن^(۵) یامین بن یعقوب علیه السلام بود^(۵)، و چون
 زو بن طهماسب کناره شد گرشاسف بهادشاهی نشست و سیرت پسندیده
 سپرد و آخر ملوک پیشدادیان او بود و هیچ اثری نداشت کی از آن باز
 توان گنت، پس پادشاهی بکیانیان افتاد،

طبقه دوم از ملوک فرس کیانیان بوده اند،

کیقباد بن زاب

اوّل کیانیان کیقباد بودست و نسب او یاد کرده آمدست در باب انساب
 و سیرتی داشت سخت نیکو، و از آثار وی آنست کی در ولایتها قسمت

زا و او بیا گویند P (۳). از بهر تخفیف زا و او B (۲). P om. (۱) — (۱).
 این P (۶). Suppl. in B. (۵) — (۵). پیرده B (۴).

حدود و کورتها کرد و يك عشر بر غلها نهاد تا در وجه لشکر کند و
 عمارت دوست بود و عادل، و میان او و ترك بسیار جنگ رفت اما^{21a}
 هیچ ظفر بر ایرانیان نیافتند و مقام بیشترین بر کنار جیعون و آبادانیها
 بودی کی نزدیک جیعون است باعمال بلخ از بهر دفع ترك، و در عهد
 او کالب بن توفیل^(۱) بود بر سر بی اسرائیل و بعد از کالب حزقیل
 بود کی خدای عز وجل در شأن امت او میگوید، اَلَمْ نَرِ اِلَى الَّذِینَ
 خَرَجُوا مِنْ دِیارِهِمْ وَهُمْ اُلُوفٌ حَذَرَ الْمَوْتِ فَقَالَ لَهُمُ اللَّهُ مُوتُوا ثُمَّ
 اَحْیَاهُمْ، و بعد از حزقیل الیاس بن الیسع کی از جمله انبیا است و بعد^{P 20b}
 از الیاس ایلاف بود و بعد از وی شمویل بود، پس خروج جالوت و
 دستبرد داود بر او چنانک در قرآن است و^(۲) پادشاه شدن داود پیغمبر
 علیه السلام بر کنعانیان و کرامت نبوت یافتن و این همه در عهد کیقباد بود،
 و مدت ملک کیقباد صد و بیست سال بود و بعد از آن داود علیه
 السلام نبوت کرد^(۳) و ملک بسلیمن صلوات الله علیه بداد چنانک در
 قرآن یاد کرده است^(۴) اما ملک پارسیان کشیدند بقول اصحاب توارمخ
 کی روایت کرده اند والله اعلم و موافق سلیمان بودند^(۵) مدت زندگانی
 سلیمان علیه السلام^(۶)،

کیکاوس بن کیابنه^(۷) بن کیقباد،

و بعد از کیقباد نیره او کیکاوس بن کیابنه^(۷) بن کیقباد پادشاهی بگرفت
 و مقام ببلخ کرد از بهر دفع ترك و هیچ کس را کی بدشمنی شناخت زنده
 نگذاشت و در زمین بابل بنایی عظیم بلند فرمود و آن بنا نل^{۲۰}

(۱) This is a corruption of یوفته. (۲) Qur'an, ii. 244. (۳) BP om.

(۴) B om. (۵) P آمده است. (۶) —(۱) P om. (۷) P کیابنه.

عَفْرِ قُوفِست و قومی گفته اند کی آن بنارا از بهر آن کرد تا آنجا^(۱) بر تخت نشیند کی چهار عقاب آنرا برداشتند و بر هوا بردند بعضی^(۲) گویند که^(۳) بنظاره آسمان می‌رود و این محالست چه دیوانگانرا مانند این صورت 21b نبندد کی هیچکس از اهل این دنیای طاقت آن ندارد کی از مکان هوا بگذرد اما این تل عفر قوف او کرده است و آنرا صرح گویند و عرب هر کجا کی بلندی باشد آنرا صرح گویند، و این کیکاوس را پسری آمد سخت نیکو و با ورج و نام او سیاوش و او را برستم سپرد تا او را پرورد و رستم او را بزاوستان برد و آنجا تربیت کرد و ادبها آموخت و سخت رشید و هنرمند بیرون آمد و چون بالغ گشت او را نزد يك پدرش کیکاوس P 21a آورد و بدیدار او سخت خرم گشت از آنچ پُر هنر بود و ورچند^(۴)، و کیکاوس زنی داشت يك روایت گفته اند دختر ملکی بود از ملوک یمن و بروایتی دیگر گفته اند دختر افراسیاب بود و کیکاوس این زن را سخت دوست داشت و گویند جادو بوده است و این زن چون سیاوش را بدید بر وی عاشق شد و حال بدان انجامید کی سیاوش بترکستان افتاد از ترس پدر و آنجا کشته شد چنانک قصه آن مشهور است و تکرار ۱۰ آن دراز گردد، و دختر افراسیاب از سیاوش آسین بود و چون سیاوش را بکشت این دختر را هلاک خواست کردن و پیران کی از جمله بزرگان ترك بود نگذاشت کی دختر را هلاک کند و او را بر کشتن سیاوش ملامت کرد و گفت این دختر را بمن سیار تا چون بار نهد اگر پسر باشد پسرا بکشم و اگر دختر آید باری بزه‌گار نشوی هم‌چنین او را بدو ۲۰ سپرد و دختر افراسیاب پسری آورد کی خسرو نام و پیران او را می پرورد، 22a و کیکاوس چون خبر حادثه سیاوش شنید جزع بسیار کرد و گفت سیاوش روحانی را من کشتم نه افراسیاب و گیو بن جودرزرا^(۵) مجهول وار

(۱) از آنجا B (۱)

(۲) — (۲) B om.

(۳) P ارچمند (۳)

(۴) P جوو در اصفهانی را (۴) In B اصفهانی is supplied under the line.

بفرستاد تا شخص حال کیخسرو و مادرش را بدست آورد و از ترکستان
 بگریزند و رستم دستان با لشکری عظیم بر سرحد بود پیش باز رفت
 و ایشانرا بیاورد و افراسیاب لشکرها را فرستاد بر اثر ایشان اما رستم
 دفع کرد و ایشانرا بکشت و کیخسرو و مادرش را بیاوردند و شادمانه شد
 و نشاطها و خرمیها کردند و کیخسرو بالغ شده بود و با ورج و چال و
 دانش و رای و مردمی تمام بود و پیش از آوردن کیخسرو سرگذشت
 کیکاوس آن بود که چون در ملک متمکن شد سر در عشرت و
 شراب خواری و خلوتها ساختن فرو برد و بکام و شهوت راندن مشغول
 شد و سیاست و تدبیر ملک فرو گذاشت و از همه اطراف خوارج سر
 ۱۰ بر آوردند و مسئولی شدند و کار بد آن رسید که همه ساله او را بچنگ
 ایشان مشغول بایست بود و یک دفعه دست او را بودی و یک دفعه
 ایشانرا تا بعاقبت قصد^(۱) یمن کرد بحکم آنک ذو الاذعار بن ابرهه
 ذی^(۲) المنار کی در آن عهد ملک یمن بود دست درازبها میکرد و
 کیکاوس خواست تا او را مالش دهد و چون بحدود یمن رسید ذو
 ۱۰ الاذعار با لشکری بسیار پیش باز رفت و کیکاوس را بگرفت و لشکر
 او را بغارتید و شکستی عظیم بر ایشان آورد و قتل بسیار کرد و
 کیکاوس را در چاهی محبوس کرد و سنگی بزرگ بر سر آناه نهاد و مدتی
 بماند تا رستم دستان لشکرها جمع کرد و بیهن رفت و کیکاوس را بفهر
 226 از ایشان بستند بقول تواربخیان فرس، و اما تواربخیان عرب گفته اند
 ۲۰ کی چون رستم با لشکرها آنجا رفت ذو الاذعار با لشکر خویش بیرون
 آمد و هر دو لشکر برابر یکدیگر فرود آمدند و پیرامن لشکرگاهها
 خندقها ساختند تا بکیندی بر آمد و هر دو لشکر ستوه شدند پس صلح
 کردند و کیکاوس را باز دادند بشرط آنک بعد از آن قصد یمن نکند

(۱) بقصد B.

(۲) بن ذی B.

و چون کیکاوس با مقرّ عزّ خویش رسید رستم را در مقابلت این خدمت
از بندگی آزاد کرد و سیستان و زابلستان بوی داد از آنچ عادت چنان P 22a
بودی در روزگار ملوک فرس کی همه سپاهسالاران و سرانگان^(۱) و
طبقات لشکرها همچون بندگان درم خریده داشتندی و همگان را گوشوار
بندگی در گوشها کرده بودندی پیر و جوان و خرد و بزرگ و چون در
پیش پادشاه رفتندی عادت چنان بودی کی هر یکی کمر بالا جامه
بستندی و آنرا کمر بندگی خواندندی و هیچکس زهره نداشتی کی بی گوشوار
و کمر بندگی در نزدیک پادشاه رفتی و رسم نبودی کی در مجلس پادشاه
هیچ کس بنشستی البته نزد^(۲) ملک دست در کمر زده بیستادندی، و چون
رستم این خدمت پسندیده بکرد کیکاوس او را آزاد کرد و گوشوار و کمر
بندگی از گوش و میان او دور گردانید و تشریفهای نیکو داد و نواختها
فرمود، و نسخه آزادنامه و عهد کی از بهر رسم نوشت اینست،
بنام یزدان دادار روزی دهنده^(۳)، این آزادنامه کیکاوس بن کیفاد
فرمود مرستم بن دستان را کی من ترا از بندگی آزاد کردم و مملکت
سیستان و زاولستان ترا دادم باید کی ببندگی هیچکس اقرار نیاوری و
این ولایت کی ترا دادم بمملکت نگاه داری و بر تخت نشینی از سیم
زراندود و ولایت^(۴) کی ترا دادم مال^(۵) خویش و کلاهی زربخت بعوض^{23a}
تاج بر سر میداری^(۶) چون در ولایت خود باشی^(۷) تا جهانیان بدانند
کی ثروت خدمت و وفاداری چگونه شیرین بود و حق شناسی ما بندگان را
بر چه جملت باشد، و رستم را گسیل کرد و فرمود تا بر سرحد ترکستان
رود با لشکرها بسیار و فرصت نگاه دارد تا چون پسر گودرز کیخسرو
و مادرش را بیاورد ایشانرا حایت کند و رستم برفت و همچنین سپرد P 22b
و چون کیخسرو بیامد کیکاوس پادشاهی بدو سپرد،

(۱) سرهنگان P. سرآمدگان B (۲) B om. (۳) P om.

(۴) در ولایت B (۵) B om. (۶) — (۷) P om.

کیخسرو بن سیاوش،

و چون کیخسرو بر تخت پادشاهی بنشست و تاج بسر نهاد خطبه گفت
 نیکو و لشکرها را امید زیادت نیکویی داد و رعایا را بعدل و احسان
 نوید داد پس گفت از افراسیاب ترك كینه پدر خواهیم توخت^(۱) باید
 کی همگان ساخته باشید، و نامه باصفهان بگودرز^(۲) نبشت و گودرز
 اصفهید^(۳) خراسان بود و فرمود تا لشکرا عرض دهد و پسری را با چند
 برادر و با سی هزار مرد بطوس سپارد تا بپیکار رود، و او همچنین
 کرد زرافه را^(۴) کی عم کیخسرو بود با طوس بهم فرستاد و فرمود کی قصد
 افراسیاب کند و بوقت فرستادن طوس او را وصیت کرد کی برادری از
 آن ما فرود نام بفلان ناحیت است باید کی در^(۵) آنجا بگذری و قصد او
 نکنی، چنان بود کی راه لشکر بدآن شهر افتاد کی فرود بود و جنگ
 آغاز شد و فرود بن سیاوش کی در آنجا بود کشته شد، و این فرود در
 آنوقت کی سیاوش بسرحد ترکستان رفته بود بچنگ افراسیاب و پس صلح
 کرد از زنی ترك آمده بود از بزرگ زادگان آن اطراف، و چون خبر
 قتل او بکیخسرو رسید غمناک شد و نامه نبشت بعش زرافه کی مقدم
 لشکر تو باشی و ترتیب ایشان نگاه داری و طوس را بند و غل بر نهی
 و نزدیک ما فرستی، او همچنین کرد و طوس را فرستاد و خویشان با
 لشکر بهم رود کاسرود عبر^(۶) کردند و روی بفرکستان نهادند و افراسیاب
 برادران را با لشکری بسیار فرستاد و پیران در جمله ایشان بود و هر
 دو لشکر درم آمیختند و در جنگ آویختند و چون جنگ سخت شد زرافه
 سستی کرد و با علم بهم بر سر کوه شد و ازین سبب لشکر دل شکسته

خواست P. بوخت B (۱).

نامه بگودرز اصفهانی P (۲).

عبور P. عبره B (۶). از P (۵). فرزانه را P (۴). اسپهبد P (۳).

شدند و ترکان دست بردند و خلقی را بکشتند و هفتاد پسر از آن گودرز
 در آن جنگ کشته شدند و زرافه با بقیهٔ هزیمتبان بنزدیک کیخسرو
 آمدند و چند روز نان و آب نخورد ازین غم و گودرز ازین حال
 خبر یافت و چون نزدیک کیخسرو آمد شکایت از زرافه کرد که^(۱) گناه
 او را بود که علم بر سر کوه برد تا لشکر دل شکسته شدند و فرزندان
 من ازین^(۲) جهت بهزیمت پیامدند^(۳) تا کشته شدند، کیخسرو او را دلگرمی
 داد و گفت حق خدمت تو بر ما واجبست و اینک خزانه و لشکر ما
 بحکم تو کردم تا از افراسیاب انتقام کشی، گودرز زمین بوس کرد
 و گفت^(۴) فرزندان من کی کشته شدند همه فداء شاه اند و من بندهٔ تو
 بقوت و پادشاهی تو کینه از افراسیاب بتوزم^(۵) و کیخسرو فرمانها فرستاد
 تا همه لشکرها ایران بدشت شاهستون از اعمال بلخ جمع آیند بمیعادی^(۶)
 معلوم و چون جمع شدند لشکرا عرض داد و ترنیها کرد و گودرز را^{24a}
 با سه تن از مقدمان و اصفهبدان^(۷) لشکر^(۸) خواند و ایشانرا گفت من
 لشکرها را از چهار جانب خوام فرستاد تا از راه خشک و راه آب
 ترکستانرا فرو گیرد و سر همه اصفهبدان^(۹) گودرز را گردانید و درفش
 کایانرا بدو سپرد و پیش از آن هرگز بهیچ اصفهبد نسپرده بودند و یک
 اصفهبد را با لشکری گران از صوب صین فرستاد و دیگری را از صوب
 خزران و سه دیگر را^(۱۰) با سی هزار مرد از راهی کی بآخر حدود جیحون^{P 23b}
 بود و گودرز را با بقیهٔ فرزندان او با لشکرها بی اندازه بر راه خراسان
 بفرستاد و خویشان با خاصگیان و لشکرها بر اثر گودرز می رفت و چون
 گودرز بلشکر افراسیاب رسید جنگهای عظیم رفت چنانکه قصهٔ آن

(۱) B om. (۲) B از. (۳) BP نیامدند. (۴) B om.

(۵) P بخوام. (۶) B بمیعادی. (۷) P اسمهبدان. (۸) BP لشکرا.

(۹) P اسمهبدان, and so throughout. (۱۰) P دیگر را.

معروفست و آغاز به پیران^(۱) کرد کی سالار و مقدم ترك بود و گودرز
 اورا بهبازرت بکشت و برادر اورا خمان نام بیژن بن گیو بن گودرز
 بهبازرت بکشت و مانند ایشان بسیار کشته شدند و پروین را کی کشته
 سیاوش بود بگرفتند و عدد کشتگان پیش از حد بود و کیخسرو فرا رسید
 و گودرز فرمود تا هر کس کشتگان را زیر علم خویش کشد و اسیران را
 زیر علم بدارند تا کیخسرو همگان را ببیند و همچنین کردند و چون کیخسرو
 در رسید معرکه گاه دید با چندان کشتگان و اسیران و غنیمتهای بی
 اندازه شادمانه شد و بزیر علم گودرز پیران را^(۲) کشته یافت شکرگذاری
 کرد و اورا بنکوهید و زیر علم گیو پروین را دید کشته سیاوش خدای را
 عز ذکره سجده شکر برد کی اورا زنده یافت و فرمود تا اندامهای او بند
 246 بند می بریدند تا هلاک شد، پس در خیمه بارگاه بنشست و عیثرا بر
 دست راست بنشانند و گودرز را نواختها کرد و اورا وزارت داد و در
 آن عهد وزیر را بزرگ فرمای گفتندی و هیچ منزلت از آن بزرگتر نبود
 و هر کس را از آن مقدمان و سراشتگان^(۳) نیکوییها کرد و گفت، و بعد از
 ۱۰ آن خبر یافت کی لشکرها کی بسه راه رفته بودند تنگ در رسیدند و
 افراسیاب از جای خویش پیامد و پسری داشت شیده نام بر مقدمه
 P 24a فرستاد با لشکری بی کرانه و کیخسرو و لشکر او با ساز و عدت تمام روی
 بدیشان نهادند و چون هر دو لشکر بهم رسیدند کیخسرو بترسید از بسیاری
 لشکر دشمن و چهار روز میان ایشان جنگ قائم بود و بعاقبت ظفر کیخسرو
 ۲۰ یافت و شیده بهزیمت شد و کیخسرو در دنبال شیده می تاخت تا اورا
 در یافت و عهودی بر سر او زد و بر جای بکشت و لشکر اورا بیشترین
 بکشتند یا اسیر بردند و مالهارا تاراج کردند، و چون افراسیاب ازین
 حال خبر یافت بقتل فرزند سوگوار شد و بتن خویش آمد و لشکرها

سرهنگان P (۲). سیوان P. پیران را B (۳). سیوان P. پیران B (۱).

بی حد و اندازه را کشید و میان ایشان جنگی در پیوست کی هرگز مانند آن کس نشان نداشت و بعاقبت ظفر کینسرو را بود و افراسیاب هزیمت شد و بعد از آن با در پیچان گرفتار آمد و کینسرو او را بکشت و خون پدر باز خواست،

و بعد از افراسیاب برادرش کی شواسب باز جای او نشست و مدتی پادشاهی راند ولیکن از حد خویش پای بیرون نهاد و چون او کناره شد پسرش خرزاسف بن کی شواسف پادشاهی ترکستان بنشست و هر پادشاهی کی ترکستان را بود بعد از آن از نژاد خرزاسف بودست،

و پارسیان چنین گفته اند کی کینسرو پیغمبری بود و ظفر یافتن وی بر 25a

افراسیاب از قوت پیغمبری بود و اگر نه^(۱) افراسیاب را با چندان ۱۰

لشکر و عدت و مکر و حیلست کی فهر توانستی کرد و چون افراسیاب را بکشت و دل را از وی شنا داد بزرگان لشکر را جمع کرد و گفت من از کار جهان سیر آمدم و یزدان پرستی مشغول خواهم شدن، همگان

بگریستند و زاری کردند تا مگر این عزم باطل گرداند فایده نداشت P 24b

چون نومید شدند گفتند پس اگر چنین است یکی را نصب کن کی بر سر ما ۱۰

باشد لهراسب ایستاده بود اشارت بدو کرد و گفت او خویش و خاصه

و وصی منست باید کی گوش فرمان او دارید و بعد از آن هیچ کس

کینسرو را باز ندید نه زنده و نه مرده و مدت ملک او^(۲) شست سال بود

والله اعلم^(۳)،

لهراسب بن فنوخی^(۴)،

۴۰

چون لهراسب بنشست همگان^(۵) بهوجب وصیت کینسرو متابعت او نمودند

و طاعت داشتند، و او سیرتی سپرد سخت پسندیده و قاعده‌ها، نیکو نهاد،

(۱) B om.

(۲) B om.

(۳) P العالم.

(۴) B صوحی.

و همگان B (۵) P فنوخی.

و از آثار او آنست کی اوّل کسی کی سرای پرده ساخت او بود و دیوان لشکر نهاد کی ما آنرا دیوان عرض خوانیم و تخت زرین مرصع بجواهر ساخت و شهر بلخ را دیوار کشید و عمارتها کرد و مقام او بیشتر آنجا بود و همه جهان را عمارت کرد و اساورها دستبندها زر در دست راست کرد بر سیل اکرام و همتی بلند داشت و ملوک جهان را چنان مسخر گردانید کی از روم و صین و هند خراج بدو می فرستادند، و بخت النصر بن گبو بن گودرز اصفه را بود از عراق تا روم و اصل نام بخت النصر بخت ترسی^(۱) است و مردی بودست با رای و داهی و مردانه و او بود کی قصد بیت المقدس کرد و جهودان را مستأصل گردانید بسبب آنک پیغمبری را بکشتند و این قصه در اوّل این کتاب یاد کرده است و بتکرار حاجت نیاید، و غنیمتها بی اندازه آورد بنزدیک لهراسب، و چون مدت صد و بیست سال از ملک لهراسب گذشته بود و ضعف پیری در وی راه یافته پادشاهی در حیوة خویش پیسرش و شناسف سپرد و خود منزوی گشت والله اعلم،

و شناسف بن لهراسب،

۱۰ P 25a

و چون و شناسف پادشاه گشت هم سهرت پدر سپرد در عدل و نیکویی با جمله مردم، و از آثار وی آنست کی شهر بیضا از پارس او کرد و ترتیب و قاعده دیوانها او نهاد بر شکلی کی پیش از آن نبوده بود^(۲)، اوّلآ آیین آورد کی مرجع همه کارها با وزیر باشد از دخل و خرج و حلّ و عقد و وزیر را بزرگ فرمای خواندندی و وزیر را نایبی معتمد بودی کی بهر سخنی و همتی او را نزدیک ملک فرستادی و این نایب را

(۱) Tabarī i. 645, 14 reads بهخترسه or بهخترشه. (۲) P om.

ایرانمارغر^(۱) خواندندی و بعد از او موبدان دیوان انشا و زمام بوی^(۲)، و پیش از وی نامها کی نوشتندی از دیگر پادشاهان پیشینه مختصر بودی او فرمود تا نامه‌ها دراز نویسند و بشرح و بسط، و صاحب دیوان انشارا دبیرقد^(۳) خواندی و این دبیرقد عاقلترین و ذکی‌ترین و بیدار دل‌تر از همگان بودی از آنج دبیر زبان پادشاه است و مصالح ملک بقلم او مضبوط شود، و دو دیوان دیگر نهاده اند یکی دیوان خراج و دیگر دیوان تنقات هرچه دخل بودی بدیوان خراج اثبات و ضبط کردند و هرچه خرج بودی و مواجب لشکرها و حواشی و دیگر اخراجات بدیوان تنقات رجوع بودی و دبیری معروف مرتب بودی در^(۴) درگاه کی مرتبه‌ها مردم نگاهداشتی از فرزندان تا اصفهبدان تا سراهنگان تا حاجبان ۱۰ تا خواجگان تا طبقات حشم و حواشی و افتاء^(۵) مردم مرتبه هریک 26a از ایشان در نشستن و ایستادن نگاه داشتی و جای هرکس در خدمت بارگاه و دیوان و سرای ضبط کردی تا هیچکس از اندازه خویش نگذشتی و چون در مرتبه خلافی یا شبهتی بودی رجوع بدان دبیر کردندی تا از جریده خویش بنمودی، و مانند این آیین وشتاسف نهاد، P 25b ۱۰ و زردشت حکیم در عهد وشتاسف آمد^(۶) و کیش گرگی آورد و پیش از آن کیش صابیان داشتند و چون زردشت بیامد^(۷) وشتاسف او را بابت قبول نکرد و بعد از آن او را قبول کرد و کتاب زند آورده بود همه حکمت بر دوازده^(۸) هزار^(۹) پوست گاو دباغت کرده نبشته بود بزر و وشتاسف آنرا قبول کرد، و باصطخر پارس کوهی است کوه نقش^(۱۰) ۲۰

(۱) ایران اندرزغر. This word may be a corruption of ایرانمارغر. Cf. *Sasaniden*, p. 462, note 3. (۲) The text of this passage appears to be corrupt.

(۳) The correct form is دبیرقد = dapirpat. Cf. *Sasaniden*, p. 444. (۴) BP om. (۵) P اکتاب. (۶) — (۷) P om.

(۸) B بر. P om. Cf. Tabari I. 676, 3. (۹) B اوزده. P آورده.

(۱۰) P نقش.

گویند کی همه صورتها و کنده گریها از سنگ خارا کرده اند و آثار
عجیب اندر آن نموده و این کتاب زند و یازند آنجا نهاده بود، و
گبراف میگویند بعد از آن کتاب زند را باز نیافتند گفتند بر آسمان
بردند، و اوّل آتشکده کی ساخت بیلخ و دوم آتشکده باذربایجان
بجیس^(۱) و سوم آتشکده اصطخر یارس، پس هم در آن ناربخ فرمود
تا همه جایها آتشگاهها^(۲) ساختند و دین گبرگی کی زردشت آورد قبول
کردند، و در روزگار او در یمن تبع پیدا شد و ملک یمن و کنعان
بدست گرفتند و این تبع آنست کی در قرآن ذکر او هست و چند تبع
بوده اند بعضی پیش از عهد سلیمان النبی علیه السلام و بعضی بعد از عهد
او و نسب ایشان یاد کرده آید تا معلوم شود و این تبع ایشانرا چون
لغتی^(۳) است نه نام و نسب ایشان اینست، تبع تیان ابو کرب بن ملکیکرب
تبع بن زید بن عمرو بن ذی الاذعار تبع بن ابرهه ذی^(۴) المنار بن رایش
26b بن قیس بن صیفی بن سبا، و از جمله این جماعت هیچکس مستولی تر
ازین تبع نبوده است و گفته اند کی ازین جانب تا آذربایجان و در
۱۰ موصل ناخن آورد و هر لشکرا کی پیش او رفت بشکست و قتل
P 26a بسیار کرد و غنیمتها بی اندازه برداشت و همه ملوک جهان از وی
بشکوهیدند و گویند ملک هند از بهر او تحنها فرستاده بود و در جمله
آن حریر صینی و مشک بود او را آن خوش آمد و پیش از آن ندیده بود
و از رسول پرسید کی این از کجا آوردند گفت از صین پس وصف ولایت
۲۰ و خوشی و نعمت آنجا باز گفت این تبع گفت کی والله آن ولایت را
غزا کنم و لشکرها عظیم از عرب و یمن و حمیر جمع آورد و بولایت

(۱) B بجیس. P om. Jis, or Shiz, was actually in the Jibál province near the borders of Ádharbayján. Concerning the fire-temple there, see G. le Strange, *Eastern Caliphate*, p. 224. (۲) آتشکدهها P (۳) لغتی P (۴) بن ذی BP

صین ناخن برد و لشکر صین را بشکست^(۱) و غنیتی عظیم از آن ولایت برداشت و باز گشت و مدت رفتن و مقام کردن او بصین و آنجا باز گشتن هفت سال بود و چون باز گشت دوازده هزار مرد از عرب و حمیر بولایت نبت رها کرد و اکنون مردم آن ولایت از نژاد عرب اند و شکل و عادت و رسوم عرب دارند، و میان وشناسف و ارجاسف ملك ترك^{۱۰} 27a مهاده^{۱۰} رفته بود و چون زردشت پیامد وشناسف را فرمود کی آن صلح نقض کن و او را بکیش مجوسی خوان اگر اجابت کند و الا با او جنگ کن همچنین کرد و نامه^{۱۰} درشت نبشت بخزاسف^(۲) و او جوابی درشت باز فرستاد و از هر دو جانب جنگ آغازیدند و اسفندیار در آن جنگ آثار خوب نمود و بیدرفش جادورا از بزرگان ترك بمبارزت بگشت و خزاسف ۱۰ 27a هزیمت شد و وشناسف بیروز^(۳) باز^(۴) بلخ آمد پس بدگویان در حق اسفندیار بدگویی کردند و نمودند کی او طلب پادشاهی میکند تا او ازین سبب بر پسر متغیر شد و یکپندی او را بچوانب میفرستاد بچنگاه^(۵) سخت و مظفر باز می آمد و اندیشه پدر زیادت میشد و بعاقبت او را بقلعه^{۱۰} P 26b اصطر محبوس کرد و خوبستن پیارس بر کوه نفشت^(۶) رفت کی یاد کرده آمد ۱۰ و بخواندن کتاب زند و تأمل آن و عبادت کردن مشغول گشت و لهراسب پدرش را بلخ رها کرد و خزاین و اموال بزنان سپرد و لهراسب پیر و خرف شده بود و تدبیر هیچ کاری نمیدانست کردن و چون این خبر بارجاسف رسید شاد شد و فرصت نگاهداشت و قصد بلخ کرد و جوهر مژرا بهقدمه فرستاد و بلخ بگرفت و لهراسب را بگشت و آتشکدها را خراب کرد ۲۰ و آتش پرستان را بگشت و دو دختر از آن وشناسف ببرد و وشناسف را طلب

(۱) B شکست. (۲) خزاسف and ارجاسف are different forms of the same name. Cf. Justi, *Iranisches Namenbuch*, under Arejadaspa.

(۳) بیرون. P بیرون. (۴) P om. (۵) P بچنگهای.

(۶) P نقشت.

کرد او در کوه طمیدر پنهان شد و کوهی حصین است نتوانست^(۱) او را بدست آوردن^(۱) و باز گشت و وشتاسف پشیمان شد بر گرفتن و باز داشتن اسفندیار و او را بیرون آورد و بتواخت و تاج بر سر او نهاد و فرمود تا بچنگ خزراسف رود و انتقام کشد، و چون خزراسف شنید کی لشکر ایران آمدند ایشانرا بُنی نمی نهاد و لشکر ترك با جوهرمز و اندریمان^(۲) بزرگ بیرون آمدند بچنگ، اسفندیار مصافت ایشان بشکست و درفش 276 کاپیان باز ستد و پدر او را نوید داده بود که چون آن فتح یابد پادشاهی بدو دهد، چون باز آمد دیگر باره او را فرمود تا برود بعوض لهراسب خزراسف را بکشد و جوهرمز و اندریمانرا^(۲) بعوض دیگران باز کشد، اسفندیار رفت و رو بین دز بستد و هرچه بدو فرموده بود بکرد و غنیمتهاء بسیار آورد چنانک قصه آن معروفست و بتکرار حاجت نیاید و چون P 27a باز آمد دیگر باره او را بمیکار رستم دستان فرستاد چنانک معلومست و آنجا کشته شد، پس وشتاسف با آنک دیگر پسر از صلب خویش داشت بسبب دلتنگی از بهر اسفندیار پادشاهی بیهم بن اسفندیار داد،

بهم بن اسفندیار،

۱۰

و بهم بن اسفندیار سخت کریم و نیکوسیرت بود و او را اردشیر بهم دراز دست گفتندی از آنج بسیار ولایتها بگرفت و برفت و سیستان بغارنید و شهر رستم بکند و خراب کرد بکینه آنج با پدرش کرده بودند^(۳) و پدرش و برادرش را بکشت و تاختن برومی کرد با لشکرها بی اندازه و خراج ۴۰ بر ایشان نهاد، و بخت النصر اصفهید عراق و شام بود از قبل او همچنانک از قبل پدرش و جدش، و رسولی از آن بهم بیت المقدس

(۱) — (۱) Illegible in B.
P بود. (۳) اردریمانرا.

(۲) B اردریمان.

(۳) B اردریمانرا.

شده بود و زعیمی کی جهودانرا بود آن رسول را بکشت پس بهمن بخت
النصر را بفرستاد تا انتقام کشید و آن زعیم را و خلقی را بکشت، و یکی
بود سینا نام اورا بر ایشان گماشت و لقب او صیدقیا داد و چون بخت
النصر بابل آمد آن صیدقیا آنجا^(۱) بیت المقدس خلاف او کرد و
عصیان نمود پس بخت النصر باز گشت و صیدقیارا بگرفت و بیت
المقدس بغارتید و پسری را کی از آن صیدقیا بود بنوا داشت و^(۲) کور 28a
کرد و پس بکشت و جهودانرا از بیت المقدس آواره گردانید و هیکل
بکند و بعد از آن چهل سال بزیست، و چون بخت النصر گذشته شد
پسری داشت نهرود نام بچندی بجای پدر بنشست و بعد از او پسری
داشت بلت النصر نام همچنین منصب پدر داشت اما کار ندانستند ۱۰
کردن^(۳) و بهمن اورا عزل فرمود و بجای او کیرش را^(۴) بگماشت و تمکین
داد و فرمود تا بنی اسرائیل را نیکو دارد و ایشانرا باز جای خویش فرستد P 27b
و هرکرا بنی اسرائیل اختیار کنند بر ایشان گمارد ایشان دانیال را علیه السلام
اختیار کردند^(۵) و این کیرش را نسب اینست^(۶)، کیرش بن اخشوارش^(۷)
بن کیرش بن جاماسب بن لهراسب، و مادر این کیرش دختر یکی بود ۱۰
از انبیاء بنی اسرائیل نام این مادر او اشین گفتندی و برادر مادرش
اورا توریة آموخته بود و سخت دانا و عاقل بود و بیت المقدس را
آبادان کرد بفرمان بهمن و هرچه از مال و چهارپایان و اسباب بنی
اسرائیل در خزانه و در دست کسان بخت النصر و در خزانه بهمن
مانده بود با ایشان داد، و بعضی از اهل تواربج گفته اند کی در کتابی ۲۰
از آن پیغمبر بنی اسرائیل یافته اند کی ایزد عز وجل وحی فرستاد
بهمن کی من ترا برگزیدم و مسیحی گردانیدم باید کی ختنه کنی خویشنرا

(۱) P در. (۲) B om. (۳) P om. (۴) BP کیرش را، but both MSS. have کیرش a few lines afterwards. (۵) — (۶) P om.
(۷) Tabari I. 653 has اخشوارش or اخشویرش.

و شرع کار بندی و بنی اسرائیل را نیکو داری و باز بیت المقدس
فرستی و بیت المقدس را آبادان گردانی و او همچنین کرد و این توفیق
یافت و نام آن کتاب کورش^(۱) است، و مادر بهمن از فرزندان طالوت
28b پیغمبر علیه السلام بودست و دختری از نژاد راخیم بن سلیم علیه
السلام زن او بود راخ^(۲) نام و برادرش زربابل را^(۳) مدتی ملک کنعان و
بنی اسرائیل داده بود تا آنگاه کی گذشته شد، و شهر فسا^(۴) از
پارس^(۵) و شهری کی آنرا بشکان گویند^(۶) و جهرم و آن اعمال بهمن بنا
کرد، و مدت ملک او صد و دوازده سال بود و چون گذشته شد از
وی پنج فرزند ماند دو^(۷) پسر یکی ساسان دیگر دارا و سه دختر یکی
۱۱. خمانی^(۸) دیگر فرنگ سه دیگر بهمن دخت، اما ساسان با آنک عاقل و
P 28a عالم و مردانه بود رغبت پادشاهی نکرد و طریق زهد سپرد و در کوه
رفت، و دارا طفل بود شیرخواره پس پادشاهی برخمانی^(۹) کی دختر بزرگتر
بود قرار گرفت، و قومی گفته اند دارا پسر خمانی^(۱۰) بود از پدرش بهمن
و چون او را وفات آمد دارا هنوز نزاده بود و مادرش پادشاهی میراند تا
۱۱ او بزرگ شد و روایت اوّل درست تر است،

خمانی بنت بهمن،

و این خمانی زنی عاقل با رأی و حزم بوده است و مقام بلخ داشت، و
روایت درست آنست کی بکر بود و تا بهردن شوهر نکرد و بکر مرد و
در مدت ملک طریق عدل سپرد، بعضی از خراج و رسوم از مردم

(۱) کورس P. (۲) راحت BP. See Tabari I. 687, 16 foll.
(۳) درباتک را P. دربامک را B. (۴) نسا BP. (۵) — (۶) شهر کی B.
که آنرا بشکان گویند P. with بوسکان in marg. است بشکان گویند.
(۷) دو B. (۸) همای P. (۹) و دو B.

پیوگند^(۱) و لشکری گران را بروم فرستاد و رومیان را قهر کرد و دیگر ملوک اطراف منقاد او شدند و سی سال پادشاهی کرد،

داراء بزرگ بن بهمن،

چون پادشاهی بدو رسید ترتیبهاء نیکو کرد و عدل گسترد و همه ملوک منقاد او بودند، و دیوان برید بابتدا او نهاد و بهمه ممالك اصحاب اخبار را 29a گماشت و هرکجا صاحب خبر گماشته^(۲) بود و جز مردم داناء عاقل را نگماشتی کی بعل اعتقاد بودندی و با فضل و معرفت، و وزیری داشت عاقل با رأی و تدبیر رشتن^(۳) نام و شهر داربگرد^(۴) از پارس دارا بکرد^(۵) و خندنی گرد بر گرد آن ساختست کی آب آن میزاید و قعر آن پدید نیست، و مدت ملک او دوازده سال بود، ۱۰

دارا بن دارا بن بهمن،

و چون دارای بزرگ گذشته شد ملک برین پسرش قرار گرفت، و ابن دارا بن دارا با وزیر پدرش رشتن کینور بود بسبب آنک P 286 کودکی همزاد او بود بیری^(۶) نام و سخت دوست داشت او را و این بیری با وزیر پدرش بد بودی و قصد او می کرد پس وزیر بیری را ۱۰ زهر داد و بکشت و دارا بن دارا از آن حال خبر یافت و آن کینه در دل گرفت و وزیر پدرش از وی نفور شد و مستشعر و در باطن با اسکندر رومی یکی شد و او را بعث کرد بر قصد دارا بن دارا و سبب وهن کار دارا تخیط آن وزیر بود و دارا بن دارا وزارت

(۱) P داشت. (۲) داشته B. (۳) Cf. Tabarī I. 692, 16.

(۴) So both MSS. instead of the usual دارابگرد. (۵) Here B adds

و شکل است. (۶) Cf. Tabarī I. 693, 1.

خویش برادر نیری داد و مردی بی معرفت و ظالم بود و دارا بن دارا بدخو بودی و این وزیر او در حق سیاهی و رعیت بدرآیی کردی تا چند کس از معروفان لشکر خویش بکشت و از اعیان مصادره سند و همگان از وی ملول شدند، چون اسکندر رومی بیامد بیشترین امان خواستند و بدو پیوستند و با این همه يك سال میان ایشان جنگ قائم بود و او را احصار میداد تا بعد از آن دو مرد همدانی متفق شدند و در میان جنگ حربۀ میان هر دو شائۀ دارا فرو بردند و در لشکر اسکندر گریختند و در حال اسکندر بیامد و سر دارا بر زانوی خویش نهاد و سوگند خورد کی من این نفرمودم و قتل تو نمیخواستم چه ۱۰ مقصود من آن بود تا ترا زنده بدست آرم و پس منت بر تو نهم و بجای خویش باز فرستم اکنون حاجت خواه، دارا گفت سه حاجت دارم یکی آنک این هر دو کشنده مرا باز کنی دوم آنک دخترم روشنک بزنی کنی و نیکو داری سوم آنک بر خاندان و تخمۀ ما جز P 29a آزادگان فرس را ولی نگردانی، اسکندر در حال بفرمود تا آن هر دو مرد را ۱۰ برابر دارا بر دار کردند و بیاویختند و دارا هنوز زنده بود و دخترش بخواست و چون دارا گذشته شد او را برسم پادشاهان فرس دفن کرد و تعزیت داشت و پس پادشاهی ایران بر وی قرار گرفت^(۱)

اسکندر ذو^(۲) القرنین،

اسکندر لقبی است همچون قیصر یا کسری و معنی آن ملک است و ۱۰ ذو القرنین را معنی اینست کی خداوند دو قرن و این هر دو قرن یکی مشرق است و دیگر مغرب، و نام او بروایتی فیلتوس بود و نسب او در باب انساب یاد کرده آمده است، و پادشاهی بود سخت داهی و فیلسوف

و ذا القرنین B adds (۱) B ذا (۲)

و با حکمت و رأی صایب و مردانگی و خدایرا عزّ ذکره طاعت نیکو داشتی و میان جهانیان طریق عدل سپردی و همه جهان بگرفت و آثار او بیش از آنست کی درین مختصر توان نبشت و چون ازین کتاب غرض ذکر ملوک فرس است و ماجرای احوال ایشان از قصّه اسکندر آنقدر یاد کرده کی تعلّق بامور فرس دارد، و موجب آمدن اسکندر بفرس سه^۵ چیز بود یکی آنک دارا بن دارا پیغامهآ درشت بدو فرستاده بود و 30a گفته کی باید خراج فرستی همچنانک دیگر ملوک روم تا این غایت داده اند و اگر نه پیام و روم را بستانم و اسکندر را این پیغام سخت آمد، دوم آنک وزیر پدرش رشتین ازین دارا مستشعر بود و اسکندر را دلیر گردانید و بر عیب و عوار دارا بن دارا اطلاع داد، سوم آنک این ۱۰ دارا زعیر بود و ظالم و وزیر او بدسیرت و بدرأی و همه لشکر و رعیت از وی نفور و ناخشنود، پس اسکندر بدین سبب بیامد و دست برد و چون از کار دارا فارغ شد شهرها حصین و قلعهآ بیشترین بمکر و دستان ستد و از جمله حیلتها کی کردی در گشادن شهرها آن بودی کی مردمان P 29b مجهول را پیش از رفتن او آنجا فرستادی و مبلغهآ زر نقد بدیشان دادی ۱۰ تا در آن شهر غله و دیگر اسباب خریدندی و بزیان آوردندی بآب و آتش و در چاهها ریختن چنانک کس ندانستی تا پیچاره ماندندی^(۱) و شهر زود بستندی^(۲) و مانند این بسیار بود، و چون دیار فرس بگشاد پادشاهان و پادشاهزادگانرا بگرفت و نامه سوی معلّم و استاد ارسطاطالیس نبشت کی این فتح کی مرا برآمد از اتفاق نیک بود و تأیید آسمانی و از نفرت لشکر ۲۰ دارا و اکنون این پادشاهزادگانرا کی گرفته ام مردانی اند سخت مردانه و ارجمند و دانا و ازیشان میترسم کی وقتی خروج کنند و در کار من وهنی افکنند و میخواهم کی همگانرا بکشم تا تخم ایشان بریده شود، 30b

بستدند P (۲) . تا بیامدند P . با سجامندگی B (۱)

ارسطاطالیس جواب نبشت کی نامه تو خواندم در معنی مردان فرس کی
 نبشته بودی و هلاک کردن ایشان بسبب استشعاری کی ترا می باشد در
 شرط نیست تباه کردن صورتها و آفریدها در شرع و در حکمت محظورست
 و اگر تو ایشانرا هلاک کنی آن تریه و هوای بابل و فرس امثال ایشانرا
 تولید کند و میان روم و فرس خون و کینه در افتد و صورت نهند کی
 تا تو پادشاهی بر تو دستی یابند و داشتن ایشان در میان لشکر خود خلل
 آورد اما باید کی هر کسی را بطرفی بگماری و هیچ یکی را بر دیگری فضیله
 ننهی تا یکدیگر مشغول شوند و همگان طاعت تو دارند، اسکندر هم چنین
 کرد اما بدین ترتیب کی کرد نایبان رومی را بر همگان مستولی داشت
 ۱۰ و خود برفت و بلاد هند بگرفت و بدیار صین رفت و بصلح باز گشت
 P 30a و قصه‌ها آن دراز است، و دوازده شهر بنا کرد باعمال یونان و مصر و
 قومی گفته اند کی شهرستان هراة و اصفهان و مرو هم اسکندر بنا کرد، و
 مدت عمر اوسی و شش سال بود ازین^(۱) جملت پادشاهی جهان سیزده
 سال و چند ماه بکرد و فرمان یافت، و قومی گفته اند کی^(۲) شهرزور
 ۱۰ گذشته شد و قومی گفته اند^(۳) بیابل و از وی پسری ماند و ملک بر وی
 عرض کردند و قبول نکرد و بزهد و علم مشغول گشت و ناپدید شد، و
 قومی گفته اند خود هیچ فرزند نداشت و اسکندر چون ملوک طوایف را
 31a ترتیب کرد بابل^(۴) و پارس و قهستان خاص را باز گرفت و بملکی از
 خوبشان خود سپرد انطیغن نام، و چون اسکندر فرمان یافت اشک بن
 ۲ دارا بیرون آمد و با ملوک الطوایف هم اتفاق و هم عهد شد و ابن انطیغن را
 و بقیه رومیان را از بلاد فرس بر داشت چنانک بعد از اسکندر سه چهار
 سال مانده بود،

و بابل BP (۴) — (۲) P omi (۲) — (۱) B از (۱)

اشک بن دارا بن دارا،

در نسب این اشک میان نسابت خلاف است چنانکه در باب انساب یاد کرده آمده است و بعد از ذو^(۱) القرنین بیرون آمد و پیغام فرستاد بر جمله ملوک الطوائف کی ما همه از یک خانه ایم و مارا با شما هیچ خلافتی نیست و هرکی ولایتی دارد اوراست اما معلوم شما باشد کی این رومیان با خاندان ما چه کردند اکنون من بدان قناعت کردم کی این قدر ولایت کی خاندان موروث منست از دست انطیخن و رومیان بیرون آرم با شما عهد بندم کی قصد شما و ولایت شما^(۲) نکم و از شما پیگار و خراج نخواهم و بدان قانع باشم کی حرمت من نگاهدارید و یاری دهید تا این خصمانرا برداریم، و همگانرا این سخن موافق آمد و برین قاعده عهد بستند و اورا مدد دادند و انطیخن لشکر بسیار داشت و از هر دو جانب حرکت کردند و باعمال موصل بهم رسیدند و ایزد تعالی اشک را ظفر داد و رومیانرا بشکست و خلائق بی اندازهررا بکشت و انطیخن کشته شد و آن ولایت اشک را صافی ماند و با دیگر ملوک طوائف بساخت و قصد هیچکس نکرد و همگان اورا معظم داشتندی و مقدم دانستندی و نامه و سخن اورا ۳۱۵ حرمت نهادندی بحکم^(۳) آنک از نژاد پادشاه بزرگ بود و میانه مملکت او داشت، و این قاعده اشغانیان و اردوانیان و میان ملوک طوائف تا آخر عهد ایشان مستمر بود و اگرچه طاعت کلی نمی داشتند از مطابقت و موافقت ایشان عدول ننمودندی تا آنگاه کی اردشیر بابک بیرون آمد و همهررا قهر کرد، و این اشغانیان و اردوانیانرا آثاری نبودست کی از ۲۰ آن باز توان گفت، و آخر ایشان اردوان بود کی اردشیر اورا بکشت و دختر اورا بزن کرد،

اردشیر بن بابک،

پارس خروج کرد و انتها بساسان بن بهمن کرد کی گفته آمده است کی
بعد از بهمن زاهد گشت، و این اردشیر سخت عاقل و شجاع و مردانه
بود، وزیری داشت نام او تسار^(۱) و پیش از آن از جمله حکیمان
بوده^(۲) بود و این وزیر با رأی صایب و مکر و حیلۀ بسیار بود و اردشیر
همه کارها برای و تدبیر او کردی، و چون پارس خروج کرد اصطخر
بدست گرفت و لشکرها را نواخت کرد و بر تخت نشست و تاج بر سر نهاد
و جهانیان از ظلم ملوک الطوائف بستوه آمده بودند و همگان هوای او
خواستند، و نخست پارس را صافی کرد و همه صاحب طرفان را بر داشت
و لشکرها بی اندازه جمع کرد و از آنجا بیامد و همه ملوک طوائف را قهر
کرد و بکشت چنانک هشتاد هادشاه گردن کش هلاک کرده بود و جهان سر
بسر مستخلص^(۳) گردانید و قاعدهایی نهاد در عدل و سیاست و حفظ
نظام ملک کی پیش از آن کس ننهاده بود و شرح آن چندانست کی
کتابی بسر خویش است^(۴) و پادشاهان از خواندن آن استنادات کنند و
تبرک افزایند، و او را عهد و وصایا است کی نسیخته‌ها آن موجود است،
و از آثار او آنست کی پارس یک کوره ساختست آنرا اردشیرخوره
گویند و فیروزآباد از جمله آنست و چند پاره شهر و نواحی و در اعمال
عراق و بابل چند جایگاه ساختست و همه را بنام خویش باز خوانده
است و به^(۵) اردشیر کی دار الملک کرمانست او بنا کرد و اهواز و
خوزستان و شهری است حره^(۶) نام از موصل و شهری بحرین کی آنرا

(۱) Apparently a corruption of برسام. Tabarí 1. 816, 12 has برسام.

(۲) P om. (۳) P متخلص. (۴) Instead of بسر خویش است

P has مفصل آید. (۵) B بر. P om. (۶) BP حره. Cf. Tabarí

1. 820, 12.

خط خوانند و نیزه خطی از آنجا خیزد و این جمله او بنا کردست، و ندیمان او جمله حکما و اهل فضل بودند و در هفته دو روز مجلس انس نشستی يك روز بیارگاه بزرگ با بزرگان دولت شراب خوردی و هر کس را نواختی در خور او بفرمودی^(۱) و يك روز در^(۲) خلوت با حکیمان^(۳) و فاضلان کی ندیم او بودند شراب خوردی و از ایشان فایده گرفتی و سراسر مجلسها او سخن جد رفتی و هرگز بهزل مشغول نگشتی و باقی روزها هفته بتدبیر ملك و گشادن جهان و قمع دشمنان مشغول بودی، و^(۴) همت او در دشمن شکنی و^(۵) لذتها بر خویشتن حرام داشتی تا از آنگاه کی آن مهم کفایت شدی، و مآثر بسیار داشت و آبهاء^(۶) خوزستان او P 31b قسمت کرد و رود مشرقان او حفر کرد و در جهان عمارتها بسیار^(۷) فرمود، و مدت ملك او از ابتدا کی بیارس خروج کرد تا آخر عهد سی و دو سال^(۸) بود و ازین جملت پادشاهی باستقامت بعد از بر داشتن ملك طوایف مدت چهارده سال کرد،

شاپور بن اردشیر،

و چون فرزند او شاپور بجای پدر نشست در عدل و احسان و آبادانی^(۱) جهان طریق پدر سپرد و همچون پدر دانا و حکیم بود و علم دوست و شجاع و سخنی، و از سرگذشت او یکی آنست کی امیری بودست از امرای عرب ضیرن نام از قبیله بنی قضاعه و خلفی بسیار بروی جمع شده بود و در کوهها کی محدود نکريت است قلعه داشت محکم و در وقتی کی شاپور بخراسان بود بی ادبیها و دست درازیها کرد پس چون^(۲)

و هر کس را بجای خود نواختی P has بفرمودندی B (۱)
 (۲) B با. (۳) B بحکیمان. (۴) — (۵) Instead of these words P has
 وقسم ایضا میاه : ۴۸، ۵ Cf. Hamza بها BP (۶)
 و در دفع دشمن وادی خوزستان BP (۷)
 ماه BP (۸)

شاپور باز آمد قصد او کرد و مدتی حصار او میداد و قلعه او نمی
 شایست شدن و این ضیزن دختری داشت نصیره نام شاپور را بدید و بر
 وی عاشق شد و در سر پیغام داد بشاپور کی اگر عهد کنی مرا بخواهی
 عیب و عوار این دژ ترا بنمایم تا بستانی، شاپور برین جملت عهد بست
 و دختر راه گشادن آن بدو نمود و قلعه بستد و ضیزن را و هرکی در
 آن قلعه بودند بکشت و این دختر را بیاورد و زن کرد و سخت پاکیزه
 و با جمال بود و گویند یکشب با شاپور بهم در جامه خواب خفته بود
 می نالید شاپور پرسید کی از چه می نالی این دختر گفت در زیر پهلوی
 من چیزی است کی مرا رنج میرساند چون بدیدند ورق موری بر پهلوی
 او سخت شده بود و آنرا مجروح کرده و خون روان شده شاپور از آن
 در تعجب ماند و او را گفت پدرت ترا چه غذا میداد کی چنین نازک
 بر آمده دختر گفت مرا مغز استخوان و مسکه و انگین مصفی بغذا دادی
 و شراب مروّقی بجای آب شاپور گفت پس چون تو بپدر نشایستی^(۱)
 کی ترا برین سان پرورید بدیگری چگونه شایستی^(۲) فرمود تا گیسوهای او را
 در دنبال اسب توسن بستند تا می دوید و او را پاره پاره گردانید،
 و در روزگار او مانی زندینی پدید آمد و طریق زندقه پدید آورد، و
 اشتقاق زندقه از کتاب زند است کی زردشت آورده بود و بلفظ پهلوی
 معنی زندقه آنست کی نقیض زند یعنی بخلاف کتاب زند همچنانک
 لمحمدان ابادهم الله نقیض قرآن میکند و تفسیر آن میگردانند و آنرا تاویل
 میگویند تا مردم را می فریبند و کسانی را کی بعقل ضعیف باشند و غور
 سخن ندانند و از علم مایه ندارند گمراه میکنند، و چون مانی پدید آمد
 و اول کسی کی زندقه نهاد او بود و فتنه در عالم پیدا گشت و شاپور
 کسان بر گماشت تا او را بگیرند بگریخت و بولایت صین رفت و آنجا

حق شناسی P (۲) حق پدر شناسی P (۱)

طریق اباحت پدید آورد و تا عهد بهرام بن هرمز بن شاپور آنجا بماند، و تمامی حکایت او در وصف روزگار بهرام کرده آید تا کتاب از ترتیب نیفتد، و اما آثار شاپور در عمارت جهان بسیار است و این شهرها او کرده است،

بی شاپور^(۱) از اعمال پارس، این بیشاپور^(۲) در اوّل طهورث کرده بود .
 پیش از جمشید و آنرا دین دلا گفتندی پس اسکندر رومی آنرا خراب P 32b
 کرد و این شاپور بن اردشیر آنرا بحالت عمارت باز آورد و بی شاپور^(۱)
 نام نهاد اکنون بیشاپور^(۲) میخوانند، بلاد شاپور در همسایگی جَبَد^(۳)، نواحی
 است از اعمال پارس کی بسرحد خوزستان پیوسته است،^(۴) شاپور خواست
 خوزستان، این شاپورخواست پهلوی الاَشترست^(۵)، چندیشاپور خوزستان، ۱۰ 33b
 اصل نام این^(۶) اندیوشاپور است و اندیو پهلوی نام انطاکیه است
 یعنی این شهرک انطاکیه شاپور است و عرب انظ آن گردانیده اند و
 چندیشاپور نویسند، شاذشاپور از میسان، و بروایتی گفته اند شادروان
 شوشتر او بست اما درست تر آنست کی شاپور ذو الاکتاف بست،
 و مدّت ملک او سی و یک سال و نیم بود، ۱۱

هرمز بن شاپور بن اردشیر،

و بعد از وی فرزند او هرمز بیادشاهی نشست و مانند جدّش بود بحیال
 و ارج و قوّت و عدل و علم و در رفع زندیقان مبالغت نمود اما مانی را
 بدست نتوانست آورد چه در اجل فسخ^(۷) نیافت و بیش از دو سال
 پادشاهی نکرد، و اندر آن مدّت کی زیست بسیار آثار خوب پیدا ۲۰

نشاپور BP (۳) . نیشاپور BP (۲) . نیشاپور P . نی شاپور B (۱) .
 این نام P (۶) . — (۵) — (۵) P om. . چند P . چند B (۴) .
 فتح P (۷) .

آورد و از جمله آثار او^(۱) رامهرمز خوزستان و دسکوه^(۲) کی در راه بغداد است و دیوار آن بر جایست او بنا کرد،

بهرام بن هرمز بن شاپور،

و چون بهرام باز جای پدر نشست از آنجا کی عصبیت او بود در کیش
 . حیلناه^(۳) نام کرد^(۴) تا مانی زندیق را بدست آورد، قومی را از اتباع او
 کی در زندان بودند رها کرد و بنواخت و در سر ایشانرا گفت مرا
 معلومت کی مانی بر حق است اکنون شمارا ببايد رفت و استمالت او
 کردن تا نزدیک من آید و من او را تقویت دهم و کیش او را آشکارا
 گردانم، این قوم رفتند و مانی را برین جمله گفتند و او بیامد و بهرام
 ۱. او را کرامت فرمود و يك چندی سخن او میشنود تا او را گستاخ کرد و
 34a داعیان و اتباع او را بشناخت پس علمارا جمع گرد آورد در سر و ایشانرا
 گفت من این سگ زندیق را بدست آوردم و اتباع او را بشناختم و
 میخواهم کی همرا بر دارم تا این فتنه و فساد فرو نشیند اما در عدل و
 پادشاهی نیست بی الزام حجة کسی را کشتن اکنون شما فردا بامداد با او
 ۱۰ مناظره کنید و او را مقهور گردانید تا من او را سیاست کنم، علما بر این
 اتفاق رفتند و بهرام مر مانی را خواند و گفت فردا علما حاضر خواهند
 آمدن باید کی ساخته باشی مناظره ایشانرا، چون باز گشت در سر
 موکل بر وی گماشت و روز دیگر علمارا و او را بهم بنشانند و مناظره
 کردند و مانی مقهور شد و پرده از روی کار و مخرفه او برخاست و رسوا
 ۲. شد چه باطل کجا پای حق دارد، پس از علما فتوی پرسید کی با او چه
 باید کرد گفتند اگر اقرار آورد این مذهب کی آوردست باطلست و از
 آن توبه کند قتل از وی بر خیزد اما زندان مخلد او را واجب آید

چنانک تا ببردن از آنجا بیرون نیاید و اگر توبه نکند اورا بعبرتی باید کشت کی جهانیا را بد آن اعتبار باشد، پس بهرام مانی را گفت ازین هر دو یکی اختیار کن، قتل اختیار کرد و توبه نکرد^(۱)، آنگاه بهرام بفرمود تا پوست او بیرون کردند و بکاه بیاگندند و اوّل کسی کی پوست او پُر کاه کردند مانی زندیق بود و ازین جهت هرکی سر ملحدان و مقدم زندیقان باشد پوست او پُر کاه کنند، و چون اورا هلاک کرد اتباع اورا جمع کرد، هر آنک از داعیان و سران ایشان بودند آنانرا کی توبه میکردند حبس محَلّی فرمود و آنانرا کی توبه نمی کردند و بر آن ضلالت^{P 33b} اصرار مینمودند بر دار میکرد و دیگرانرا کی غور زندقه نمیدانستند از سپاهیان و عوام هرکی توبه میکرد بفرمود تا رها میکردند و آنانرا کی توبه^{۱۰} نمیکردند می کشتند^(۲) و آن مادّت بریده شد الاّ از ولایت صین کی هنوز^{34b} مانده است، خدای عزّ وجلّ همه مخالفان دین و دولت را هلاک کناد بمتّه، و مدّت ملک او سه سال و سه ماه بود،

بهرام بن بهرام بن هرمز،

و بعد از وی پسرش بهرام بن بهرام بیادشاهی نشست و سیرت نیکو^{۱۰} سپرد و سپاهی و رعایا را نیکو داشت و در عهد او هیچ اثری^(۲) نازه نشد کی درین مختصر یاد توان کرد و مدّت ملک او هنده سال بود و بچندیسابور نشستی،

بهرام بن بهرام بن بهرام بن هرمز،

اورا از بهر آن سگانشاه گفتندی کی بعهد پدرش ولایت سیستان اورا^{۲۰} بود و سیستانرا اصل سگستانست و ازین بتنازی سیستان نویسد

بفرمود تا آنانرا کی توبه نمی کردند می (۱) B کرد. (۲) B has
کشتند رها می کردند. (۳) Suppl. in marg. B. P om.

(۱) کی گاف را جیم گردانند^(۱)، و این بهرام سوم هیچ توفیقی نیافتست تا از وی اثری مانندی و ملک او سیزده سال و نیم بود و مقام بچندیسابور داشت در پادشاهی،

نرسی بن بهرام بن بهرام بن هرمز،

او سیرتی نیکو و خوب داشت و در روزگار او مردم در امن و راحت بودند و از وی اثری معروف نماند و مدت ملک او هفت سال و نیم بود و مقام بچندیسابور داشت^(۲) در پادشاهی^(۲)،

هرمز بن نرسی بن بهرام^(۳) بن بهرام بن هرمز^(۳)،

این هرمز بن نرسی پادشاهی درشت و بدخوی بود اما با این حال عدل دوست داشتی و با رعایا طریق خوب سپردی و چون او را وفات آمد هیچ فرزند نداشت اما یک زن از جمله زنان او آستن بود پس لشکر و رعیت باتفاق تاج بالای سر این زن بیستند و فرمان بردار او گشتند تا بار P 34a
بنهاد و شاپور را بیاورد،

شاپور ذوالاکتاف،

۱۰ 35a او را از بهر آن شاپور ذوالاکتاف گفتندی کی چون طفل بود از همه اطراف مفسدان دست بر آورده بودند و بر خصوص عرب دست درازی بیشتر میکردند و چون بحد بلوغ رسید وزیران او نامها کی از لشکرها آمده بود از سرحدات ممالك او بر وی عرض کردند و نوشته بودند کی مقام ما درین ثغور دراز کشید و متغلبان دست درازی از حد بردند و بطاقت رسیدیم، شاپور وزیران را فرمود کی جواب نویسد کی ما را معلوم شد کی

مقام شما دراز کشید اکنون هرکی میتواند بودن می^(۱) باشد و هرکی نتواند بودن و صبر کردن باز گردد و بوطن خویش رود، وزیران این سخن عظیم پیسنیدند و گفتند بدین تهاون کی بریشان کرد و بی نیازی کی ازیشان نبود همگان بصورت ملازمت کنند و در آن خدمت جد نمایند، پس بزرگان لشکر را جمع کرد و وزیران را گفت مرا تا این غایت از نارفتن مجاهد مفسدان عذر آن بود کی بزاد کوچک بودم و قوت سلاح بر داشتن و جنگ کردن نداشتم اکنون بحد بلوغ رسیدم و عذری نماند وقت رنج کشیدن و جهان گشادن و قمع مفسدان آمد چه کوشش پاسبان دولت است و تا رنج نکشند آسانی نیابند و آغاز مجاهد عرب خواهم کردن کی بها نزدیکترند و فساد ایشان بیشتر است، همگان بر وی ثنا گفتند و آفرین کردند و گفتند ما بندگان و فرمان بردارانیم و هرچه شاهنشاه فرماید آن کنیم و همانا چنان صوابتر کی بندگان را پیگار فرستد و خود P 34b در مملکت و مقر عز خویش میباشد، جواب داد کی مثل پادشاه مثل سراسر است و مثل لشکر مثل تن و همچنانک تن بی سر بکار نیاید لشکر بی پادشاه کار را پیش نتواند برد و این مهم کی من پیش میگرم لشکرها را 35b با خویشتن نخواهم بردن جز اندکی و بنه و فحمل پادشاهی بر نخواهم داشت تا عرب کی محل ایشان محل سگان باشد صورت نبندند کی پیگار ایشان میروم بل بر سیل نخچیر بر خواهم نشست باید کی فردا بیدان آیند^(۲) تا آنرا کی خواهم با خویشتن ببرم، روز دیگر بیدان باستانند و يك هزار سوار مردان معروف همه اصفهبدان و سراهنگان و سر لشکر جدا کرد و گفت باید کی شما هر يك مردی را از خویشان خویش اختیار کنید کی بسلاح داری بیاید بشرط آنک مردانه باشد و يك مرد کی جنیبت کشد و هم مردانه باشد و دیگران از خیل و حشم اینجا پیش وزیران باشند، و

برین سان سه هزار مرد مبارز جریده با خود بر نشاند چنانک یک هزار
سوار مقدمان و معروفان لشکر بودند پوشیده و یک هزار سوار مبارز سلاح
خوبستن و از آن این مقدمان داشتند و یک هزار سوار مردانه هر یکی
دو جنبیت می کشیدند و تاختن برد تا بعرب رسید کی سرحدات پارس
و خوزستان داشتند و این مقدمان را گفت دانید کی من شمارا از بهر چرا
بر گزیدم و آوردم گفتند فرمان شاه راست گفت از بهر آنک شما معروفان
و توانگرانید و از غارت کردن ننگ دارید و نام و ننگ را در پیش من
P 35a باؤل پیگار بنایید اکنون باید کی جز مرد کشتن و گرفتن هیچ کار نکنید
و البته سوی غنیمت ننگرید، هگان گفتند فرمان برداریم و این سخن در
۱۰ ایشان تأثیری عظیم کرد و تا عرب خبر یافتند سواران پوشیده^(۱) و شمشیرها
36a کشیده دیدند و هیچکس از آن عرب خلاص نیافتند الا همه یا کشته یا
گرفتار شدند و از بسیاری کی بکشتند ملال گرفتند پس مرد را می آوردی
و هر دو کتف او بهم میکشیدی و سولاخ^(۲) میکردی و حلقه در هر دو
سولاخ کتف او میکشیدی، و آنک گویند کتف ایشان بیرون می آورد
۱۰ مستبعد است چه هرکرا کتف از وی جدا کنند نه هانا بزند، و او را
از بهر این نو الاکتاف گفتندی، و چون سرحد پارس و خوزستان از
ایشان خالی کرد کشتیها خواست و هم با آن قدر لشکر دریا عبور^(۳) کرد
و جزایر از ایشان بستند و بجزیره خط بیرون آمد کی نیزهای خطی از
آنجا آرند و از آنجا بهترین رفت و همچنین میرفت و عرب می کشت تا به بحر
۲۰ و پامه رسید و جاهها و مصنعهاء آب ایشانرا می انباشت و عنان سوی
دیار^(۴) بکر^(۵) و بلاد شام تافت و جمله عرب را آواره^(۶) کرد الا جماعتی کی
بزیمنهار پیش خدمت او آمدند و ایشانرا قبول کرد و از هگان نوا سند

دیگر BP (۴). عبور P (۳). سولاخ P (۲). سلاح پوشیده P (۱).
P om. بکرد B (۵). هلاک P (۶).

و ایشانرا بسرحد بیابانها و جزایر بنشاند کی جز عرب مقام نتوانست کرد،
و ذکر آن عرب کی زینهار یافتند و در بیابانها مقام گرفتند اینست،

بنی تغلب را بدارین^(۱) و خطّ کی از اعمال بحرین است بنشاند،

جماعتی را از بنی بکر بن وایل بیابانها و جزایر و سرحدات کرمان کی
بجانب عمان^(۲) و دریاء هند می کشد^(۳) بنشاند،

P 35b .

جماعتی از بنی عبد قیس و تمیم را بیابانهای هجر و یمامه و آن نواحی
بنشاند،

بنی حنظله را بیابانها کی میان اهواز و بصره بود تا دریا بنشاند، اکنون
آن بیابانها اینست کی بصره و اعمال آن کرده اند،

و چون این کار بکرد همه جوانب دیگر از وی بیندیشیدند و ملک او^{۱۰} 36/۱
مستقیم گشت و باز یارس و^(۴) خوزستان^(۲) آمد چه^(۱) مقام او باصطخر
پارس بود و جندی شاپور خوزستان پس مداین بساخت و ایوان کسری بنا
کرد و دار الملك با آنجا برد تا دفع فساد عرب میکرد، و در آن وقت
کی از پیگار عرب فارغ شد و با مقرر عزّ خویش آمد برگ بساخت
و لشکرها سوی روم کشید و در آن عهد ملک روم یکی بود نام او^{۱۰}
قسطنطین کی قسطنطنیه^(۵) او بنا کرد و شاپور او را عاجز گردانید و
مالهائ بسیار از وی بستد و خراج بر وی نهاد و باز گشت و در آن
عهد رومیان بر مذهب یونانیان بودند و هنوز ترسنا نشده بودند و دین
نصرانی نگرفته و چون شاپور وهنی چنان بر قسطنطین ملک الروم
افگند آب و رونق او برفت و از دیگر جوانب روم بر وی خروج^{۲۰}
کردند و کار او ضعیف گشت پس وزیر و مشیران او را گشتند کار تو
از حد گذشت اگر میخواهی کی ترا قوتی حاصل آید باید کی دین نصرانی

(۱) وازین P. Cf. Tabarī I. 839, 12 seq.

قسطنطنیه P. (۵) و P. (۴) — (۳) عمان است P (۲) — (۲)

گیری چه ایشان خلقی بسیار اند و تبع تو شوند و نیز چون از بهر دین
شمشیر نزد مگر چیره شوی^(۱)، قسطنطین قول ایشان قبول کرد و دین
ترسائی بپذیرفت و از آن سبب قوت گرفت و قسطنطین بهنا کرد و
ترسایان بسیار شدند و بعد از آن دست هیچکس بمملکت او نرسید،
P. 36a و چون او گذشته شد یکی از یونانیان بیرون آمد للیانوس نام و دین
ترسائی باطل کرد و کلیسیاهایی^(۲) کی قسطنطین ساخته بود خراب کرد
و عرب کی از شاپور رմیده بودند خلائقی بی اندازه بدو پیوستند و خروج
37a کرد بر قصد ولایت فرس، و شاپور ازین جهت دل مشغول گشت و با
لشکری بسرحد ولایت شد و از آنجا با سواری چند مجهول وار رفت تا
شکل کار و لشکر بیند و جاسوسانرا باز بهر گوشه فرستاد و خویشتن
جائی توقف کرد تا جاسوسان باز رسند، اتفاقاً جاسوسی را از آن او
بگرفتند و جاسوس از بیم جان گفت مرا مکشید تا شاپور را بشما بنام
کی او با عددی اندک بدین نزدیکی است و گفته اند للیانوس چون این
بشنید نخواست کی پادشاهی چون شاپور بدست عرب گرفتار شود و در
۱۰ سرّ معتمدانرا دوانید و شاپور را خبر داد کی حال چگونه است تا او
از آنجا بگریخت و با لشکرگاه خود رفت، و بروایتی دیگر چنان گفته
اند کی للیانوس را اسفهلاری بود نام او یوسانوس^(۳) و این اسفهلار
کس بدان جایگه فرستاد کی جاسوس نشان داده بود و شاپور را خبر داد
تا بگریخت و این روایت درست تر^(۴) است، و در آن دو سه روز هر
۲۰ دو لشکر بهم رسیدند و لشکر للیانوس سخت بسیار و بی اندازه بود و عرب
از کینه کی در دل داشتند نیک کوشیدند تا شاپور را هزیمت کردند و

See BP (۳). یوسانوس BP (۲). کلیسیاهان BP (۲). شو B (۱).
Sasaniden, p. 60, note 4. After یوسانوس B has the words دیگر چنان,
which seem to have been inadvertently transferred from the line above.
معتبرتر P (۴).

خلقى را از آن او عرب بکشت و للیانوس شهری از آن شاپور بستد از
 سواد عراق طیسبون^(۱) نام و بهمدینه شاپور معروفست و بسیار خزاین
 و مالها از آن شاپور برداشت و شاپور با میانه مملکت آمد و لشکرها P 36b
 جهان بر وی جمع شدند و رجعت کرد و طیسبون از للیانوس باز ستد بی
 آنک مصافی رود^(۲) اما او خود باز گشت و بپارس^(۳) نشست، و پس
 رسولان میان شاپور و للیانوس آمد شد می کردند تا صلحی بپندند و 37b
 للیانوس در خیمه نشسته بود و سخن رسولان می شنید ناگاه چوبه تیر بر
 سینه او آمد و کس ندانست کی انداخت و للیانوس در حال جان سپرد
 و هزیمت در آن لشکر افتاد و شاپور معتقدانرا فرستاد و آن
 اسفهلارا کی اورا از حال جاسوس خبر داده بود هدیه فرستاد ۱۰
 و پیغام بلشکر روم داد اگر با او بیعت کنید و ملک شما باشد من
 قصد شما نکنم تا سلامت باز ولایت خویش روید و اگر نه یک کودکرا
 امان ندم، همگان بیعت کردند با یوسانوس و شاپور اورا مسلم
 داشت، بعد مال و خزانه^(۴) و اسباب للیانوس بستد و وظائف^(۵) بسیار بر
 رومیان نهاد و عرب در جهان آواره شدند و چندانک ازیشان یافتند ۱۰
 بکشتند، و چون یوسانوس باز می گشت با او قرار داد کی هر خرابی
 کی در ولایت شاپور کرده بودند غرامت کشید و نصیبین بعض طیسبون
 کی خراب کرده بودند بشاپور سپرد و سلامت باز روم رسید و ثمرت
 آن جوانمردی کی با شاپور کرده بود بیافت، و این یوسانوس چون باز
 با قسطنطینیة رسید کیش ترسائی نازه گردانید بحکم آنک ترسا بود و ۲۰
 کلیسیاها را از نو عمارت کرد و از آن وقت باز کیش ترسائی در دیار
 روم بهاندست و بهر وقت در عمارتها و طلسمات قسطنطینیة زیادت
 میکردند تا بدین درجت رسیدست کی اکنون است، و اما شاپور

مالی خزانه B (۴). پارس B (۳). برد B (۲). طیسبون BP (۱).
 مواضع P. مواضعه B (۵).

بسیار سیرت‌ها نیکو و آثار بدیع داشتست و شرح آن دراز است و از جمله سیرت‌ها او آنست بهر مهم کی او را پیش آمدی بتن خویش روی بکفایت آن نهادی تا لاجرم پیروز آمدی و همت وی همه ساله مصروف بودی بگشایش جهان تا همه جهان را بگرفت و سخن هیچکس کی غرض‌آمیز بودی قبول نکردی، و او را اصحاب اخبار نهانی بودندی مردمانی مردم‌زاده با دانش و فضل و راست‌گوی و با هر يك استظهاری کرده بودی تا آنچه نمایند جز از سر راستی نمایند و مقصود او آن بودی تا احوال مملکت بر وی پوشیده نماند و اگر کسی حالی نماید بخلاف راستی او غور آن داند^(۱)، و در علم درجه عالی داشت و در عدل چنان بود کی ۱۰ در حق کمتر کسی بر فرزند خویش ابقا نکردی و مشیر و ندم و مؤنس او کسانی بودندی کی هم بعقل و هم بفضل و ذکا و زیان‌دانی و آداب نفس آراسته بودندی، و از آثار او در عمارت جهان آنست کی این شهرها و بندها و پولها^(۲) کی یاد کرده آید او بنا کرده است،

در بابل و عراق، عکبرا^(۳) از بغداد و آنرا برزخ شاپور گفتندی، مداین، رومیه، انبار و آنرا فیروزشاپور گفتندی، طیسبون و آنرا مدینه شاپور گفتندی، ایوان کسری، کرخ،

در خوزستان، شوش، شادروان شوشتر،
در اصفهان، یوان^(۴)، جزوان^(۵) و آنجا آتشگاهی کرد،

386 در سیستان، چند شهر،

۲. در خراسان، نیشاپور^(۶)،

عکیر P. عکیر B (۳). یلها P (۲). تواند کرد P (۱).
(۴) BP یوان، and so Hamza ۰۳, ۴, but see Yāqūt I. 753, 21 foll.
(۵) BP جزوان. Hamza ۰۳, ۲ حروان. See Yāqūt II. 65, 13. In P the names of these two villages are transposed. (۶) نیشاپور B.

در بلاد سند و هند، فرشاپور^(۱)، چند شهری دیگر، و آثار او بسیار است
اما آن قدر که معتبر است یاد کرده آمد، و مدت ملک او هفتاد و دو
سال بود،

اردشیر برادر شاپور،

چون شاپور ذو الاکتاف وفات یافت پسرش شاپور بن شاپور کوچک
بود برادرش اردشیر را وصی گردانید و این اردشیر ظالم و بدخو و خونخوار P 37b
و چند معروف را بکشت و سیرت بد نهاد و چون چهار سال پادشاهی
کرده بود او را خلع کردند و شاپور را بنشانند،

شاپور بن شاپور،

و چون این پسر پادشاهی بنشست سپاهی و رعیت شاد شدند و سیرتی نیکو
سپرد و بعد از پنج سال و نیم از ملک او در فسطاطی نشسته بود و بر
سر او افتاد و فرمان یافت و قومی گفته اند که خویشان او اطناب آن
ببریدند و بر سر او افتاد و گذشته شد،

بهرام بن شاپور ذی الاکتاف،

و بعد از وی برادرش بهرام پادشاهی نشست و او را از بهر آن کرمانشاه
گفتندی که بروزگار پدرش و برادرش کرمان او داشت و مردی بود
بجویشتن مشغول و هرگز بتدبیری مشغول نگشتی و قصه بر نخواندی و
بمظالم ننشستی و چون فرمان یافت همه نامها اطراف دیدند که بدو
رسید و ملک او یازده سال بود،

فرشاورد P. فرشاور B (۱)

یزدجرد بن بهرام معروف باثیم،

(۱) معنی ائیم گناه کار باشد (۱) اورا یزدجرد گناهکار گفتندی از آنج
 39a معیوب و بداندیش و بداندرون و خونخوار بود و رعیر و بدخوی و اهل
 علم را دشمن داشتی و بدانش خویش مغرور بودی و پیوسته بر کسی
 بهانه جستی تا مال او می ستدی و خاندانها را بزرگ را استیصال کردی
 و با این همه عیبا بخیل بودی و مردم از وی در رنجی عظیم بود،
 اتفاق چنان بود کی یک روز بر کوشکی نشسته بود و اسپی نیکو از
 صحرا در آمد و زیر کوشک او بایستاد و اسپی بود کی (۲) مانند آن هیچکس
 ندیده بود بنیکویی و یزدجرد سخت خرم گشت و چندانک کوشیدند تا
 P 38a اورا بگیرند فرمان هیچکس نبرد و یزدجرد از حرص فرو آمد تا اسپ را
 بگیرد چون اسپ اورا دید نزدیک او آمد و بیستاد و یزدجرد اورا
 بگرفت و زین خواست و بدست خویش آن اسپ را زین کرد و چون
 بیمار دُنب (۳) رسید آن اسپ جفته بر سینه او زد و اورا بر جای بکشت
 و اسپ ناپدید شد و گفتند این اسپ فرشته بود کی خدای عزّ وجلّ
 بصورت اسپی گماشت کی ظلم اورا از سر جهانیان بر داشت، و مدت
 او بیست و پنج ماه و بیست روز بود،

بهرام گور بن یزدجرد ائیم،

این بهرام گور چون دوساله شد پدرش اورا بمنذر سپرد کی در آن وقت
 امیر عرب بود تا اورا بهرورد بجایی کی آنرا حیره گویند و آب و هواء
 درست دارد و بفرمود تا اورا سواری آموزد و بهنر بر آورد و منذر
 اورا تربیت نیکو میکرد و پسرش نَعْمَن بن المنذر را در خدمت او

مرتب گردانید، و چون پنج شش ساله شد منذر را گفت از بهر من
 معلمان آور تا مارا علم آموزند منذر گفت تو هنوز ضعیفی و طاقت
 آموختن نداری جواب داد کی تو نمیدانی کی من پادشاهزاده ام و آرایش 396
 پادشاه علم و هنر باشد، منذر را این سخن از وی سخت پسندیده آمد
 و معلمان و حکیمان را بر سر او^(۱) آورد^(۲) تا او را تعلیم میکردند^(۳) و علم
 بسیار حاصل کرد و چون بحد آن رسید کی سواری تواند کردن و سلاح
 برداشتن او را سواری و نیزه تاختن و نیز انداختن آموخت چنانکه نبرده
 جهان گشت در انواع هنر، پس منذر او را نزدیک پدرش آورد تا او را
 بدان هنرمندی بدید و پدرش بس الفتی بدو نکرد و فرمود کی باید P 386
 کی خدمت خاص کند بهرام بچندی بیود و آن بدخوی و بدسیرتی از
 آن پدر دید دلش از آن بگرفت، و برادر قیصر روم نزدیک پدرش
 آمده بود بطلب صلح بهرام گور از برادر قیصر در خواست تا دستوری
 خواهد کی بهرام باز نزدیک منذر رود دستوری یافت و نزدیک منذر
 رفت و آنجا می بود تا پدرش کناره شد و چون یزدجرد گذشته شد
 لشکر و رعیت خود از وی بستوه آمده بودند و گفتند پسر او در میان
 عرب پرورده است و آداب فرس نداند و دیگری را نام او کسری از
 فرزندان اردشیر بابک بهادشاهی نشانده، و چون این خبر بهرام رسید
 منذر را گفت نام و ننگ این کار با تو افتاد منذر گفت من بنده
 ام و ایستاده ام میان بسته بهرچه فرمائی و در حال پسرش نعمن را با ده
 هزار سوار نامزد کرد تا بحدود طیسبون و آن اعمال کی سرحد فرس ۴۰
 بود رفتند و دست بغارت و قتل بردند و بزرگان فرس رسولی بمنذر
 فرستادند تا پسر را باز گرداند منذر رسول را گفت آمدن تو نزدیک
 من چه فایده دهد و من بنده ام فرمان بردار برو و با خداوند سخن گوی

40a و او را نزدیک بهرام فرستاد چون رسول بهرام را بدید بدان قد و قامت
و بها و ارج دانست کی پارسیان خطا کردند کی پادشاهی بدیگر دادند^(۱)
رسول پیغام گذارد و^(۲) بهرام جواب این قدر داد کی ملک حق و
میراث منست و لا بد طلب آن خواهم کرد باید تو کی رسولی بروی و
P 39a سخن مندر بشنوی، رسول با نزدیک مندر آمد مندر گفت سخن آنست کی
او میگوید و من بنده او ام و آن کم کی فرماید، رسول گفت کی من
صلاح در آن می بینم کی بهرام بسرحد بیاید تا بزرگان فرس او را ببینند
و سخن او بشنوند کی بهمه حال با او دهند، همگان اتفاق برین بستند
و مندر با سی هزار سوار دیگر در خدمت بهرام آمد و چون رسول باز
گشت بزرگان فرس را از حال او خبر داد و ایشان نیز بسرحد آمدند و در
میانه هر دو لشکر نوبتی زدند و کرسی زر مرصع بجواهر بنهادند و بهرام بر
آن کرسی نشست و بزرگان فرس حاضر آمدند و چون او را دیدند با
چنان بها و منظر و ارج و مندر بر دست راست او ایستاده بود و نعمین
بر دست چپ همگان سجده بردند و خدمت کردند و پس سخن آغازیدند
و شکایت پدرش بزدجرد بر داشتند و قتلها ناهق کی او کرده بود و
مالها نا واجب از مردم سنده و ازین گونه بر شمرند و گفتند از^(۳) این
رنج ما دست در دیگری زدیم، پس بهرام گفت هر چه میگویند همه
همچنانست و علم الله کی طریقتها او را سخت منکر بودم و از بدخوبی او
بود^(۴) کی من از صحبت او^(۵) ملاذ^(۶) جستم اکنون از خدای عز و جل و از
شما می پذیرم کی هر رنج کی از وی بردید^(۷) براحت بدل گردانم و سپاهیان را
ایجاب و انعام زیادت کنم و پیرانرا حرمت دارم و جوانانرا قریت^(۸) دم
و عمارت دنیا کنم و رعایارا بعدل و تخفیف مخصوص دارم و اگر بخلاف

چون رسول الخ P. الا انه کی رسول الخ B app. has دادند (۱)
(۲) P om. (۳) B om. (۴) — (۴) P om. (۵) BP قالب.
(۶) B بود or بود. (۷) P مزیت.
(۸) P مزیت.

این روم از پادشاهی و ملک بیزار شدم^(۱) و خدای عز و جل و جانها
 پاکیزه را برین عهد گواه گرفتم، بزرگان فرس چون این سخن از وی P 39b
 شنیدند شاد شدند و دعاها گفتند پس میان ایشان گفت و گوی خواست
 و قوی کی هوای کسری میخواستند گفتند ما بر پادشاهی او بیعت کردیم
 بچه عذر^(۲) فسخ کنیم^(۳)، دیگران کی هوای بهرام می کردند گفتند صاحب
 حق اوست و داشتن و متابعت او کردن^(۴) لازم است^(۴)، چون سخن دراز
 کشید بهرام گفت مرا نمی باید کی بدین سبب میان شما گفت و گوی
 رود این ملک میراث منست و امروز دیگری دارد مارا هر دو بهم رها
 کنید تا بکوشیم هر کی بهتر آید و چیره شود ملک آنکس را بود یا اگر نه
 تاج و زینت پادشاهی میان دو شیر گرسنه بپاید نهاد تا هر کی از میان ۱۰
 آن دو شیر بر دارد پادشاهی او را باشد، مردم دانستند کی کسری و ده
 چون وی طاقت نبرد بهرام ندارد^(۵)، قرار بدان افتاد کی تاج میان دو
 شیر بنهند و دو شیر شرزه را آوردند و گرسنه بیستند و تاج در میان هر
 دو شیر نهادند با دیگر زینت پادشاهی و شیران را فراخ بیستند و کسری را
 حاضر کردند و بهرام کسری را گفت پیشتر رو تاج بر دار تا این پادشاهی ۱۰
 بر تو درست گردد کسری گفت تو بدعوی آمده و بیان ترا باید نبود تا 41a
 پادشاهی ترا مسلم شود، چون دانست کی کسری زهره ندارد کی پیش رود
 بهرام پیش خرامید و گری در دست گرفت موبدموبدان او را گفت ما
 از خون تو بیزارم بدین خطر کی بر خویشتن میکنی، جواب داد کی
 همچنین است و چون نزدیکتر رسید شیری از آن دو گانه روی بدو نهاد بهرام ۲۰
 چابکی کرد و بر پشت آن شیر نشست و بهر دو پهلوهاش بنشرد و لخت بر
 سرش میزد تا کشته شد پس روی بدان شیر دیگر نهاد و چون شیر از

نداند B (۴) B om. (۳) — (۲) P om. (۲) — (۱) P شور. (۱)
 نیارود P

P 40a جای بر خاست يك گرز بقوت بر تارك سرش زد چنانك از آن زخم
 سیست شد پس گلویش بگرفت و سرش بر سر آن شیر دیگر که کشته شده
 بود میزد تا بمرد و برفت و تاج بر داشت و مردم از آن حال در تعجب
 ماندند و بر وی آفرین کردند و گفتند این است پادشاهی برستی^(۱) و
 همگان تسلیم کردند و کسری پشت پای بهرام پیوسید و گنیت سزای تاج
 و نخت نوی و من نه با اختیار آدمم باید کی مرا زینهار دهی تا بعد ازین
 بندگی کم، اورا زینهار فرمود و بنواخت و خدمت خاص فرمود و بهرام
 بر نخت پادشاهی نشست و جمله بزرگان فرس و عرب در پیش او بخدمت
 بایستادند و او خطبه کرد و سپاس گذاری کرد خدای را عز وجل و خبرات
 بسیار پذیرفت و بزرگانرا نواخت فرمود و جمله پارسیان منذررا بشفاعت
 آوردند کی این خطا کی بر ما رفت بیخشید و عفو کنید و بهرام شفاعت
 وی قبول کرد و هفته بنشاط مشغول شدند، و درین وقت کی این ماجرا
 41b رفت بهرام بیست ساله بود، و منذررا خلعتها فاخر داد ملك^(۲) عرب
 بوی ارزانی داشت و زیادت انعام و ایجاب فرمود و باز گردانید^(۳) و
 ۱۰ پسرش نعمن را همچنین خلعتها فرمود، و چون پادشاهی بر وی قرار گرفت
 سر در نشاط و شراب و کنیزك بازی و تنعم نهاد و از اطراف ملوك طمع
 در ولایت او کردند از تركستان و روم و لشكر او پیوسته فریاد میکردند
 و رهیت می نالیدند کی از چهار سو دشمنان سر بر آوردند و تو در
 عشرت سرفرو بردی و از جمله اصحاب اطراف خاقان کی ملك ترك بود
 ۲۰ P 40b با دویست و پنجاه هزار مرد خروج کرده بود و قصد ولایت او کرده و
 پارسیان از وی سخت ترسانك بودند و هرگاه رجوع بهرام کردند و
 شکایتی نمودندی ایشانرا تسکین دادی و گفتی من رسید کی تدبیر این کار

(۱) P پادشاهی راستی. (۲) BP ملكی. (۳) BP گشت, but
 in B گردانید is written above.

آسانست و کار بجایی رسید کی بزرگان پارسیان در سر ملاطفتها بخاقان
 میفرستادند از ترس خویش و امان میخواستند پس درین میانه بهرام هفت
 کس از پادشاهزادگان کی از تخته او بودند و بهردانگی معروف اختیار
 کرد و سیصد مرد را از اصفهبدان و بزرگان و تمامت هزار مرد مبارز
 بر گزید و برادرش نرسی را بنیابت خویش در مملکت بگذاشت بر سر
 لشکر و گفت من بآذربایجان میروم تا یکچندی زیارت آتشگاه بکنم و از
 آنجا بآرمینیه روم تا صید کنم و چون باز گردم تدبیر کار خاقان کنم شما
 فرمان برادرم نرسی برید و البته هیچ حرکت نکنید و ساخته می باشید تا 42a
 رسیدن من و برین قاعده بر صوب آذربایجان رفت و خبر بخاقان رسید کی
 بهرام بگریخت و پارسیان متواتر ملاطفتها بخاقان روانه کردند کی او از
 میان ما رفت و ما بحکم تویمیم باید کی آهسته می آیی تا مردم را از تو
 استنشعاری نباشد، خاقان خرم گشت و حزم اختیار فرو گذاشت و روی
 باعمال خراسان آورد و بهرام هفته زیارت آتشکده کرد و فرمود تا
 اسب گلهها آوردند و اسپان^(۱) نیک اختیار کرد بپایه شکار و راز دل
 خویش با هیچکس ازین جماعت نگفت و از جیس^(۲) کوچ کرد بر صوب ۱۰
 آرمینیه و این قوم را کی اختیار کرده بود با او بودند گفت بشکاری
 میروم کی هیچکس از شما ندیدست باید کی چندانک میرانم جمله با من
 میرانید و بر آن صوب کی من میروم میروید و از من هیچ باز میرسید، P 41a
 و چون دو روزه راه رفت عنان بر صوب کوه قبق^(۳) تافت، روی بصوب
 بیابان خوارزم داد و لشکر را فرمود تا بهر گله کی میرسیدند از اسب گلهها ۲۰
 بهرام می رانند و در پیش او می کشیدند و هرکرا اسب مانده می شد
 اسب رها میکرد و عوض از گله می گرفت و برین سان تاختی برد کی مرغ

See *Sasaniden*, p. 100, حبس P. حبش B (۲). اسباب BP (۱).
 قبق BP (۲). note 1.

ذر هوا سنوه شدی و چندان مدت کی توقف میکرد بانتظار^(۱) بهارگاه^(۲) بود تا^(۳) در بیابان آب و گیاه بود، و خاقان چندانک تفحص و تجسس نمیکرد هیچکس نام و نشان بهرام نمی دادند و او ایمن و فارغ دل شد و 426 بهرام چون در بیابان خوارزم آمد فرمود تا همگان جامها بر شکل ترکان پوشیدند و همچون باد میراند تا میان او و لشکر خاقان يك منزل ماند و هرکی ایشانرا میدید خود این گمان نمی برد و شکل ایشان از آن ترکان پیدا نبود بجامه^(۴) و مانند این و نیز عدد ایشان اندك بود و بهرام آنروز بر سر چشمه فرو آمد و بیاسودند و اسپانرا گردانیدند و جاسوس فرستاد و آن روز همه روز^(۵) بترتیب کار مشغول گشت و آن بزرگانرا گفت ۱۰ بدانید کی من از بهر آن شما کی پیران و مقدمان اید بر گزیدم کی دانستم کی از شما خیانت نیاید و جانرا بزنید و مارا هیچ شکار^(۶) بهتر ازین نباشد کی تا جهان ماند از آن باز گویند باید کی نام و ننگ را و زن و فرزندرا بکوشید کی می بینید کی بچه جای گرفتار آمده ام، و لشکررا پنج بخش کرد هر بخشی دوست مرد و از آن پادشاهزادگان کی با او ۱۰ بودند هر قومی را سری کرد و يك بخش خویشانرا جدا کرد و ترتیب فرمود کی او بتن خویش با دوست مرد گرفته پر سلاح براند^(۷) و خاقانرا فرو گیرد و این^(۸) چهار بخش هر قومی بر گوشه بیستند و چون از سرآمده خاقان فغان بر آید ایشان از چهار گوشه نعره زنند و بهرام گورای منصور نعره زنند و طلبها فرو گویند و از جای خویش نجینند الا آنك ۱۰ ترکانرا کی از لشکرگاه بیرون می آیند بهزیمت ایشانرا می کشند، چون آن^(۹) ترتیب فرمود جاسوسان باز رسیدند و خبر دادند کی خاقان و جمله

(۱) بانتظار B. P om. (۲) یا بهارگاه P. (۳) یا P. (۴) B adds two illegible words, of which the first is probably و and the second looks like حیر. (۵) P om. (۶) پیکار P. (۷) براند B. (۸) ایشانرا B. (۹) چه همه را P. چون آن جواب B. (۱۰) ایشانرا B.

لشکر بشارب و نشاط مشغول اند و چون حجاب شب روشنی روز را بپوشانید^{43a} همگان سلاح در پوشیدند، بر آسوده نشستند و توکل بر خدای عز و جل کردند^(۱) و آخر شب بلشکرگاه خاقان رسیدند و بر همان ترتیب ایستادند و بهرام آن دو یست مرد آهسته راند تا بدر سراپرده خاقان رسید و خویشتن با پنجاه مرد فرود آمدند و بی آوازه جلّه^(۲) روی بسراپرده آوردند و هرکرا پیش می آمد از پاسبان و پرده دار و خادمان می زدند و می کشتند تا در اندرون رفتند و خاقان مست خفته بود بهرام بدست خویش سرش برید و بیرون آورد و بر پشت بارگی خویش نشست و سر او را بر نیزه کرد و فرمود تا بانگ بر آوردند و طبل بازها فرو کوفتند و نام بهرام گور بردند و آتش در نوبتی^(۳) خاقان زدند و دیگران چون این آوازه شنیدند از چهار سو بانگ بر زدند و طبلهای باز^(۴) فرو کوفتند و اضطراب در آن لشکرگاه افتاد و پسران خاقان روی بسراپرده پدر آوردند کی ندانستند کی چه افتاده است و همه را دست گیر کردند و ایشان بهم بر آمدند و شمشیر در یکدیگر نهادند هرکی سوی سراپرده می شتافت بهرام و P 42a آن قوم کی با او بودند آن کسان را می کشتند و هرکی از لشکرگاه میگریخت^{۱۰} آن هر چهار گروه کی ایستاده بودند ایشان را می کشتند و می گرفتند چنانکه چون روز شد جوی خون رانده بودند و در آن لشکرگاه هیچکس نمانده بود الا گریخته یا کشته یا اسیر یا خسته و چندان مال و غنیمت بر داشت کی آنرا حد و اندازه نبود و بشارت نامها بهمه اطراف کرد و برادرش نرسی را^{43b} و لشکرها را خواندند^(۵) و چون در رسیدند همگان زمین بوسیدند و روی در ۲۰ خاک مالیدند و بر وی ثناها کردند و او همگان را نیکو گفت و بنواخت و از آن غنیمتها جمله را نصیبی^(۶) فرمود و بشکر این موجب يك ساله خراج

طبلها و باز B (۴). سراپرده P (۳). غلبه BP (۲). BP om. (۱).
نصیب P. نصیبت B (۶). بخواند P (۵). طبلها P.

مملکت خویش رها کرد و گفت نصیب رعایا ازین غنیمت این باشد و یکجندی بهتر عز مقام کرد تا بیاسودند و لشکرها جمع آمدند و روی بیلا د هند نهادند و ملک هند معروفانرا در میان داشت و صلح کردند و دختر را بزنی بهرام داد و دیبل و مکران بهرام داد و بهرام با مالها بسیار باز گشت پیروز و با کام و از آن سال باز دیبل و مکران با اعمال کرمان میروند کی ملک هند هر دو اعمال را بهرام داد تا باز گشت و قصد ولایت او نکرد، و بعد از آن بهرام بجانب یمن و حبشه رفت و برادرش نرسی را بجانب روم فرستاد و بهدتی نزدیک^(۱) هر دو مظفر و با کام دل و غنیمت بی اندازه باز آمدند و خراج بر روم و بر یمن نهادند و بتاشا و شکار مشغول گشتند، پس قضاء ابزدی چنان بود کی بهرام روزی در نخچیرگاه از دنبال خرگوری میدوانید و در پاره زمین شوره آبی تنگ ایستاده بود اسپش در آنجا افتاد و فرو شد و چندانک بیشتر نیرو میکرد فروتر میرفت تا ناپدید شد، و ملک او را مدت بیست و سه سال بود،

یزدجرد بن بهرام جور،

۱۰ ۴۴ و این یزدجرد را کی پسر بهرام بود از بهر آن یزدجرد نرم گفتندی بر چندانک در یزدجرد جدش درشتی و بدخویی بود در وی لطف بود و خوش خوئی و روزگاری داشت با راحت و آسانی و سیاهی و رعیت از وی خوشنود و قواعد ملک او مضمون و محفوظ و هیچ اثری نداشت کی از آن باز توان گفت و مدت ملک او هزده سال و پنج ماه بود،

هرمز بن یزدجرد نرم،

چون این یزدجرد کناره شد از وی دو پسر ماند یکی این هرمز کی کهنر بود و یکی دیگر پیروز کی بزرگتر بود و هرمز ملک بدست گرفت بقهر

پیروز از وی بگریخت بنزدیک ملك هیاطله رفت و معلوم ایشان کرد کی ملك اورا میرسد و هرمز بغصب دارد و از ایشان مدد خواست و پیامد و هرمز را بگرفت بعد ما کی^(۱) اندك مایه روزگار^(۲) پادشاهی کرده بود و^(۳) پیروز پیادشاهی نشست،

پیروز بن یزدجرد نرم،

و این پیروز مردی دین دار پارسا بود و در اوّل عهد او فحطی پدید آمد و مدت هفت سال بر داشت و در آن هفت سال خراج به مردم رها کرد و بسیار مالها را دیگر بدل کرد تا مردم سلامت یافتند پس خدای عزّ وجلّ رحمت کرد و آن قحط را زایل گردانید^(۴)، و از آثار او کی در عمارت‌ها جهان نهودست این شهرها کردست،

روشن‌فیروز از جرجان،	فیروزرام ^(۵) از اعمال ری،
دیوار شهرستان اصفهان،	رام‌فیروز از بلاد هند،
دیوار پنجاه فرسنگ بخجند	شادفیروز ^(۶) از آذربایجان،

میان حدّ ایران و توران،

و سرگذشت او بسیار است و درین کتاب بیش ازین تطویل نتوان کردن، ۱۰ 44b و مدت ملك او در استقامت چهار سال بود و هلاک او و لشکر او در جنگ بود بهمر کی^(۷) ساخته بودند،

بلاش بن پیروز،

و پیروز را دو پسر ماند یکی این بلاش و دوم قباد و چون بلاش پیادشاهی نشست قباد از وی بگریخت و بترکستان رفت و از خاقان مدد خواست ۲.

(۱) بعد از P. (۲) روزگاری که P. (۳) که P. (۴) B om. (۵) که بهمر P. (۶) Cf. *Sasaniden*, p. 123, note 3. (۷) فیروزرام BP. (۸)

و بعد از چهار سال او را مدد داد و چون بنیشاپور رسید خبر مرگ
بلاش یافت و بیامد و بیادشاهی نشست،

قباد بن فیروز

و چون قباد بیادشاهی نشست سیرت‌های نیکو نهاد و عمارت‌ها بسیار فرمود
و آثار او این شهرها است کی در اصل او بنا کرده است،

اَرَجَان و نواحی آن، قباد خوره^(۱) از اعمال پارس و شرح آن داده آید،

ساحلیات کی هم مضافست بقباد خوره^(۱)، حلوان کی سرحد عراقست،

بهقباد بالاین و میانه و زیرین از اعمال عراق، شهرآباد کواد^(۲) میان

جرجان و آن شهر، چند ناحیت از طبرستان، خابور از دریاء موصل،

۱. و ملکی داشت بنظام و رونق، پس قضاء ایزدی چنان بود کی در عهد

او مزدك زندیق پدید آمد و اباحت پدید آورد و آنرا مذهب عدل نام

نهادند و عبادت ایزدی عز ذکره از مردم برداشت و گفت این بنی آدم

همه از يك پدر و از يك مادر اند و مال جهان میان ایشان میراث است

اما بفضل قوت و ظلم قومی بر میدارند و دیگرانرا محروم میگذارند و من

۱۰ آمدم تا بواجب باز آرم و ازین گونه بدعتی نهاد و زنان مردم را و فرزندان

45a ایشانرا مباح کرد بر یکدیگر، و بحکم آنک مردم جهان بیشترین درویش

بودند و ناداشت و در عبادت کاهل او را^(۲) تبع بسیار جمع شد و قباد را

بفریفت و گمراه کرد و پس دست در کشید بقوت قباد و از مال و ملك

می ستد و بناداشتان میداد و زنانرا رسوا میکرد و بدست رنود باز میداد،

۲. چون حال برین جمله بود از شومی این طریقت بد جهان بر قباد

و او را BP (۲). شهرآباد و کواد P (۲). خوزه P (۱).

بشورید^(۱) و از اطراف دست بر آوردند و بزرگان فرس جمع شدند و قباد را بگرفتند و محبوس کردند و پادشاهی برادرش جاماسب دادند و مزدك بگريخت، باذر بيمان رفت و اتباع اولعنه الله بر وی جمع شدند و شوکتی عظیم داشت چنانکه قصد او نتوانستند کرد و خواهری از آن قباد توصل بدان کرد بچهارتنی کی او را از حبس بجهانید و روی بترکستان نهاد . تا از آنجا مدد آورد و در راه کی میرفت دختری را از آن اصفهبدی^(۲) بخواست و روزی چند کی آنجا بود این دختر را میداشت پس چون بخواست رفتن فرمود کی اگر این دختر بار گرفتست و پسری آورد او را انوشیروان نام نهید و رفت و مدتی در آن سفر ماند تا مدد آورد و برادرش را قهر کرد و بزرگان فرس را استمالت نمود، و در میانه این اضطرابها عرب دست بر آورده بودند و پس بسیار اعمال بدست گرفته^(۳) و یکی از ملوک P 44a یمن کی او را شهر ذو الجناح گفتند خروج کرده بود^(۴) تا ما وراء النهر گرفته و غارنها کرده و از آنجا بصبین رفته و قصه آن دراز است، و از جانب روم همچنین دست درازیا کرده بودند و قباد شوکت دفع عرب نداشت با ایشان صلح کرد و نان پاره داد ایشان را و عزم غزاة روم کرد، درین میانه پدر زنش آمد و انوشیروان را با مادرش آورد و در آن 456 وقت نزدیکی بالغ شدن انوشیروان بود چون قباد را خبر آمدن پسرش انوشیروان دادند خرم گشت اما خواست تا تجربت کند کی این پسر از وی هست یا نه فرمود تا مادرش را و پسرا بکوشکی فرود آوردند تا آن روز و آن شب بیاسودند و روز دیگر فرمود تا در میان باغی بساطی ۲۰

و شهر : B proceeds (۳) . اسپهبدان P (۲) . بشوریدند P (۱) .

که او را شهر P . ذو الجناح گفتند کی از ملوک یمن خروج کرده بودند BP (۴) . ذو الجناح گفتند که از ملوک یمن خروج کرده

او گدند چنانك هیچ بالش و دست و صدر نبود، چند کس را جمع آورد کي همگان هم شکل و هم زاد و هم صورت قباد بودند چنانك تمیزی نشایستی کردن و قباد و آن جماعت بر آن بساط همچون حلقه گرد بنشستند چنانك میان ایشان تماوتی نبود و فرمود تا هیچکس انوشروان را نگوید کي قباد کدامست^(۱) و این جماعت را^(۲) فرمود کي چون او در آید هیچکس از جای خود نجنبید و سپرغمی بانوشروان دادند و گفتند در باغ رو پدر را بین و خدمت کن و این اسپرغم در دست او نه، انوشروان در باغ رفت و گرد جماعت در نگرید و روی پدرش قباد آورد و زمین بوس کرد و ادب خدمت بجای آورد و بدو زانو بایستاد و سپرغم پیش پدر داشت ۱۰ P 446 قباد آن سپرغم بستد و او را در کنار گرفت و ببوسید و نواخت فرمود و يك هفته آیین بستند و نشاط و خرمی کردند و علما و حکما را بخواند و انوشروان را امتحان کردند و او را در فنون علم متبحر و یگانه دیدند و بهر هنر کي او را می آزمودند بی همتا بود و در سواری و انواع سلاح کار فرمودن و میدان و شکارگاه چنان یافت کي هیچکس بگرد او نپرسید و ۱۰ انوشروان را کرامتها فرمود و بر کشید و خزانه و ولایت و لشکر داد و 46a مادرش را بر همه حجرها^(۳) محکم و مقدم گردانید، و انوشروان حکایت مزدك لعنه الله و بد مذهبی او شنیده بود و آنرا بغایت منکر میداشت و قباد با آن همه رنج کي^(۴) کشیده بود همچنان بر اعتقاد مزدکی بود و انوشروان میخواست کي فرصتی یابد تا پدر را از آن منع کند و بسبب آنك ۲۰ پدرش طبع سپاهیان داشت و عالم و زیرك نبود چون انوشروان دید کي او در جوال مزدك رفته بود بر فور هیچ نمیتوانست گفتن تا گستاخ تر شود، و روزی قباد خوش نشسته بود و انوشیروان نزدك او از علوم اوایل سخن می گفت و پدر را خوش می آمد قباد از انوشروان پرسید کي روز

(۱) B om. (۲) در کجاست P (۳) حرمها P (۴) B om.

اول مرا چگونه بشناختی از میانه همگان کی مانند من بودند انوشروان بر پای خاست و سجده برد و گفت خداوند جاوید زیاد آفتابست و آفتاب در میان ستارگان پوشیده نماند و دیگر آنک هر کی از آن جماعت نظر کردم منش خویش را بالای او دیدم و چون در خداوند نگریدم شکوهی P 45a در چشم و مِهری در دلم آمد و بشناختم قباد هزار بار خرم تر گشت و . اورا نواختها فرمود و انوشروان فرصت یافت پدر را گفت بقا باد شهریار را بنده سؤالی دارد اگر دستوری باشد تا پیرسد قباد دستوری داد^(۱) انوشروان گفت خداوند از بهر چه آنروز فرمود تا آزمایش کنند کی بنده خداوند را نیک شناسد یا نه قباد گفت کی من نزدیک مادرت هفته بیشتر مقام نکرده بودم و این احتیاط واجب آمد نگاه داشت نسل را خصوصاً نژاد پادشاهی . انوشروان جواب داد کی بذهب مزدك نسل نگاه نمی باید داشت کی 46b هر کی باشد از هر کی باشد می شاید این سخن بر دل قباد همچنان کارگر آمد کی تیر کی بر نشانه زنند و ساعتی نیک فرو شد پس گفت هانا مزدك در حق عوام چنین می گوید انوشروان جواب داد کی در شرع میان خاص و عام و پادشاه و رعیت فرقی نیست کی همگان در آن یکسانند و بذهب . این زندیق هم^(۲) یکسان باشد اما خداوند را معلوم نیست کی این مرد طالب ملك است و خلافت را تبع خویش کرد از آنچه تا هزار نداشت باشد يك توانگر تواند بود و چون میگوید بنی آدم یکسان اند و مال باید کی یکسان دارند اگر مزدك خزانه تو تاراج زند منع نتوانی کردن چون متابع رأی او شدی و اگر در حجرهای تو آید و دست در حرم تو کشد باز نتوانی داشتن . کی تو هم یکی از فرزندان آدمی و این کتاب كوچك نیست و پادشاهی برد و ترا از یزدان بر آورد اگر این کار را در نیابی، قباد در یافت کی چنانست کی انوشروان می گوید و پشیمانی بسیار خورد و اورا گفت ای

فرزند هیچ کس^(۱) مرا از سر این کار خبر نداد و اگر کسی سخنی گفتی
 P 45b پنداشتم از بهر غرضی یا حسدی می‌گوید اکنون تدبیر این کار چیست،
 انوشروان گفت اکنون خداوند پیگیری در پیش دارد و وجه کار آنست
 کی اعتقاد نخست با خدای عز و جل نیکو گردانی و در دل کنی^(۲) کی
 . چون پیروز آیی این بدعت بر داری، قباد برین جملت نیت کرد در سر
 و بجانب روم رفت و ببرکات این اعتقاد لشکر روم را بشکست و غنیمت‌ها
 وافر یافت و فتح آمد کرد^(۳) کی باستواری آن شهری^(۴) نباشد^(۵)، و چون باز
 گشت از آن سفر ملک اختیار خویش بفرزندش انوشروان سپرد و او را
 47a گفت من نیت کی کردم بقول تو وفا کردم و ببرکات آن دیدم اکنون تو
 . سزاوارتری بملك و تدبیر مزدك و غیر او کردن کی من بعبادت بزدانی
 و عذر گذشته مشغول خواهم شدن، و مدت ملك قباد افتان خیزان چهل
 و سه سال بود تا این وقت کی بکسری انوشروان سپرد،

کسری انوشروان عادل،

و چون پادشاهی بر کسری انوشروان عادل قرار گرفت عهود اردشیر بن
 ۱۰ بابك پیش نهاد و وصیت‌ها او را کی در آن عهود است کار بست و
 هرکجا کتابی بود از حکمتها و سیاست میخواند و آنچه او را اختیار آمد
 از آن بر می‌گزید و کار می‌بست و قاعده نهاد در آیین پادشاهی و
 لشکرداری و عدل میان جهانیان کی مانند آن هیچکس از ملوک فرس ننهاد
 بود، و شرح مآثر و مناقب او دراز است و بر آن کتاب معروف
 ۲۰ هست^(۶) اما درین کتاب اندك مایه از اصول آن گفته آید^(۷)، بابتدا

فتح آمد و نیت کرد BP (۳) قصد کنی P (۲) B om. (۱)

شهر BP (۴) Cf. Yāqūt i. 66, 13 and G. le Strange, *Eastern*

Caliphate, p. 109. (۵) معروفست P. مفرهست B (۶) آید BP (۷)

گفت مدار دولت بر دین است و تا از کار دین فارغ نیفتند هیچ
 کار دیگر التفات نتوان کردن و لشکرا باید^(۱) کی در دین
 اعتقاد شبهتی نبود، و مدبران را حاضر کرد بحضور بزرجمهر کی وزیر او
 بود و ایشانرا گفت بدانید کی این مزدك ملك می طلبد و پدرم از کار
 او غافل بود و مثل او همان مانی زندیق است کی جد ما بهرام بن هرمز
 او را بکشت تا فتنه او از عالم فرو نشست اکنون تدبیر این مرد می
 باید کرد شما چه صواب می بینید، همگان گفتند ما بنده ایم و این
 اندیشه کی کرده دلیست بر ثبات ملك، انوشروان گفت این مرد تبع 476
 بسیار و شوکت نام دارد و او را جز بهکر هلاک نتوان کردن و اگر نه
 این کار بر ما دراز شود اکنون این سر نهفته دارید تا ما تدبیر کار
 کنیم، و برین بر خاستند و انوشروان مزدك را پیغام داد کی مارا
 معلومست کی تو بر حق پدر ما متابعت تو بواجب می کرد اکنون باید
 کی بر عادت نزدك ما می آیی و طریق راست معلوم ما می گردانی و
 منزلت خویش نزدك ما هرچه معیورتر دانی، مزدك نزدك او آمد
 و انوشروان او را کرامتها فرمود بیش از حد و خویشن را چنان در کف
 او نهاد کی این مزدك پنداشت کی انوشروانرا صید کرد و مدتی با او هم
 برین جمله می بود چنانک جهانیاں انوشروانرا در زبان گرفته بودند از
 آنچه باطن حال نمیدانستند و هرکجا یکی بود از دعا و اتباع مزدك سر
 بر آوردند و آشکارا دعوت می کردند انوشروان بدانست کی آن سگ
 زندیق را وثوقی حاصل گشت يك روز او را گفت بدانك من ازین
 حشم و خدمتگاران و عمال و نواب خویش سیر آمدم و می خواهم کی
 بجای هرکسی از ایشان یکی را از شما بگمارم اکنون نسخی نویس بذکر
 اعیان و سپاهیان و متصرفان و معروفان کی از تبع تو اند تا ایشان هر

(۱) BP om.

يك را بمنصبی و شغلی گارم و نختی طبقات سپاهی و رعیت کی در بیعت
 تو اند تا هر کس را مبرئی و نظری و نیکویی فرمام، مزدك دو نخت
 P 46b برین جمله کرد چنانك افزون از صد و پنجاه هزار مرد بر آمدند، پس
 48a انوشروان اورا گفت مهرجان نزدك آمدست و می خواهم کی هرکی از
 داعیان و سراهنگان و معروفان اتباع تو اند جمله را بخوانی تا این مهرجان
 بدیدار ایشان کنم و همه را بر هر کارها و شغلها گمارم، مزدك نامها
 نبشت تا همگان روی بهداین نهادند و انوشروان با لشکر خویش قاعده
 نهاده بود کی روز مهرجان خوانی عظیم خواهم نهاد و مزدك و اتباع اورا
 اول بر خوان نشانم و من بر سر مزدك بیستم و سلاح برهنه در دست
 گیرم و شما همگان باید کی در زیر جامه سلاح پوشیده دارید^(۱) پنهان
 و چون من مزدك را بکشم باؤل زخم کی زنم شما شمشیر در نپید و
 همگان را بر آن خوان پاره کنید و همگان برین اتفاق همدست شدند
 و فرمانها نبشت بهمه شهرها و ممالك و در میان هر فرمانی نختی از
 اتباع مزدك نهاد و فرستاد تا روز مهرجانرا آن جماعت را بگیرند و
 ۱۰ محبوس کنند، و چون مهرجان در آمد فرمود تا بر شط دجله خوانی
 عظیم نهادند و مزدك را در بالش نشاند و خود بر سر او ایستاد و دو
 هزار مرد از داعیان و مقدمان و اتباع مزدکی بر آن خوان نشستند و صد
 مرد سلاح در زیر جامه پوشیده پیرامن انوشروان مرتب بودند تا اورا
 نگاه دارند و دیگر لشکرها دورویه پیرامن مزدکیان کی بر خوان نشسته
 ۲۰ بودند در گرفتند و انوشروان تبریزی در دست داشت و بعضی گویند
 ناچخی، و اول کسی کی تیرزین و ناچخ ساخت او بود و از هر این
 کار ساخت تا مزدك را بدان زخم کند کی شمشیر نمیتوانست داشت،
 و انوشروان بیک زخم سر مزدك در کنارش اوگند^(۲) و لشکر شمشیرها

بیفکند P (۲) . در آئید P (۱)

بر آهیختند و در آن زندیقان بستند و جمله را هلاک کردند و هم در آن P 47a
 روز هرکی در ممالك کسری بودند از آن سگان گرفتار آمدند و آنرا 48b
 کی کشتنی بود فرمود تا کشتند و هرکی باز داشتنی بود فرمود تا حبس
 کردند و آنکس کی بهجای آن بود کی توبه قبول شایست کردن کردند و
 جهان از ایشان صافی ماند و مالها و ایشان و خزاین مزدک و کراع .
 و اتباع جمع آورد و فرمود تا هرچه بظلم یا بطریق اباحت از مردمان
 سنده بودند با ایشان دادند و املاک مردمان کی غصب کرده بود جمله
 با ارباب دادند و هر مال و کراع و ملک کی آنرا خداوندی پدید
 نبودی بر درویشان و مستحقان و مصالح ثغور قسمت و بخش کرد و یک
 دینار از آن اثارات بخزانة خویش نگذاشت و بهیچ سپاهی نداد الا ۱۰
 کی همه در خیرات صرف کرد و زنان مردمان کی مرد بیگانه بر طریق
 اباحت داشته بودند و فرزندان آورده هرکی رغبت کرد زنا با او داد
 و فرزندان را بدان کس داد کی بدو بیشتر شبیه داشت، و چون از کار
 مزدک لعین و اتباع او فارغ گشت در ممالك و لشکر خویش نظر کرد،
 و با همه بزرگی و حکمت بزرجمهر کی وزیر او بود انوشروان ترتیب ۱۰
 وزارت او چنان کرد کی دبیر بزرجمهر و نایب نزدیک کسری آمدشد
 توانستی کرد و ما این نایب را وکیل در^(۱) خوانیم و بهیلولی ایرانمازغر^(۲)
 گفتندی و نیابت وزیر دارد، و هر سه گماشته کسری انوشروان بودند
 در خدمت وزیر او بزرجمهر و وزیر بذات خود ازین سه کس هیچ 49a
 یکی را نتوانستی گماشت، و غرض انوشروان آن بود تا دبیر هر نامه کی ۲۰
 بهجوانب بزرگ و اطراف نبشتی و خواندندی نکت آن در سر معلوم P 47b
 انوشروان می کرد و وکیل در^(۳) از آنچه رفتی از نیک و بد برآستی مشافهه

(۱) وکیلید P. The correct reading is uncertain: possibly
 وکیلیدار (κλειδοῦχος). (۲) ایرانمازغر P. ایرانمازغر B. (۳) وکیلیدار B.
 وکیلیدار P.

می گفنی و راه^(۱) وجوه مصالح باز می نمودی و نایب مال و معاملات نگاه داشتی و این هر سه مردمان اصیل عاقل فاضل زبان دان سدید^(۲) بودندی، و گویند انوشروان روزی گفت وزیر مانند همباز ملکست و در پادشاهی و مال و مملکت او محکم و متصرف و دست و زبان وزیر این سه تن باشد و حزم درین است کی از کارهائ او غافل نباشد و نیز بدین قاعده هیچکس غمز و^(۳) دروغ بر وزیر نتواند کردن و پادشاهرا ببهوده دل مشغول داشتن کی غمز کی کسی نبشتی او ازین گماشتگان بپرسیدی در سر اگر دانستندی خود بگفتندی و اگر نه تتبع کردندی و راست و دروغ آن بنمودندی، و چند بار کی بزرجمهررا بگرفت و باز داشت از آن بود کی چون وقتی غروری در سر او شدی با خیانتی اندیشیدی این کسان در سر باز نمودندی و اورا پیش از آنک اندیشه او خلی آورد کی در نتوان یافت باز داشتی و بسبب آنک بی دل بود دیگر باره رها کردی، و بزرجمهر اصیل بود و از خانه دان ملک و اندیشمندی انوشروان از وی پیشتر ازین جهت بودی، و در همه معانی ترتیبهاء نیکو فرمود و موبد موبدانرا بر قضا و مظالم گماشت و مردی بود کی در عصر او اصیل تر و عالم تر و متدین تر از وی نبود و گذشته^(۴) از وزیر هیچکس مانند او حرمت نداشت، و هر يك از اصحاب دیوان او صدی بود با اصل و حسب و علم چنانک بالای آن کس نبود و بر خصوص درگاه و منشی و حاجب تنوق^(۵) هر چه نامتر کرد تا بیدارترین و زیرکترین و زبان دان تر و عاقلتر از همگان بودندی، و گفت حاجب زبان پادشاه است با نزدیکان و حاضران و کاتب زبان پادشاه است با دوران و غایبان و این دو کس باید کی از همه مردان جهان کاملتر و عاقلتر

کذشت B. (۱) B. for راه. (۲) P. سدید. (۳) B. om. (۴) B. گذشت. (۵) P. سوق.

و دریا بنده تر باشند، و صاحب خبر و برید بسر خویش منصبی بزرگ داشتی و مردی بودی اصیل فاضل صاحب قلم و معرفت تام و نابیان داشتی در همه ممالك و بریدگان و مسرعان بسیار تا از همه جوانب آنچ رفتی و نازه گشتی معلوم او می گردانیدندی و بر حسب آن تدبیر کارها می کردی، و فرمود تا جز مردم اصیل صاحب معرفت را هیچ عمل نفرمودندی و منع کرد هیچ بی اصل یا بازاری یا حاشیه زاده^(۱) دبیری آموزد و شرح آیینها^(۲) و ترتیبهاء او دراز است، و در کار خراج نظر کرد و آنرا سخت بی ترتیب دید و پیش از وی چنان^(۳) بود کی از جایی سه يك موجود خراج بودی و از جایی پنج يك و همچنین تا شش يك رسد و رعایا ازین سبب رنجور بودند پس او بقانونی واجب باز آورد 50a ۱۰ باتفاق وزیر و دیگر بزرگان و بر جهان برین جملت کی یاد کرده آمد خراج نهاد،

کشتهاء غله بوم، از يك گری^(۴) زمین خراج يك درم سیم نفره،
 زمین رز بوم، از يك گری^(۴) زمین خراج هشت درم،
 درخت خرما پارس، از هر چهار درخت خراج يك درم، ۱۰
 خرما و قل^(۵)، از هر شش درخت خراج يك درم،
 درخت زیتون، از هر شش درخت خراج يك درم،
 و جزیه سرها از کسانی کی جزیه گذار بودند از طبقات رعایا بر سه نوع ستندندی هر سال توانگران دوازده درم و میانه تر هشت درم و کمتر چهار درم و بهر سال یکبار ستندندی، و چون برین طریق قانون خراج P 48b ۲۰ بنهاد بر استمرار تخفیفی تمام در حق رعایا پیدا گشت و جهان روی بآبادانی نهاد و باتفاق جهانیان او را عادل لقب نهادند، و چون ازین

کزی P (۴) پنهان P (۳) آیتها BP (۲) زاده P om. (۱)
 خرما و قل B (۵)

ترتیب فارغ گشت بهدتی نزدیک آنگاه روی باطراف نهاد و آغاز بغزو روم کرد و قسطنطینیّه بگشاد و ملک الروم را بگرفت پس آزاد کرد و باز جای نشاند، بعد ما کی^(۱) خزاین او بر داشت و نو او بستند با او قرار داد کی در سه سال دو بار بخدمت درگاه کسری آید، و چون از روم باز گشت قصد انطاکیه کرد و بگرفت و انطاکیه خوش آمد اورا و بفرمود تا شکل انطاکیه بر زدند و قومی را از اهل انطاکیه با خویشان آورد^(۲) و شهری بر مثال آن در پهلوی مداین بنا کرد و مردم انطاکیه را کی^(۳) بیاورده بود^(۴) در آن شهر نشاند و آنرا رومیّه نام کرد، و بعد از آن بجانب خراسان و ما وراء النهر رفت و ولایتهایی کی در عهد پدرش قباد از دست رفته بود چون زاولستان و طخارستان و بلاد سند^(۵) و دیگر اعیال باز دست آورد، و در عهد او^(۶) خاقانی بود سخت مستولی اورا قافم خاقان گفتندی و میان ایشان باغاز خلاف و خصومت روی نمود پس انوشروان صلاح در آن دید کی با او صلح کرد و دختر اورا بخواست و قرار دادند کی ماوراء النهر با فرغانه انوشروان را باشد بسبب پیوندی و از آن جانب فرغانه هرچه ترکستان است خاقانرا باشد، و چون ابن مصاهره^(۷) کرده بودند باتفاق روی بهیاطله نهادند و ایشانرا قمع کردند و کینه فیروز از ایشان بتوختند^(۸)، و چون از آنجا باز گشت قصد هند کرد و غنیتهای بسیار آورد و مواضعه بر ملک هند نهاد پس قصد صین کرد و ملک صین بی جنگ پیش آمدند و مالهای بسیار آورد و مواضعه بر خویشان گرفت و قرار داد کی بدرگاه او آید بهداین، و چون باز گشت معلوم کردند کی خزر مستولی شده اند و هیچکس دفع ایشان نمی تواند کرد، کسری آنجا رفت و نکابتی عظیم در خزر رسانید و ایشانرا قهر

بیاورد و P (۱) BP om. (۲) آوردند B (۳) ما کی P om. (۴) هند P (۵) مصالح P (۶) B om. (۷) P (۸) بخواستند P

کرد و همه دربندها را عمارت کردند فرمود و مردم بسیار نشاند و آن
اعمال و ولایتها را چون شروان^(۱) و شکی و دیگر اعمال بنان پاره بدیشان
داد تا آن ثغر مضبوط ماند و نواء ملک خزر بستد کی بدرگاه او آید، 51a
و چون ضبط اطراف مالک کرده بود فرمود تا همه سرحدها دزها و
حصنها ساختند و لشکرها را ترتیب کردند تا ثغور نگاه میداشتند و عمارت
راهها را مسلمانان و پولها^(۲) و مانند این خیرات بسیار کرد و سیف ذی یزن
ملک یمن بدرگاه او آمد بشکایت حبشه و نبود کی سی هزار مرد دریا
عبره^(۳) کردند و بلاد یمن فرو گرفتند و زنان را رسوا کردند و قتلها را بی
اندازه رفت، انوشروان اندیشه کرد و گفت کی دین اهل یمن دین ما نیست
تا نصرت ایشان دهیم اما چون استعانت بها نبودند^(۴) اگر یاری ندهیم
نام و ننگ باشد و اگر لشکری فرستیم و آنجا هلاک شوند نیک نیاید، پس
رأی زد کی محبوسان را کی روی رها کردن ایشان نبود از فرزندان ملوک
و سپاهیان همه را برگ و سلاح دهد تا آنجا روند اگر ظفر یابند خود
همانجا باشند و اگر کشته شوند خود ایشان رهائی یابند، و فرمود تا باز
داشتگان را بیرون آوردند هشتصد مرد بودند همه از فرزندان ساسانیان ۱۰
و دیگر نژاد ملوک کی ایشانرا محبوس میداشت و ایشانرا ترتیب و ساز و
سلاح تمام داد و سیف ذی یزن او را گفت ای ملک الملوک بدین قدر
مردم با ایشان چه توان کرد، انوشروان جوات داد کی بسیار هیزم را P 49b
اندک مایه آتش تمام بود و فرمود تا هشت پاره کشتی راست کردند و این
مردم را با سلاح و ذخیره در نشاندند و از راه حبشه هزار مرد دیلم را ۲۰
با^(۵) پانصد مرد تیرانداز در کشتیها نشاند و بجانب حبشه فرستاد و آن 51b
قوم زندانیان کی نامزد یمن بودند مقدمی ایشان وهرز بن بهآفرید بن^(۶)

(۱) P شیروان.

(۲) P پلها.

(۳) P عبور.

(۴) B om.

(۵) B om.

(۶) BP om.

ساسان بن بهمن^(۱) و پول نهروان کی وکلاء سرای عزیزا اجلهم الله است^(۱) بعراق این وهرز بن به آفرید کرده است، و چون کشتیها رفتند دو کشتی در دریا غرق شد و شش کشتی ماند و چون بکنار یمن رسیدند وهرز جمله ذخیره و غلت کی مانده بود بدریا افکند و کشتیها را آتش زد و مردم را گفت معلومست کی اگر باز گشتیمی کسری مارا زنده نماندی اکنون یا ظفر مارا باشد یا بشمشیر کشته شوم و نعیه کردند و هر یکی از ایشان پادشاهزاده بود کی بهردانگی مثل نداشت و همه پوشیده بودند و هر سلاح و روی بروی^(۲) نهادند و حبشه را شکستند و شمشیر در ایشان بستند و اهل یمن دست بر آوردند و يك تن را از حبشیان زنده نگذاشتند و آن لشکر دیگر کی بر راه حبشه رفته بودند پیش از^(۳) این وهن کی در یمن بر حبشیان افتاده بود رفتند و حبشه گرفتند و مستولی گشتند، و چون یمن و حبشه بگرفت قصد عدن کرد و آنرا بگرفت و در میان دو کوه بر کنار دریا در آب شهرکی ساخت بنیاد آن از سنگ و ارزیز و عمودهای آهن و اکنون مشرعه عدن آن شهر است، و در آثار او کنایه تصنیف کرده اند و او را خود تصنیفات و وصایا است کی تامل آن سخت منید باشد، و مدت ملك او چهل و هفت سال و هفت ماه بود و چون بیست سال از ملك او گذشته بود عبد الله بن عبد المطلب پدر پیغمبر P 50a ما صلوات الله علیها^(۴) ولادت بود و چون چهل و يك سال از ملك او 52a گذشته بود مصطفی را صلوات الله علیها^(۴) ولادت بود و آن روز کی ۴۰ ولادت پیغمبر علیه السلام بود آتش همه آتش کدها بهرد و دوازده کنگره از

(۱) — (۱) P om. The words from پول to وکلاء are almost illegible and have been restored by conjecture. Of the name of the town called پول نهروان (= Jisr-i-Nahrawán) only the letters... نهرو... can be deciphered. (۲) B بر. (۳) BP om. پیش از. The sentence, as it stands in the MSS., is ungrammatical. (۴) B om. را.

ایوان کسری در افتاد و دریاء ساوه خشک شد و چند نوادر پدید آمد،
 انوشروان از آن سخت متفکر شد و یکی بود نام او سطح^(۱) کاهن کی هرچه
 از وی پرسیدندی بزجر بگفتی، کسری او را بخواند و این احوال با او
 بگفت و پرسید کی چتواند بودن سطح گفت این دلیلست بر ولادت^(۲)
 پیغمبر عربی علیه السلم و همه آشکدها را امت او بکشد و ملک از
 خاندان پارسیان ببرند، و گفت افتادن این کنگرها چیست گفت بعدد هر
 یکی از آن فرزندی از آن شما پادشاهی کند پس بر خیزد، انوشروان با
 همه دلتنگی خرسند شد گفت چندین بطن بروزگار دراز بر خیزد و فرمود
 تا منذر بن النعمن بن المنذر را ملکی عرب دادند و نواختها کرد و گفت
 تتبع می کن تا این کیست کی میگویند پیغمبر خواهد بود، و در جمله^(۳)
 آیین بارگاه انوشروان آن بود کی از دست راست تخت او کرسی زر نهاده
 بود و از دست چپ و پس همچنین کرسیهای زر نهاده بود و ازین سه
 کرسی یکی جای ملک صین بودی و دیگر جای ملک روم بودی و سه دیگر
 جای ملک خزر^(۴) بودی کی چون بیارگاه او آمدندی برین کرسیها نشستندی
 و همه ساله این سه کرسی نهاده بودی^(۵) بر نداشتندی و جز این سه کس^(۶)
 دیگر بر آن نیارستی نشستن و در پیش تخت کرسی زر بودی کی بزرجمهر
 بر آن نشستی و فروتر از آن کرسی موبدموبدان بودی و زیرتر از آن
 چند کرسی از بهر مرزبانان و بزرگان و جای هر يك بترتیب معین بودی کی
 هیچکس منازعت دیگری نتوانستی کرد و چون کسری بر یکی خشم گرفتی
 کرسی او از آن ایوان بر داشتندی، و عادت ملوک فرس و اکاسره آن
 بودی کی از همه ملوک اطراف چون صین و روم و ترك و هند دختران
 سندنندی و پیوند ساختندی و هرگز هیچ دختر را بدیشان ندادندی

من BP (۳) . ولایت B (۲) . سطح P . سطح B (۱) .
 بودندی P (۴) . (هیطله) هنطله P (۵) .

دخترانرا جز با کسانی کی از اهل بیت ایشان بودند مواصلت نکردندی،
و خراج از همه جهان بفرس آوردندی و هرگز از فرس خراج بهیچ جای
نبرده اند، بلاد هند از لب چین بود تا شط فرات و پارس دار الملك
اصلی بود و بلخ و مداین هم بر آن قاعده دار الملك اصلی بودی و خزاین
و ذخایر آنجا داشتندی و مایه لشکر ایران از آنجا خاستی،

کسری هرمز بن انوشروان

این هرمز از دختر قاقم خاقان آمده بود و در علم و عدل و هنرمندی
بپدر اقتدا می نمود و رعایا را نیکو داشتی اما بزرگانرا و مردم اصیلرا
نتوانستی دید و پیوسته بزرگانرا می کشتی و مردم فرومایه را بر می کشیدی
۱. چنانک در مدت پادشاهی سیزده هزار کس را از بزرگان کشته بود پس
همگان از وی بترسیدند و دشمنان او را از اطراف جهان بر می آغاییدند
تا از همه جوانب خروج کردند، و از جمله ایشان خاقان شابه^(۱) قصد
خراسان کرد و نامه نشست سوی هرمز کی من عزم روم دارم و راه من
بر ولایت تو باشد باید کی پولهارا عمارت کنی و برگ بسازی و چون این
سخن بشنید از جای برفت و بهرام چوبین کی اسنهسالار لشکر او بود
۲. ترتیب کرد با لشکری تمام تا روی به پیکار خاقان نهاد و نام او شابه
بود و بتعجیل عظیم براند چنانک شابه آنگاه خبر یافت کی بهرام
بیادغیس رسیده بود و بهرام رسولانرا فرستاد و نرم و درشت پیغامها
داد و میان ایشان رسول می آمد و می شد و لشکر هر دو جانب بر می نشستند
و چالش مستی می کردند تا بکروز بهرام متنگروار فرصت نگاه داشت
و چوبه تیر بر سینه شابه زد و او را بکشت و لشکر او را بغارتید،
و پسر این شابه برموده^(۲) نام بیامد با لشکری عظیم بهرام او را بکشت و

(۱) Cf. *Sasaniden*, p. 269, note 1.
993, 2, and *Sasaniden*, p. 272, note 2.

(۲) BP رمود. Cf. *Tabarī* I.

مالها و غنیمتها به بی اندازه نزدیک هرمز فرستاد و او را محبتها فرمود و بعد از آن خواست کی^(۱) بهرام چوبین در بلاد ترك رود و بهرام^(۲) صواب نمی دید پس هرمز در حق بهرام سخنان درشت گفت و چون این خبر بهرام رسید و طبع هرمز در قتالی شناخت از آن نفور گشت و بزرگان را گفت این مرد نخم همگان بخواد بریدن ما را تدبیر خویش باید کرد و همگان با او متفق شدند کی او پادشاه باشد تا آنگاه کی پرویز بن هرمز رسد^(۳) و چون هرمز این خبر بشنید دلنگ شد و هیچ حیل نتوانست کردن و پرویز هم از پدر بگریخت و با آذربایجان رفت و با مرزبانان آنجا هم اتفاق شد و مقام کرد، هرمز اصفهید بزرگ را بمچنگ بهرام چوبین فرستاد و بهرام او را اول بشکست و چون این^{۱۰} خبر بزرگان پارس رسید و از هرمز بستوه آمده بودند دست بر آوردند و او را بگرفتند و کشتن او روا نداشتند اما چشمهایش بسوختند^(۴) و محبوس گردانیدند، و مدت ملك او یازده سال و چهار ماه بود،

P 51b
53b

کسری پرویز بن هرمز بن انوشروان،

و چون این خبر با پرویز رسید از آذربایجان بتعجیل بمداین آمد با آن^{۱۰} لشکر کی داشت و بر تخت نشست و بر تخت تاج بر سر نهاد و برفت و پدر را بدید و از وی عذر خواست و گفت گریختن من نه از سر عصبان بود اما ترسیدم کی بدخویان^(۵) ترا صورتی نایند و در حق فرزند خویش بزه گار شوی اکنون چون حالی چنین پدید آمد بدار الملك آدم تا چه فرمایی، هرمز از وی خوشنود شد و عذر وی قبول کرد و گفت باید^{۲۰} کی آنانك مرا بدین حال کردند کینه من از ایشان بتوزی^(۶) و قومی را

بکندند P (۴) . رسند BP (۳) . هرمز P (۲) . P om. (۱) . بدخویان P (۵) . بخواهی P (۶) .

از اهل علم و حکمت ترتیب کنی کی هر روز بنوبت آیند و ندیمی من
 کنند، ابرويز ندیمان ترتیب^(۱) کرد اما از بهر آنک بهرام نزد يك رسیده
 بود بانتمام کشیدن مشغول نتوانست گشتن و کوچ کرد تا آب نهروان
 و از آن جانب بهرام چوبین فرو آمد و لشکرگاه زد و چند روز میان
 ایشان رسول می آمد و می رفت و قصه و ماجرای حال ایشان دراز است،
 بعاقبت ابرويز دانست کی طاقت او ندارد کس بیدرش هرمز فرستاد
 و حال باز نمود و مشورت کرد کی چه تدبیر کند هرمز جواب فرستاد
 کی زنان و اطفال را در حصی محکم بنشان و خوبستن پناه بملك الروم
 برو و از وی مدد خواه، ابرويز این عزم درست گردانید و او را دو
 ۱۰ خال بودند یکی بندویه^(۲) نام بود و دیگر بسطام نام و از جمله آنان
 بودند کی هرمز را گرفته بودند و کور کرده و از وی می ترسیدند و
 اندیشه کردند کی نباید کی چون ابرويز بروم برود هرمز بلجاج او^(۳)
 بهرام را بیاورد و ملك بدو سپارد و کار از دست برود، و هر دو تن
 این سخن باتفاق با ابرويز بگفتند و او را پیش بردند کی صلاح در آنست
 ۱۰ کی هرمز را بکشد ابرويز هیچ جواب نداد دانستند کی خاموشی او رضا
 آنست^(۴) و هر دو^(۵) برفتند و هرمز را بزه کمان بکشتند و اوّل پادشاهی
 کی بکشتن پدر رضا داد ابرويز بود^(۶) تا لاجرم بمکافات آن او نیز
 بدست پسرش شیرويه کشته شد، آمدیم با سرقصه، و چون این هر دو
 کس باز آمدند از کشتن هرمز ابرويز زنان و اطفال را گسیل کرده بود و
 ۲۰ بمعکبی نشانده و خود با بندویه^(۷) و بسطام کی هر دو خویش او بودند
 با جماعتی اندک سوار مجرد يك اسب فرات عبره^(۸) کردند و راه بیابان بر

(۱) B om. (۲) BP بندویه. See *Sasaniden*, p. 273, note 1.

(۳) B بلجاج اینجا باو. (۴) P موجب رضا است. (۵) P دو آنها.

(۶) B om. (۷) BP بندویه. (۸) P عبور.

گرفتند و نيك راندند و چون فرو آمدند تا آسایشی دهند و پنداشتند کی^(۱) این شدند گرد لشکر بهرام پدید آمد، در حال بندویه ابرويز را گفت جامه و ساز خویش مرا ده و نو با این سواری چند و با بسطام کی خویشاوند او بود نيك برانید کی من این لشکرا از شما باز دارم و اینجا کی رسیده بودند دیری بود استوار بندویه در آن دیر رفت با جامه و زینت پادشاهی و^(۲) در آن عهد هیچکس نیارستی داشتن و همگان پنداشتند کی او ابرويز است و فرمود تا در دیر بیستند و بر بام دیر رفت، و لشکر چون در رسیدند او را دیدند بر بام دیر با زینت پادشاهی همگان پیرامن دیر در آمدند و آواز داد کی من ابرويزم و دانید کی اینجا P 526 گریزگاهی نیست باید کی مرا امروز و امشب مهلت دهید تا عبادت کنم و فردا بیرون آمم، لشکر گفتند روا باشد و با چنو^(۳) پادشاهی این مضایقت نباید کردن خاصه کی ازین دیر هیچ منفی نیست، و همگان 546 گرد بر گرد دیر فرو آمدند و همه شب نگاه میداشتند چون بامداد شد دیگر باره بندویه با آن زینت پادشاهی بر بام دیر آمد و آواز داد کی خدای از شما خوشنود باد چنانک دی و دوش آرم من داشتید^(۴) اکنون ۱۰ اگر خواهید کی حق نعمت خاندان من گذارده باشید امروز تا آخر روز مرا مهلت دهید تا توبه تمام بکنم و عبادت بجای آورم و بیش ازین مهلت نخواهم، لشکر بآن اجابت کردند و همه روز نگاه میداشتند و خبر بهرام رسیده بود کی ابرويز را در دیری پیچیده اند و او خرم گشته بود و بر اثر لشکر آمد و چون آنروز بآخر رسید بندویه بیرون آمد بنزدیک لشکر ۲۰ و گفت من بندویه ام و ابرويز دی بامداد رفت و من حيله کردم کی جامه و زینت او پوشیدم تا شما را اینجا بدارم و او میانه کند، لشکر او را گرفتند هم بر آن شکل و نزدیک بهرام چوبین بردند و او را از حیل و

(۱) B om.

(۲) P که.

(۳) P جنود.

(۴) BP نداشتید.

مکر او خبر دادند بهرام اورا نیارست کشتن کی خویشان و اهل بیت
 بسیار داشت و اورا محبوس گردانید و بهرام بمداین آمد و بر^(۱) تخت
 پادشاهی نشست و بندویه را بزرگی سپرد و نام او بهرام بن سیاوش و
 بندویه این بهرام بن سیاوش را سر بگردانید و متفق شدند کی ناگاه بهرام
 چوین را بکشند ازین^(۲) حال خبر یافت و بهرام بن سیاوش را بکشت و
 بندویه در آن هزاره بچست و بجانب آذربایجان گریخت، و اما ابروین
 چون سلامت برفت بانطاکیه رفت و آنجا مقام کرد و کسان بقصر روم
 فرستاد و از وی مدد خواست قیصر روم اجابت کرد و مالها بسیار فرستاد
 و دخترش مریم نام را بزنی با پرویز داد و برادر خویشتن را بشیادوس^(۳)
 نام با شست هزار مرد جنگی بمدد او فرستاد و سپاه سالاری بود کی
 بمبارزی اورا با هزار مرد برابر^(۴) نهاده بودند و مدبر کار^(۵) آن لشکر
 یکی بود^(۶) نام او سرجیس^(۷) و قرار داد با پرویز کی چون کار او نظام
 گیرد خراج کی پدراناش خواستندی او نخواهد، و براه آذربایجان بیامدند و
 بندویه با چند بزرگان دیگر بوی پیوستند با چهل هزار مرد و از پارس
 و عراق و خراسان لشکرها پیوستن گرفتند و بهرام آمد و میان هر دو
 جانب جنگها عظیم رفت و باخر ظفر ابروین را بود و بهرام بجانب
 خراسان گریخت و آنجا ثبات نیافت و بترکستان رفت و آنجا مقام کرد، و
 چون ابروین در پادشاهی متمکن گشت مردی بود داهی جلد هرمز نام و
 این را در سر نزدیک خاقان فرستاد با جواهر و تحفهها بسیار تا یکی را
 بفرمود تا آنگاه بهرام چوین را بکشت و هرمز متنگر باز گشت و چون
 آن حال معلوم خاقان شد غمناک گشت و زن را رها کرد و خواست تا
 خواهر بهرام چوین را زن کند این خواهر اورا جوابی خوش داد و روزی

بشیادوش P. بتیادوش B (۳). بهرام ازین P (۲). B om. (۱).
 Tabari I. 999, 15: بشیادوس. Cf. Sasaniden, p. 284, note 1. (۴) B om.
 سرجیس P. سرجیش B (۷). او بود B (۶). کان BP (۵).

و روزی^(۱) تا کار خویش راست کرد و لشکر برادر را کی آنجا بودند برداشت
 با مال و خزانه و از ترکستان ناگاه بیامد و چون خاقان خبر یافت دوازده P 53b
 هزار مرد را دنبال ایشان فرستاد و در رسیدند و میان ایشان جنگی عظیم
 رفت و خواهر بهرام سلاح پوشیده جنگ کرد و مقدم لشکر ترك را پیوگند
 و ایشان هزیمت رفتند و اینان بخراسان آمدند و نامه فرستادند سوی
 پرویز بشرح حال و زینهار خواستند پرویز ایشانرا زینهار داد و
 بخدمت پیوستند و در حق ایشان کرامتها فرمود و خواهر بهرام را زن کرد
 نام وی گردویه^(۲) بود، و کسری پرویز بدرجی رسید در بزرگواری و 55b
 جباری و فرمان دهی کی ملکی را^(۳) مانند آن^(۴) نبود و از جمله اسباب و
 تجمل او دوازده هزار کنیزك در سراها و بودند از سُرّیه یا^(۵) مطربه یا^(۶)
 خدمتگار و اسپان گزیده کی هر جای بر طولها و آخرها بسته بودند، بوقتی کی
 عرض دادی میگویند هشتاد هزار سر بر آمد و نهصد و پنجاه پیل جنگی
 داشت و همه جهان بگرفت و گردنانرا^(۷) با^(۸) طاعت آورد و سیاست او
 چندان بود کی گناهی نه از کبابر حوالت بنعم بن المنذر کردند کی ملك
 عرب بود و لشکر فرستاد تا ناگاه او را در میان بادیه بگرفتند و بیاوردند ۱۰
 و او را در پای پیل انداخت و مال او و خان و مان و چهار پایان او را
 تاراج داد و فرزندان او و از آن عرب^(۹) همچون بردگان می فروختند، و تا
 ملك الروم زنده بود میان پرویز و^(۱۰) از آن^(۱۱) او پیوسته مكاتبات رفتی و تحنها
 بیکدیگر فرستادندی پس اتفاق افتاد کی رومیان بر آن قیصر خروج کردند
 و او را بکشتند و پسرش بگریخت و بنزدك پرویز آمد او را کرامتها ۲
 فرمود و شهر براز^(۱۲) کی از خویشان پرویز بود با لشکری بسیار ببدد این P 54a

تأخیر می کرد. Some word or words equivalent to ^(۱) P چند و روزی seem to have fallen out. ^(۲) This is the name of Bahram's brother.

His sister's name is ^(۳) P ملکی. ^(۴) P گردویه (Gurdiyya). See Tabari I. 998, r.

^(۵) B او. ^(۶) B گردانرا. ^(۷) P با. ^(۸) B ط. ^(۹) P و. ^(۱۰) B و.

^(۱۱) P om. ^(۱۲) BP شهر براز. ^(۱۳) P عرب او.

پسر بروم فرستاد و این شهربراز لشکر روم را قهر کرد و چندانک کوشید تا این پسر را قبول کنند تا او باز گردد و تعرض دیار روم نرساند البته قبول نکردند و آن پادشاه را نیز کی نشانده بودند خلع کردند و دیگری را نشانند نام او هرقل و این شهربراز او را حصار سخت داد چنانک از خویشتن نومید شد و خزانها را در چهار کشتی بزرگ نهاد تا با اسکندریه 56a برند اتفاق را باد مخالف برخاست و آن کشتیها را بکنار لشکرگاه شهربراز افکند و چون کشتیها را بگرفتند مالهاء بی اندازه و خزاین دیدند و شاد شدند و از آنجا بر چهارپایان نهادند و نزدیک ابروین فرستادند و شرح حال نیشند کی چگونه بود او بدان شاد گشت و آنرا گنج باذآورد نام نهاد، و شهربراز از حصار دادن قسطنطینیّه ملول شد و تدبیر^(۱) گشادن آن نبود برخاست و قصد بیت المقدس کرد و بستد و از آنجا سوی مصر رفت و بگرفت و همچنان با اسکندریه رفت و بگشاد و این ولایتها همه در حکم رومیان بود و شهربراز جمله بنهر و مکر بگرفت و از آن وقت باز از دست ایشان برفت و شهربراز کلیدها این شهرها با غنیمتها ۱۰ و مالهاء بی اندازه با ابروین فرستاد و این همه در سال بیست و هشتم^(۲) بود از ملک او و درین سال پیغمبر صلوات الله علیه را^(۳) وحی آمد و بعد از آن بقدرت ایزد تعالی آن فرّ و اقبال ابروین و پارسیان نقصان گرفت و متراجع گشت و نیز بهر کجا رفتند و هن بر ایشان بود و از جمله خذلان ایشان آن بود کی بعد ما^(۴) کی شهربراز^(۵) هرقل را^(۶) زیوت و ۲۰ P 54b ضعیف کرده بود^(۷) شبی عبادت می کرد و از خدای عزّ وجلّ نصرت میخواست در خواب دید کی او را گفتند کی دولت پارسیان متراجع شد باید کی خروج کی هرقل برگ ساخت و خروج کرد و شهربراز از ابروین

(۱) و در تدبیر P (۲) سپهر P (۳) B om. (۴) P om.
(۵) شهربراز P (۶) BP om. (۷) BP بودند.

مستشعر بود و ولایت نگاه داشت و بچنگ رومیان برفت و پرویز راهزاد
پارسی را کی از جمله بزرگان بود با دوازده هزار مرد بچنگ هرقل فرستاد و
راهزاد چون شکل کار بدید نامه نبشت با پرویز کی لشکر روم بسیار اند و
بدین قدر لشکر ندیرایشان نتوان کرد، پرویز از آنجا کی سبزرگاری و بدخونی 56b
اورا^(۱) بود نبشت کی باید کی تو با این لشکر کی با تو اند تن فرا قتل .
دهید یا ظفر برید یا همه را بکشند کی هر کی باز گردد من اورا هلاک
کنم ، راهزاد و آن لشکر از بیم پرویز بهصافت رومیان رفتند و جهادی
عظیم کردند تا جمله کشته شدند و چون این حال با پرویز رسید بتلافی
حال مشغول نگشت بلک نامها بتهدد سوی شهربراز و دیگر حشم نبشت
کی شما سستی کردید و قصد کرد تا شهربراز را بکشد پس شهربراز از بیم^{۱۰}
خویش با هرقل یکی شد^(۲) و اتفاق بستند کی اگر پرویز حرکت کند هر
دو بدفع او مشغول باشند و آن طرف بخلل شد^(۳) بعد از آنک حیلتها و
خدایعتها کرد کی شرح آن دراز است در تلافی آن، و همچنین از بهر
اثارات و ودایع نعمن بن المنذر کی اورا بکشت ایاس بن قبیصه را بفرستاد
بنی شبیان و آنرا از ایشان باز خواست ایشان امتناع کردند و گفتند ما^{۱۱}
امانت همسایه خویش نسپاریم پس ایاس بن قبیصه کس فرستاد و از پرویز
مدد خواست و او هامرز^(۴) و جلابزین را^(۵) با لشکر بسیار و پیلان جنگی
بهدد او فرستاد و عرب جمع شدند بجایگاهی کی آنرا ذو قار^(۶) گویند و P 55a
این ذو قار آبی است از آن عرب و هر دو لشکر بر سر این آب رسیدند
و جنگی صعب رفت میان ایشان^(۷) و هامرز کی مقدم لشکر پارسیان بود با^{۲۰}
یکی از عرب برابر شد نام او بُرد بن حارثة الشکری و بر دست این عرب

صامرز P (۴) . شد تا BP (۳) . شدند BP (۲) . ابرويز B (۱) .
جلابزين را P . جلابزين را B (۵) . See *Sasaniden*, p. 335, note 2.
دو وقار BP (۶) . See *ibid.*, p. 335 and p. 289, note 1. BP om. (۷)

57a کشته شد و جلابزین کی دوم مقدم پاریسیان بود با حنظله بن ثعلبه از قبیله بکر بن وایل بهبازرت بیرون رفت و هم کشته شد و از آن لشکر پاریسیان اندک مایه خلاص یافتند دیگر همه کشته و اسیر ماندند، و از جمله معجزات پیغمبر صلی الله علیه وسلم آنست کی آنروز کی این جنگ رفت بدو قار و عرب ظفر یافتند پیغمبر علیه وآله السلم در مکه گفت: *الْيَوْمَ آتَتْصَفَتِ الْعَرَبُ مِنَ الْعَجَمِ* یعنی امروز عرب داد از^(۱) عجم بستند و تاریخ آن روز نگاه داشتند و بعد از مدتی این خبر رسید از آنج میان مکه و این ذو قار مسافتی دور است اما پیغمبر علیه السلم همان روز خبر داد کی آنجا این حال رفته بود، و بعد از ملک ابرویر پیغمبر علیه السلم هجرت کرد از مکه بهمدینه و پیش از آن چون پیغمبر علیه السلم ظهور کلی کرده بود و قوت گرفته اسلام و مسلمانان در سال سی و هفتم از ملک ابرویر پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم نامه بدو نبشت و او را باسلام دعوت کرد ابرویر خشم گرفت بر فرستاده پیغمبر علیه السلم و نامه بدرید گفت چرا نام خویش بیشتر از نام من نبشت و چون فرستاده با^{۱۰} نزدیک پیغمبر علیه السلم آمد و از آن حال خبر داد پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم گفت مرق الله ملکه کما مرق کتابی یعنی خدای ملک او را بر اندازد چنانک نامه من پاره کرد و آن دعا مستجاب گشت و ابرویر نامه نبشت بیادان کی عامل او بود بیسن کی رسول فرست بدین مرد کی بتهامه است و تهامه اعمال مکه است و او را بگوی تا باز دین خویش رود پس اگر نشود او را نزدیک من فرستی بآدان چند مرد معروف را^۲ از اساوره^(۲) نزدیک پیغمبر علیه السلم فرستاد و در جمله ایشان فیروز دیلمی بود و این پیغام بر رسول علیه السلم گذارد پیغمبر علیه السلم جواب داد کی ابرویر را دوش کشتند شما این سخن از بهر کی میگوید،

۱. داد از for دادن BP (۱) ۲. ساوره BP (۲)

تاریخ آن شب نگاه داشتند و بعد از مدتی خبر قتل ابرویز رسید و آن قوم همه مسلمان گشتند، و سبب قتل ابرویز آن بود که پیوسته بدخوبی کردی و بزرگانرا هبیتی ننهادی و کارها را بزرگ خُرد داشتی و بکمترین گناهی عفویت عظیم کردی و هیچ رحم نیاوردی و چندانی بابتدای عهد طریق عدل می سپرد بعاقبت سیرت بگردانیدی و ظلم و مصادرها و ناواجبات می کرد و همه چشمرا مستشعر و نفور میداشت و جز جمع مال کردن هیچ همتی نداشت از واجب و ناواجب، و از جمله بی رحمتی و سخت دلی او یکی آن بود که زادن فرخ را که امیر حرس او بود پرسید که عدد محبوسان چند است و فرمود که همه را نباید کشتن سی و شش هزار تن بر آمد همه معروفان و بزرگان و پادشاه زادگان و سپاهیان و عرب و متصرفان^{۱۰} و رعایا و مانند این و روا نداشت چنین خلائق را کشتن و ازین سبب دمدمه در میان لشکر افتاد و اصحاب اطراف کی از درگاه او باز گشتند هر يك باستوار گردانیدن ولایت خویش مشغول شدند که هیچکس بر جان خویش ایمن نبود و با بزرگان فرس و وزیران او در سر مواطاة کردند و شیرویه را بر پدر بیرون آوردند^(۱) و او امتناع می کرد گفتند اگر تو نکنی ما^{۱۰} دیگر بر بیارم و ترا نیز نگذارم پس با ایشان متفی گشت و ابرویز را P 56a گرفتند و روزی چند پیغامها میان ایشان متردّد بود و شرح آن دراز شود و بزرگان رضا ندادند تا آنگاه که او را بزه کمان هلاک کردند، همه 58a دشمنان و بدخواهان اسلام و دولت قاهره را عاقبت چنان باد، و از آثار او در عمارت دنیا هیچ نیست جز قصر شیرین و آنجا که صفت شد بزرگویند بالا فرمیسین جایها ساخته بود تا بکنار رود بزرگ از سرایستانها و باغها بتابستان مقام ساختی و بزمستان بقصر شیرین و بدین هر دو جای جز شیرین با او نبود و مریم دختر قیصر روم کی مادر شیرویه بود

و گردیده^(۱) خواهر بهرام چوبین کی زن او بود هر دورا بمداين نشانده بود در دار الملك، و آخر استقامت امور پادشاهی دولت فرس روزگار ابرويز بود و بعد از آن در اضطراب و فترت افتاد و هیچ نظام نگرفت و بهر چند ماه پادشاهی بودی و بعد از وی آفتها پدید آمد چون وبا و طاعون و قحط و مانند این والعیاذ بالله، مدت شش سال و نیم تا روزگار یزدجرد بن شهریار آخر ملوک فرس برین جمله یاد کرده آمد،

ذکر ملوک کی بعد از ابرويز بودند در فتور،

شیرویه بن ابرويز،

چون پدر را کشته بود هفده تن دیگر را از برادران و برادر^(۲) زادگان
۱۰ بکشت همه بشجاعت و هنرمندی افزونتر از وی بعضی برای وزیران و بعضی باستعداد^(۳) خویش، پس بیمار شد و شومی آن نایاکی او را در یافت و علت طاعون پدید آمد و بیشترین بزرگان و لشکر فرس بدان هلاک شدند و شیرویه هم بدان علت بمرد و قومی گفته اند کی پدرش چون دانست کی او را بخواهند گرفت زهر در خنجره زرین کرد و مهر بر نهاد
۱۰ و بر آنجا نشست کی دارویی کی جماع را سود دارد^(۴) پس شیرویه آنرا بیافت و بخورد و فرمان یافت اما روایت اول درست تر است، و بعد از پدر هشت ماه زیست،

58b,
col. 1
P 56b

اردشیر بن شیرویه،

هفده ساله بود چون پدرش گذشته شد اما چون از اهل بیت ملک
۲۰ دیگری نبود او را بنشانند بطیسبون^(۵)، و انا بک او یکی بود نام او

(۱) P کردویه. (۲) B om. و برادر. (۳) P باستعداد.
(۴) P قوت دهد. (۵) P om.

میآذر جشن^(۱) و اگرچه او طفل نبود^(۲) این اتابک نظام کار نگاه می داشت اما او را سهوی افتاد کی کس سوی شهربراز^(۳) نفرستاد و با او^{588, col. 2} مشورت نکرد و او را خشم آمد و لشکر جمع کرد و بطیسبون آمد کی اردشیر را آنجا می پروریدند و بحیلت شهر بگرفت و اردشیر را بکشت و خود بهادشاهی بنشست، و مدت ملک اردشیر يك سال و شش ماه بود،

شهربراز^(۴) و نام او فرخان بود

خارجی بود نه از اهل بیت ملک و چون اردشیر را بکشت و بر تخت نشست علتی بر وی پیدا گشت کی يك لحظه اشکم او باز ناپستادی و پنهان از مردم طشتی در زیر او نهاده بودند و پس بوران دختر کسری ایزدیز دو کس را بر وی گماشت از بزرگان یکی بسفرخ^(۵) نام و برادرش ۱۰ خلقی را با خویشتن یار کردند و ناگاه او را زخم زدند و بکشتند،

کسری خرهان^(۶) بن ارسلان

این کسری بهادشاهزاده بود و در آن وقت دیگری حاضر بود او را بهادشاهی نشانند و مدت يك سال و پنج ماه پادشاهی کرد و کناره شد و نسب این کسری خرهان^(۷) در باب انساب اول کتاب یاد کرده آمده ۱۰ است،

کسری قباد بن هرمز

از فرزندان هرمز بن کسری انوشروان بود و پرورش بترکستان یافته بود و او را باتفاق بنشانند اما بیش از سه ماه پادشاهی نکرد،^{59a, col. 1}

(۱) میآذر جشن B. P. میآذر جشن. Cf. Tabari I. 1061, 15.

(۲) بود BP. (۳) شهربراز BP. (۴) بسفرخ P. See Sasaniden,

p. 389. (۵) خرماز P. خرماز B. (۶) خرهار B. See Sasaniden, p. 292, note 2.

(۷) خرهار B. P. خرماز.

بوران دخت بنت کسری،

P. 57a

زنی سخت عاقل و عادل و نیکوسیرت بود و چون پادشاه شد يك سال
خارج از مردم بیفگند^(۱) و در میان رعایا طریق عدل گسترد و مدت
ملك او يك سال و چهار ماه بود، 59a, col. 2

فیروز جشنسیده^(۲) بن بهرام،

پدر این فیروز از نژاد یزدجرد گناه کار بود و مادرش از نژاد کسری
انوشروان و او را بیادشاهی بنشانند و مدت شش ماه پادشاهی کرد،

آزرمی دخت بنت ابرويز،

زنی عاقل بود و گویند او را زهر دادند و بروایتی گویند فرخ هرمز کی
اصفید^(۳) خراسان بود و بزرگتر از وی میان فرس نبود کس فرستاد و
او را بزنی خواست آزرمی دخت جواب داد کی عادت نرفتست کی زن
پادشاه شوهر کند اما اگر میخوای کی مرادی از من برداری باید کی
فلان شب تنها بیایی و این زن امیر حرس را بخواند و گفت فلان شب
قومی را از اعوان^(۴) خویش راست کن و بیاور و در سرای ما پنهان شو
تا کسی را کی فرماییم بگیری و همچنان کرد و فرخ هرمز بر وعده رفت و
چون در سرای شد او را بگرفتند و فرمود تا سرش ببریدند و بر سینه او
نهادند و در میدان بینداختند و سه روز همچنان بود پس پسر این
فرخ هرمز نام او رستم لشکرها جمع آورد و پیامد بکیه نوختن^(۵) و این
زن را هلاک کرد، 59b, col. 2

(۱) P. برداشت. (۲) جشنسیده BP. See Sasaniden, p. 393, note 1, and p. 396. (۳) P. اسپید. (۴) P. اهل. (۵) P. خواستن

فرخزاد خسرو بن اپرویز،

او در آن حال کی شیرویه برادران را می‌کشت کوچک بود و ازین سبب خلاص یافت چون بهادشاهی نشست هیچ از آداب و آیین ملک نمی‌شناخت^(۱) و کامل عقل نبود و چون مدت شش ماه پادشاهی کرد یزدجرد را^(۲) از پارس بیاوردند^(۳) و این فرخزاد با او خواست کی جنگ کند طاقت او نداشت و یزدجرد او را بکشت و پادشاهی بگرفت و آخر ملوک فرس یزدجرد بن شهریار بود چنانک یاد کرده آید بعون الله تعالی^{596, col. 1} و حسن توفیق،

یزدجرد بن شهریار آخر ملوک فرس،

این یزدجرد بن شهریار دایه داشت مهربان و در آن عهد کی شیرویه خوشاوندان را می‌کشت دایه او او را بگریزانید و باصطخر پارس برد و بزرگان پارس او را بهروردند و تیمار می‌داشتند و چون خبر آنجا رفت کی مردم مداین فرخزاد را بهادشاهی نشاندند و تدبیر ملک نمیدانند کردن پارسیان او را بیاوردند تا بهادشاهی نشاندند و جماعتی بتعصب فرخزاد برخاستند اما هیچ نتوانستند کردن و فرخزاد کشته شد و ۱۰ ملک بر یزدجرد قرار گرفت و او پانزده سال بود و همه اطراف ممالک بیگانگان فرو گرفته بودند و اسلام قوی گشته و یزدجرد مدت هشت سال بمداین بود و پادشاهی کرد افغان خیزان پس دانست کی آنجا نتواند بود و سعد وقاص بعذیب^(۴) آمد و یزدجرد رستم بن فرخ هرمز را کی از بزرگان بود بقادسیه فرستاد و خود تاج بزرگ از آن کسری ۲۰

بیامد P. بیاورد B (۳). یزدجرد P (۲). نمی‌ساخت BP (۱). بعذب P (۴).

انوشروان کی می گویند بقدری سخت عظیم بود با جواهر بسیار بر داشت
و بود بعت بصین^(۱) فرستاد و بسیار نَجَمَل و خزانه و اسباب بر داشت و
بمجانب نیاوند رفت و آنجا مقام کرد و میان سعد وقاص و رستم بن
فرخ هرمز جنگگاه عظیم رفت بقادسیه و سر لشکر عرب سعد بود و
سپاه سالارشان یکی بود نام او جریر بن عبد الله الجلی و بعاقبت رستم
بن فرخ هرمز کشته شد و برادر این رستم خوره زاد بن فرخ هرمز نام
یزدجرد را با اسباب و نَجَمَل کی داشت باصفهان آورد و از آنجا بکرمان
برد و از کرمان دیگر باره اورا بمخراسان برد و بشهر مرو اصفهبدی^(۲)
بود نام او ماهویه اورا بدان اصفهبد سپرد و سجلی بر وی کرد کی مَلِک را
بجویشتن پذیرفت و خوره زاد^(۳) باز گشت پس اتفاق چنان بود کی
مَلِک هیاطله قصد یزدجرد کرد و ماهویه در مال یزدجرد خیانتها کرده
بود و یزدجرد دانسته و بر ماهویه اظهار کرده و اورا دشنام داده و
ماهویه ازین استشعار یزدجرد را بکشت و در میان هیاطله رفت با مال
و نَجَمَل یزدجرد و آن تاج کسری و جواهر بر مَلِک صین^(۴) بهاند و اکنون
از آن عهد باز تاج ملوک صین^(۵) آنست و قتل یزدجرد در سال هشتم
بود از طغیان و عصیان نادین^(۶) ناحق^(۷) عثمان^(۸) و این وقت سال سی
و یکم بود از هجرت مَلِک پاریسیان زابل^(۹) شد و اسلام قوت گرفت
والحمد لله رب العالمین والصلوة علی رسوله محمد وآله اجمعین
این فصول آنست کی بر طریق اختصار از انساب و تواریخ ملوک فرس
و آثار و احوال ایشان یاد کرده آمد و از بهر آن شرحی درازتر نداد
کی غرض ازین کتاب نه اینست و بنده خواست کی این فصول با انساب

هند P (۴). خوره زاد B (۳). اسپهبدی P (۲). چین P (۱).

لعن الله عنه B (۸). P om. (۷). P om. (۶). چین P (۵).

زایل که P (۹). لعنه الله P.

و توارمخ عرب و حضرت و ائمه دین^(۱) مین رضوان الله علیهم در پیوندد و بترتیب روزگار و احوال هر قری ایراد کند تا این روزگار هایون ادام الله ایامه^(۲) اما دراز گشتی^(۳) پس ابن کتاب را^(۴) مقصود گردانیده آمد بر ذکر ملوک فرس و شکل یارس و کتابی دیگر می سازد 606
کی از عهد پیغمبر علیه السّلم و تا این ساعت انساب و توارمخ و آثار و اخلاق^(۵) ائمه رحمة الله علیهم و ملوک تا روزگار این دولت قاهره^(۶) ثبتها الله در آن ایراد کند چنانک پسندیده رأی اعلی اعلاه الله آید بعون الله و حسن توفیقه آمدم با^(۷) حدیث یارس،

P 586

شرح گشادن مسلمانان یارس را،

آغاز گشایش یارس باؤل اسلام چنان بود کی عمر بن الخطاب^(۸) عاملی را ۱۰
ببحرین گماشته بود نام او علاه حضرمی و ابن علاه حضرمی هرثه بن جعفر البارقی را^(۹) بفرستاد تا از دیار یارس جزیره بگیرفت نام آن جزیره لار و چون خبر این فتح یا عمر بن الخطاب^(۱۰) رسید خرّم گشت و گفت ابن آغاز فتح یارس است و نامه نبشت سوی^(۱۱) علاه حضرمی تا عتبه بن فرقد السّلمی را بمدد هرثه بن جعفر البارقی^(۱۲) فرستاد تا با دیگر اصحاب جزایر ۱۰
جنگ میکردند و بعد از آن دیگر باره عمل ببحرین و عمان بعشمن بن ابی العاص ثقفی داد و این عثمان برادرش حکم^(۱۳) بن^(۱۴) ابی العاص را با لشکر از عبد قیس و ازد و نسیم و بنی ناجیه^(۱۵) و غیر ایشان بفرستاد و جزایر

اما دراز گشتی. (۳) P om. (۲) B om. و حضرات ائمه دین P (۱)

(۱) P om. آفاق و ائمه P has. (۵) Illegible in B. کتاب P (۴)

(۶) Here B adds, after some words which are illegible, بر P (۷)

لعن الله عنه B adds (۱۰) البارقی را BP (۹) علیه اللعنة P. الله عنه

سو B (۱۱) الباتی BP (۱۲) BP om. See Tabarī i. 2698.

ناجیه B (۱۵) ابن P (۱۴)

بنی کاوان^(۱) بستند و اصل ابن جزایر جزیره قیس بود و آنرا پیش از آن جزیره قیس نگفتندی اما چون عرب آنرا بستند بنی عبد قیس نام نهاد و با ولایت پارس رود و چون ابن جزایر گشاده بودند روی بزمین پارس نهادند و اعمالی کی بر ساحل دریا بود بگشادند و بتوج آمدند و بگرفتند و آنجا مقام کردند و این توج از کوره اردشیر خوره است و در آن عصر والی پارس از قبل یزدجرد شهرک مرزبان بود و چون شنیده بود و لشکری عظیم جمع آورد تا ریشهر^(۲) برفت بقصد عرب و حکم بن ابی العاص از 61a توج بقصد ایشان بیرون رفت و میان هر دو لشکر جنگ در پیوستند و یکی بود از مقدمان عرب نام او سوار بن هام العبدی و مردی معروف ۱۰ مبارز بود و این سوار با شهرک مرزبان برابر افتاد و نیزه بر سینه شهرک زد و بکشت و در حال کفار هزیمت شدند و ریشهر مسلمانانرا مستخلص گشت و چون فتح نامه بعمر بن الخطاب^(۳) رسید شاد شد و شکرگذاری کرد و نامه فرستاد سوی عثمان بن ابی العاص کی مغیره برادرش را با حفص را بعمان و بحرین رها کنی و خویشتن پیارس روی و همچنین کرد کی ۱۰ فرمان بود و پیامد بتوج و آنجا مقام کرد و پیوسته تاختن باعمال و بلاد پارس میفرستاد و عمر بن الخطاب نامه فرستاد سوی ابو موسی اشعری کی باید کی مدد عثمان بن ابی العاص دهی تا پارس گشاده شود ابو موسی هر وقت از بصره تاختن آوردی باعمال پارس و غزا کردی و باز گشتی و عثمان بن ابی العاص لشکری را کی مقدم ایشان هرمز بن حیان العبدی بود بفرستاد ۲۰ و حصار بستند کی آنرا سینیز^(۴) خوانند و این سینیز^(۵) شهرکی است نزدیک ساحل دریا و کثات بسیار باشد و از آنجا جامه سینیزی^(۶) خیزد و

(۱) از شهر P. See Yāqūt II. 79, 20. کاران BP. (۲) از شهر P. (۳) لعنه الله P. لعن الله عنه B. From here onward, I have not recorded either the partly mutilated blessings of B or the maledictions of P. (۴) ستینیز B. ستیز P. (۵) ستینیز B. (۶) ستینیزی B. ستینیزی P.

حصاری دیگر بقهر بستند کی آنرا ستوج^(۱) گویند پس عثمان بن ابی العاص در کوره شاپورخوره رفت و اصل این کوره^(۲) بشاپور است و دیگر شهرها چون کازرون و جرّه و نویندجان^(۳) و غیر آن از اعمال آنست و جنگه‌ها عظیم رفت پس بصلح بستند بعد ما کی^(۴) مردم^(۵) ولایت نعمتی بسیار بدادند و جزیه بخود^(۶) گرفتند سال شانزدهم از هجرت و عثمان بن ابی العاص و ابو موسی اشعری باتفاق برفتند و کوره ارجانرا بگشادند و این کوره قبادخوره است و دیگر شهرها و اعمال کی با آنست جمله بصلح بستند و مردم ولایت مالی بسیار بدادند و جزیه التزام کردند سال هژدهم^{61b} از هجرت و باتفاق بشیراز رفتند و دیگر اعمال و در آن وقت شیراز ناحیتی بود همه حصارها استوار و هیچ شهری نبود و جمله بصلح بستند و با مردم^{P 59b ۱۰} آن نواحی شرط کردند کی هرکی آنجا مقام سازد جزیه و خراج میدهد و هرکی خواهد برود و او را امان باشد نکشد و نه ببندگی برند و این در سال بیستم بود از هجرت پس عثمان بن ابی العاص قصد کوره دارابجرد کرد و پسا^(۷) و جهرم و فستجان^(۸) همه با این کوره^(۹) رود و اصل همه دارابجرد بود^(۱۰) عاقل و زیرک در حال استقبال کرد عثمان بن ابی العاص را^{۱۰} و نگذاشت کی جنگ و خلاف رود و قرار داد کی از آن کوره جمله دو هزار هزار درم خدمت بیت المال کنند تا ایشانرا امان دهد و هر سال جزیه میدهند و عثمان بن ابی العاص او را کرامت کرد و مال بستد و برین جمله قرار داد و باز گشتند در سال بیست و^(۱۱) سوم از هجرت و چون ابن^(۱۲) ابی العاص از آن اعمال باز آمد نویت خلافت با عثمان^{۲۰} بن عفان آمده بود و شکل کارها از حادثه وفات عمر بن الخطاب بگشته

ما کی P om. (۴) یویندجان P (۳) کوره BP (۲) ستوج P (۱)

نستجان P (۸) بسیا B (۷) بخود ما B (۶) بمردم P (۵)

کوره B (۹) Some words must have fallen out here. (۱۰)

بن B (۱۲) بیست و BP om. (۱۱)

و ولایت بصره هنوز با ابو موسی اشعری نسپرد و این سال بیست و چهار بود از هجرت و چون خبر این حادثه پیارس افتاد مردم کوره شاپور خواست^(۱) و کازرون و دیگر اعمال^(۲) سر بر آوردند و برادر شهرک را [به] بشاپور بردند و عصبان آغازیدند پس لشکر اسلام جنگ کردند و چون دانستند که بفهر بخواهند^(۳) سند صلح کردند و مالی دیگر خدمت بیت المال کردند و جزیه بر خویشان گرفتند در سال بیست و پنجم از هجرت پس ابن عثمان عثمان ولایت بصره با ابو موسی اشعری سپرد و فرمود تا پیارس رود 62a و مردم کوره شاپور سوم بار نقض عهد کردند و ابو موسی اشعری و عثمان بن ابی العاص باتفاق رفتند و فتح بشاپور کردند در سال بیست و ششم ۱۰ از هجرت و بعد از آن عثمان بن عثمان^(۴) عبد الله عامر بن کریرا^(۵) والی گردانید پس ابو موسی اشعری پیارس آمد و قصد اصطخر کرد در سال P 60a بیست و هشتم از هجرت و در آن وقت ماهک در اصطخر بود و در میان ایشان^(۶) صلح^(۷) پیوست و عبد الله بن عامر از آنجا باعمال جور رفت و شهر جور را حصار میداد در میانه خبر رسید که مردم اصطخر عهد ۱۰ بشکستند و عامل او را بکشتند و چندان توقف نمود که جور را بستند در سال سیام از هجرت و سوگند خورد که چندان بکشد از مردم اصطخر که خون براند با اصطخر آمد و بچنگ بستند پس حصار در آن^(۸) و خون همگان مباح گردانید و چندانک می‌کشتند خون نمی‌رفت تا آب گرم بر خون می‌ریختند پس برفت و عدد کشتگان که نام بردار بودند چهل هزار کشته ۲۰ بود پیرون از مجهولان و اول خللی و خرابی که در اصطخر راه یافت آن بود و این فتح در سال سی و دوام^(۹) بود از هجرت، پس حادثه امیر المؤمنین عثمان افتاد و نوبت خلافت بامیر المؤمنین علی

بخواهند B (۲) اعمال to خواست P om. (۱) است B (۳) صلح B (۴) ایستاده B (۵) کریرا BP (۶) نخواهند P (۷) دویم P (۸) B om. (۹) حصارداران P (۱۰)

عليه الصلوة والسلام آمد^(۱) ولایت عراق و پارس جمله بعد الله بن عباس^(۲) رضی الله عنهما سپرد و در آن فور مردم اصطخر دیگر باره سر بر آوردند و غدر کردند عبد الله بن عباس لشکر آنجا کشید و اصطخر بفر بگشاد و خلافتی بی اندازه بکشت و چون این آواز بدیگر شهرها پارس افتاد هیچ کس سر بر نیارست آوردن جمله صافی و مستخلص ماند و هر روز اسلام ایشان زیادت می شد تا همگان بر گذشت روزگار مسلمان شدند و در پارس تا اسلام ظاهر شدست همگان مذهب سنت و جماعت داشته اند و مبتدعات آنجا ثبات نیابند^(۳) و تعصب مذهب گیری ندانند 62b و بر خصوص تا جد اول از آن ابن قاضی القضاة ابو محمد کی اکنون P 60b قاضی شیرازست پارس افتاد نظام دین و سنت نگاه داشت و قاعده نهاد ۱۰ سخت نیکو کار شرع را و نسب او چنین است کی بدار الخلافة مقدس مجدها الله بعهد راضی رضوان الله علیه قاضی بود نام او ابو محمد عبد الله بن احمد بن سلیمان بن ابراهیم بن ابی برده الفزاری کی یگانه جهان بود در علم و ورع و از بنی فزازه بود قبیله است از قبایل عرب و هشتاد پاره تألیف دارد در علم دین و از حضرت خلافة قضاء پارس و کرمان و ۱۰ عمان و نیز^(۴) و مکران بدو دادند^(۵) و در آن عصر کرمان بحکم ابو علی بن الیاس بود و از نیکو سیرتی او چنان بود کی چون دیلم بیامد و پارس بگرفتند و بعد از آن کرمان بگرفتند او را تمکین تمام دادند و هرگز مال نیندوختی و جز بر بهیمة مصری نشستنی و بروزگار عضد الدوله او را تجربه بسیار کرد و چون دانست کی بی نظیر است حرمتی نهاد او را سخت ۲۰ بزرگ و این قاضی ابو محمد فزاری پنج پسر داشت ابو ذر و ابو زهیر و ابو طاهر^(۶) و ابو الحسن و ابو نصر و ازین جمله این پنج پسر ابو ذر

(۱) B آمد. The former word has been crossed out. (۲) B adds کردند. (۳) P نیافتند. (۴) P تبریز. (۵) BP داد. (۶) BP ظاهر.

و ابو زهیر بکرمان بدهقانان معروف^(۱) و ابو طاهر^(۲) نایب پدر بود در
 قضاء کرمان و این قاضی محمد بود کی برسولی کرمان بدرگاه اعلیٰ اعلاه
 الله آمده بود درین سال و ابو الحسن و ابو نصر هر دو همباز بودند در
 قضاء پارس پس پسر عضد الدوله ابو الحسن را برسولی بغزنه فرستاد و چون
 سلطان محمود اورا بدید و علم و ورع و نیکو سیرتی او بیازمود^(۳) رها
 نکرد کی باز گردد و قضاء غزنه بدو داد و اکنون نسل او مانده است و
 قضاة غزنه ایشان اند و ماند ابو نصر کی پسر کمین بود و او جدّ اوّل
 است از آن این قاضی پارس و مردی بودست با کمال عقل و وفور علم
 و فضل و اورا وصلت بود با چندان مرداسیان^(۴) کی رئیسان^(۵) بودند و
 ۱۰ این ابو نصر قاضی پارس بود و اورا پسری آمد عبد الله نام از دختر
 مرداسیان پس قضاء^(۶) پارس بمیراث پدر و ریاست آن ولایت بمیراث
 خاندان مادر بدو رسید و این عبد الله جدّ این قاضی بود کی اکنونست
 و از آن عهد باز قضا و ریاست پارس همچنان در خاندان ایشان است
 بحکم ارث و استحقاق و قانون قضاء پارس همچنان نهاده اند کی ببغداد
 ۱۰ است کی اگر از صد سال باز حجتی نبشته باشند نسخت آن در روزنامه
 مجلس حکم مثبت است و هرگز در خاندان او هیچ از نواب مجلس حکم
 و ریاست و دبیران و وکیلاں یک درم سیم از هیچ کس نستانند و مجد
 الملك پارس بوده^(۷) بود با جدّ این بنده کی تقریر پارس می بست بابتداء
 عهد کریم جلالی رعاه الله و اوّل تلمیذی جدّ بنده کرد در پارس بابتداء
 ۲۰ جوانی و اوسیرت خاندان قضاء پارس دانسته بود و معاینه دیده پس
 چون بدین منزلت رسید در شهر سنه اثنی و تسعین توصل بدان کرد کی
 قضاء اصفهان به برادر این قاضی دادند تا همان عدل و شرع در قضاء

مرداسیان P (۱) . اورا P adds (۲) . ظاهر P (۳) . بود P adds (۴) .
 رئیسان BP (۵) . قاضی BP (۶) . P om. (۷) .

دار الملك پدید آمد کی پیارس است اما او رغبتی صادق نمود و باز گشت و بعهد باکالیجار مذهب سبعیان^(۱) ظاهر شده بود چنانک همه دیلمان سبع مذهب بودند چنانک درین وقت آنرا مذهب باطنی گویند و مردی بود باطنی نام او ابو نصر بن عمران کی سری بود از داعیان سبعیان و در P 61b میان دیلم قبولی داشت همچنانک پیغمبری و این مرد باکالیجار را گمراه 63b کرد و در مذهب سبعی آورد پس قاضی عبد الله کی جدّ این قاضی پارس بود از غیرت دین و سنت میخواست کی حیلّی سازد تا دفع آن ملعون بکند و از باکالیجار خلوتی خواست و باکالیجار او را حرقی عظیم داشتی و سخن او را قبول کردی چون با او بخلوت رسید گفت ترا معلومست کی کار ملک نازی دارد و این ابو نصر بن عمران مستولی گشت و همه لشکر نو^(۲) تبع^(۳) او شدند اگر این مرد خواهد کی ملک از تو بگرداند یک ساعت تواند کردن و همه لشکر تو متابعت او نمایند باکالیجار ازین معنی نیک اندیشناک شد و دانست کی سخن او هزل نباشد قاضی عبد الله را گفت پس تدبیر این کار چیست گفت^(۴) یا کشتن او در سر یا از مملکت دور گردانیدن چنانک هیچ کس نداند باکالیجار صد سوار را از عجمیان خویش ۱۰ راست کرد و صد غلام نرک و معتدی را از آن قاضی و آن مرد داعی را درشت بر^(۵) چهار پایی نشانند و بردند تا از آب فرات عبره کردند و حجت بر گرفتند کی اگر او را معاودتی باشد خون او مباح بود و آن مرد بمصر رفت و غرض این شرح آنست تا طریقت و اعتقاد مردم آن ولایت معلوم شود چنانک استعمال فرموده بودند، ۲۰

فصلی در ذکر پارس کی در اسلام بکجا مضاف^(۶) کردند، P 62a
در روزگار ملوک فرس پارس دار الملك و اصل مهالك ایشان بود و از

(۱) P شیعیان. (۲) B appears to read متغیه. (۳) B om.
(۴) BP مضاف. (۵) P بر درشت. (۶) BP مضاف.

P 6: جَدَّ جِیْمُون تا آب فرات بلاد فرس خواندندی یعنی شهرها پارسبان و از همه جهان خراج و حمل^(۱) آنجا بردندی اما چون اسلام ظاهر گشت و پارس گرفتند آنرا از مضافات^(۲) عراق گردانیدند بحکم آنک لشکر اسلام 64a چون بیامدند مقام بدو جای کردند یکی کوفه و دیگری بصره و ازین هر دو جای ظهور کردند و جهان گرفتند آن ولایت را بنام این شهر باز^(۳) خواندند کی لشکر اسلام از آنجا بیامدند و بگرفتند چنانک لشکر کوفه قهستان و اعمال^(۴) اصفهان و ری تا دامغان و طبرستان بگشادند و آن ولایتها را جمله ماه^(۵) الکوفه گویند در قبالها چنین نویسند و لشکر بصره بحرین و عمان و تبریز^(۶) و مکران و کرمان و پارس و خوزستان و دیگر اعمال و دیار عرب کی متصل آنست بگرفتند و آن ولایتها را ماه البصره گویند و در قبالها چنین نویسند و پارس از مضافات^(۷) بصره است بحکم آنک لشکر بصره گشادند و آنرا ماه^(۸) البصره گویند و در قبالها چنین

نویسند،

بسط پارس و اعمال آن صد و پنجاه فرسنگ طول است در صد و پنجاه

۱۰ فرسنگ عرض،

شکل ارکان پارس و شکل ولایت پارس چنان افتادست کی قسمت حدود شرقی و غربی و شمالی و جنوبی بر چهار رکن می افتد نه بر چهار حد و مثال آن مربعی است کی هر زاویه از آن یکی از این حدود می رسد برین جمله کی بر حاشیه این ورقه صورت کرده آمدست و فرق ۲۰ میان^(۹) ارکان و حدود آنست کی ارکان چهار زاویه مربع باشد و 64b حدود چهار پهلو مربع باشد و درین مربع کی صورت کرده آمدست

شهر باز for شهریار P (۳). مضافات BP (۲). دخل P (۱).

مضافات BP (۷). تبریز P (۶). مآر P (۵). جبال P. اعمال و B (۴).

میان P (۹). صوافی، perhaps a mistake for مافی P. از ماه B (۸).

و در شکل پارس کی بر زده شدست تأمل^(۱) افتد تحقیق این معنی معلوم P 62b گردد و ارکان پارس اینست،

رکن شمالی مناخم اعمال اصفهان است و سرحد میان پارس و اصفهان یزد خواست و^(۲) یزد و ابرقویه و^(۳) سمیرم،

رکن شرقی مناخم اعمال کرمانست بر صوب^(۴) سیرجان و سرحد آن رودانست و این رودان از اعمال پارس بود اما بعهد سلطان شهید الپ ارسلان قدس الله روحه چون میان پارس و کرمان حد می نهادند این رودان با کرمان گذاشت در روزگار قاوورد،

رکن جنوبی بدریاست کی بر حدود کرمانست و سرحد آن نواحی هزو و سیف است بر ساحل دریا،

رکن غربی مناخم اعمال خوزستانست بر صوب^(۵) دریاء عمان سرحد آن ارتجان است و ارتجان از اعمال پارس است اما چون با کالیجار کنار شد^(۶) عامل آنجا یکی بود وزیر ابو لعلاء نام و با هزار اسپ یکی شد و ارتجان بدو داد و چون هزار اسپ خوزستان ضمان میکرد بابتداء این دولت قاهره ثبتا الله ارتجان در جمله آن اعمال گرفت،

صفت^(۷) کورتهاء پارس، ولایت پارس پنج کورتست هر کورتی بیادشاهی کی نهاد آن کورت باغاز او کرده است باز خوانده اند برین جماعت کوره اصطخر کوره دارا بجرد کوره اردشیر خوره کوره شاپور خوره کوره 65a قباد خوره و هر کورتی ازین پنج کورت چند شهر و نواحی است چنانک باد کرده آید،

کوره اصطخر، اصل این کوره اصطخر است و این اصطخر اول شهری است کی در پارس کرده اند و آنرا گیومرث بنا کردست و بسط این

(۱) تأمل. (۲) BP om. (۳) B شدست، which has been crossed out, after

در صفت P (۴) BP صورت. (۵) P om. (۶) B om.

کوره جمله پنجاه فرسنگ طول است در پنجاه فرسنگ عرض و حد این P کوره از بزد تا هزار درخت^(۱) در طول و از قهستان تا نیریز در عرض و شهرها این کوره اینست^(۲)،

یزد و اعمال آن چون میبد و نایین^(۳) و کته^(۴) و فهرج و غیر آن جمله از یارس است و ابتداء حد کوره اصطخر است و آب آن همه از کاریزها باشد و هوا آن معتدل است اما بحکم آنک بر کنار بیابان است میل بگرمی دارد و میوها از همه انواع باشد اما هیچ بیشتر از انار نیست و انار میبد^(۵) نیکوتر است و بفهرج خربزها بود نیکو و شیرین و بزرگ [و هندویانه بدان مرتبه که دو از آن]^(۶) خربزه بر چهار پای نهند و از آن ناحیت ابریشم خیزد از آنج درخت توت بسیار باشد و جامه‌ها دیبا و مشطی^(۷) و فرخ^(۸) و مانند این نیکو کنند از آنج همه گوسپندان ایشان بز باشند و پوست آن قوی بود و مردم آن ولایت همه اهل سنت و جماعت اند و سخت پارسا و سدید باشند و نقد ایشان زر امیری گویند کی سه دینار از آن دیناری^(۹) سرخ ارزد،

۱۰ آورد^(۱۰) بزرگ و کوچک، مرغزاری است طول آن سی فرسنگ در عرض سه فرسنگ و ناحیتی است درین مرغزار همه دیبها ملکی و خراجی^(۱۱) بقطع گذارند و حومه آن نواحی بجه است و هوای آن سردسیرست بغایت چنانک درخت و باغ نباشد و در صحرا و کوه همه چشمهاست دیبی^(۱۲) است ملکی هم از آن ناحیت^(۱۳) و سرحد آن نواحی این دیه است و جمله

ناین P (۳). که تفصیل داده آید P adds (۲). هزار و درخت B (۱).
 BP om. B here has a small hole in the paper. The words within brackets have been supplied by Mr Le Strange from Háfiz Abrú (India Office MS., fol. 76a, B.M. 86a).
 میبد BP (۵). کته BP (۴).
 دینار P (۹). See *Trans.*, p. 20, note 4. (۸). مسطی P (۷).
 Here B has a blank space. Mr Le Strange (*Trans.*, p. 21) conjectures that کوشک زرد, the name of the village, has fallen out. (۱۳). و دهی P (۱۲). خراج P (۱۱). آورد P (۱۰).

آبادانست و دبه گوز^(۱) و آباده و شورستان و بسیار دیهها دیگر ازین ناحیت است،

۶۶a, col. ۱ کورد و کلار^(۲)، کورد شهرکی است و کلار^(۳) دیهی بزرگ و ناحیتی با آن می رود و جمله غله بوم است و هوا آن سردسیر است بغایت و آبها روانست و منبع رود گراز آنجا است و آبادانست،

P 63b اسفیدان و قهستان هم مانند کوردست سردسیر است سخت و آنجا شکفتی است محکم در کوه،

یزد خواست و دبه گوز^(۴) و شورستان و آباده و دیهها کی بر آن صوبست همه سردسیر است و غله بوم^(۵) و هیچ میوه نباشد و آب روان و چشمه باشد الا شورستان کی آب شور بود،

۶۶b, col. ۱ خبرز و سروات، شهرکی است و نواحی بسیار دارد بآن و حومه^(۶) آن است^(۷) و هوا آن سردسیرست معتدل و آبها آن روانست و چشمههاست و میوه بسیار باشد از هر نوعی و آبادانست و حومه^(۸) آن جامع و منبر دارد،

۱۰ خبرک و قالی، خبرک دیهی بزرگ است و قالی مرغزاری است و هوا آن سردسیر خوش است و نخچیرگاه است و آب آن رود آبی خوش گوار و آبادانست و دبه خوار هم آنجاست و آب و هوا آن همچنانست و^(۹) قلعه دارد معروف بقلعه خوار،

مایین^(۱۰) شهرکی است در میان کوهستان افتاده در زیر گریوه و سر راهست و سردسیر است و آب روان خوش دارد و غله و میوه خیزد نه ۲۰ بسیار و مردم آنجا بیشتر دزد باشند^(۱۱) و عوان^(۱۲)،

و بوم B (۱). کور P (۲). کلار P (۳). کور P (۴).
کی B (۵). The text appears to be corrupt here. (۶). جومه BP (۷).
و عوان P om. (۸). باشد B (۹). نائین P (۱۰).
(۱۱). (۱۲).

۶۵a, col. 2
ابر قویه ابر قویه شهرکی کوچک است و نواحی دراز و هوا آن معتدل است
و پاره از هوا یزد خنک تر باشد^(۱) و آب آن م آب روان باشد^(۲) و م آب
کاریز و غله بوم است و میوه بسیار باشد و جایی خوش است و هوا
و آب درست^(۳) و هیچ جنسی دیگر از آنجا نخیزد و آبادانست و جامع و
منبر دارد،

۶۵b, col. 2
اقلید شهرکی کوچک است و حصاری دارد و جامع و منبر دارد و هوا
آن در سردسیر معتدل است و درست و آب آن خوش است و روان
و میوه باشد از هر نوعی و غله بوم است و از آنجا جنسی دیگر نخیزد و
آبادانست،

۱. سرق و ارجمان^(۴) شهرکی کوچک است و ناحیتی است و همه احوال آن
همچنان اقلید است اما زرد آلو است آنجا کی در همه جهان مانند آن
نیاشد بشیرینی و نیکیویی و زرد آلو کشته از آنجا بهمه جایی برند و
آبادانست،

۱۰. رون^(۵) بزرگ و کوچک مرغزاری است طول آن شانزده فرسنگ در
عرض دو فرسنگ و ناحیتی است درین مرغزار اقطاعی و ملکی و حومه^(۶)
آن باغ است^(۷) و سردسیر است و آب بدو^(۸) رود از چشمها است و
هیچ میوه نباشد^(۹) و جز غله نباشد^(۱۰) و از آنجا نا بگریوه مابین
بگذرند^(۱۱) راه مخوف^(۱۲) باشد از پیاده دزد بیشترین دیبهاء آن
مختل^(۱۳) است،

۲۰. کامفیروز ناحیتی است برکنار [رود گر]^(۱۴) و بیشه عظیم است همه
درختان بلوط و زعرور و بید و معدن شیران است چنانک هیچ جای

(۱) P om. (۲) P adds دارد. (۳) P ارجان. (۴) P روان.
(۵) B جومه. (۶) The following words are illegible in B. (۷) P om.
(۸) P ندارد. (۹) P om. (۱۰) P بگریوه بگذرند مابین. (۱۱) P مخوف.
(۱۲) BP محل, but cf. p. ۱۲۸, l. v. (۱۳) Supplied from Hāfiz Abrū.

مانند آن شیران نباشد بشرزه^(۱) و چیرگی^(۱) و هواء آن سردسیر است
باعتدال و آب از رود است آبی خوش گوار و حومه^(۲) آن [تیر ما بجان]^(۳)
است و بیشترین دیهه‌ها آن خرابست،

کبه و فاروق و سیرا^(۴) شهرکی است و دیهه‌ها بزرگ و نواحی و هواء
آن سردسیرست معتدل و آب‌ها روان خوش دارد و میوه‌ها باشد از هر
نوعی و نخچیرگاه است و همه آبادانست و بحومه^(۵) آن جامع و منبر
است^(۶)،

صاهه و هراه دوشهرک اند هواء آن معتدل است آب روان اندکست
و از صاهه آهن و پولاد^(۷) خیزد و تیغ‌ها کنند و شمشیرها چاهکی
خوانند و هر دو آبادانست و جامع و منبر دارد،

بوآن و مروست^(۸)، بوآن شهرکی است با جامع و منبر و مروست با
آن رود و میوه بوم است چنانک درختان آن مانند بیشه است و باعمال
کمرمان نزدیک است و هواء آن معتدلست و آب‌ها روان دارد و
آبادانست،

ابرج دیهی بزرگ است در پایان^(۹) کوهی افتاده و این کوه پناه
ایشانست و سراسر خانها در آن کوه کنده اند و آبی از سر کوه در
می افتد بسیار و آب آن ناحیت از آنست،

اصطخر و مرودشت، اصطخر در ایام ملوک فرس دار الملك ایشان
بودست و باآغاز گیومرث چیزی بنا کرده بود و هر پادشاه کی می
نشست بر آن زیادت میگرد و طهورث بر خصوص بسیار عمارت آن کرد
و چون پادشاهی جهان بجهشید رسید آنرا بشهری عظیم کرد چنانک

(۱) — (۱) P om. (۲) BP جومه. (۳) Supplied from Háfiz Abrú.
(۴) P seems to read لسیرا. See *Trans.*, p. 24, note 4. (۵) P om.
پیانان P (۶) مرودشت P (۷) بولا B (۸) دارد P (۹) بحومه آن.

بلوك^(۱) آن از حدّ حفرک تا آخر راجد بود مسافت چهار فرسنگ در
عرض ده فرسنگ و سه قلعه^(۲) یکی قلعه اصطخر دوم قلعه شکسته سوم
قلعه شکنوان در میان شهر نهاده بود^(۳) و آنرا سه گنبدان گفتندی و
سرایي کرد آنجا در پایان^(۴) کوهی کی در همه جهان مانند آن نبودست
و صفة این سرای آنست کی در پایان^(۵) کوه دگّه ساخته است از سنگ
خارا سیاه رنگ و این دگّه چهار سو است يك جانب در کوه پیوسته
است و سه جانب در صحراست و ارتفاع این دگّه مقدار سی گر هانا باشد
^(۶) و از پیش روی^(۷) دو نردبان بر آن ساختست کی سواران آسان
بر آن^(۸) روند و بر سر آن دگّه ستونها از سنگ خارا سپید بخرط کرده
چنانک از چوب مانند آن بکنده گری و نقاشی نتوان کرد و سخت بلند
است آن ستونها ستونی^(۹) بر شکل دیگر و نقش^(۱۰) دیگر و از جمله
آن دو ستون کی در پیش درگاه بودست مربع است و از سنگی سپید
کردست مانند رخام و در همه پارس از آن سنگ هیچ جای نیست
و کس نداند کی از کجا آورده اند و جراحات را نيك باشد چنانک پاره‌ها
و آن بر میدارند و چون کسی را زخمی آید آنرا بسوهاان بزنند و بر
جراحی کنند در حال ببندد و عجب در آنست تا آن سنگ را چگونه از
P 65a جای توان آورد کی هر ستونی را فزون از سی گز گرد بر گرد است در
طول چهل گز زیادت چنانک از دو پاره یا سه پاره سنگ در هم ساخته
و پس بصورت براق بر آورده صورت براق چنین کردست^(۱۱) کی رویش
۲. بروه آدمیان ماند با ریش و جعد و تاج بر سر نهاده و اندام و
67b چهار دست و پای او همچنان گاو و دنبال او همچون دنب گاو و پس

(۱) ملوك BP. (۲) ساخت P adds. (۳) نهاده بود P om. (۴) بیابان P. (۵) — (۵) P. (۶) و راهیش بروی P. (۷) توان P. (۸) و ستونی P. (۹) نقش BP. (۱۰) بر آورده است P. (۱۱) — (۱۱) P.

بر سر این همه ستونها بناها کرده بودست و اثر آن بناها نماندست اما
 کوده‌ها گل بر جای است و مردم روند و آن گل کنند و شویند و در
 میان آن توتیاء هندی یا بند کی داروی چشم را شاید و کس نداند کی آن
 چگونه در میان گل آمیخته شدست و هر کجا صورت جمشید بکنده‌گری
 کرده اند مردی بودست قوی کشیده ریش و نیکو روی و جعد موی
 و در بعضی جایها^(۱) صورت او کردست و^(۲) چنانست کی روی در
 آفتاب دارد و بیک دست عصایی گرفتست و بیک دست مجرّه دارد
 و بخور می سوزد و آفتاب را می پرستند^(۳) و بر بعضی جایها^(۴) صورت او
 کرده است کی بدست چپ گردن شیری یا^(۵) سرگوری یا^(۶) سرون^(۷)
 کرکدنی بدست گرفتست و بدست راست خنجری کشیده و در اشکم
 آن شیر یا کرکدن زده و در آن کوه گراموه کندست در سنگ خارا
 با حوضها و پیوسته گرم باشد و آبی گرم از دیوار و سقف آن می زاید
 و این دلیلست بر آنک چشمه گاه گوگرد بودست و بر سر کوه دخمه‌ها
 عظیم کردست و عوام آنرا زندان باد می خوانند و این ناحیت مرو دشت
 بعضی در میان اصطخر محلتها شهر بودست و بیشترین بستانها سرای
 جمشید بودست و رود پرواب رودی است معروف کی با اصطخر و
 مرو دشت آید آبی خوش گوارست و هواء اصطخر سرد سیرست معتدل P 65
 مانند هواء اصفهان و این اصطخر بابتداء اسلام چون بگشادند يك دو
 بار غدر کردند و پس قتل عظیم رفت چنانک شرح داده آمدست باوّل
 کتاب و خراب شد و بعد از آن باآخر عهد باکالیجار وزیر بود و با
 یکی خلافتی داشت و بسنیزه آنکس برفت و امیر قتلش با لشکری
 باورد^(۸) و باقی اصطخر بکنندند و بفار تیدند و اکنون اصطخر دیهکی است

(۱) P adds که.

(۲) P om.

(۳) B پرستند. P بوستید.

(۴) P adds که.

(۵) — (۶) B om.

(۷) B سرون کوری. P om.

(۸) P برفت.

۶۸a کی در آنجا صد مرد باشند و رود گرهم در میان مرودشت می آید و منبع آن از کلار است و در دریا بختیگان^(۱) افتد و صفت آن بجای خویش کرده آید کوه نفشت کی کتاب زند کی زردشت آورد آنجا نهاده بود هم بنزدیک اصطخر است،

۶۸a, col. ۱ راجرد ناحیتی است بر کنار رود [گر]^(۲) و بندی بر آب این رود کرده بودند از قدیم باز کی آب این ناحیت میداد و بروزگار فتور خراب شده بود و ناحیت راجرد مختل گشته اکنون اناک چاولی آن بند را عمارت کرد و ناحیت آبادان شد و آنرا فخرستان نام نهاد و هوا این ناحیت سردسیر معتدلست و غله بوم است و ربی عظیم دارد و میوه ۱۰ نباشد،

قطره شهرکی است هوا معتدل دارد و آب روان و غله و میوه نیز باشد و در دست گاه حسویه است و معدن آهن است و آبادانست، ۶۸b, col. ۱ خیره و نیریز دو شهرک است و نیریز قلعه دارد و از آنجا انگور^(۳) بسیار خیزد و بیشترین انگور آنجا کشش باشد و هوا معتدل دارد ۱۰ و آب روان و بهر دو جای جامع و منبر باشد و آبادانست نزدیک ولایت حسویه و بخیره قلعه است بر کوه سخت محکم،

کربال بالابین و زیرین سه بند بر رود گر کرده اند و بر آن نواحی ساخته بعضی سردسیر و بعضی گرمسیر و غله بوم است، P 66a

۶۸a, col. ۲ بیضا شهرکی است کوچک اما نیکوست و تربت آن سپید است و از این جهت آنرا بیضا گویند و مرغزاری است بر در بیضا طول آن ده فرسنگ در عرض ده فرسنگ چنانک مانند ندارد در آن ولایت و نواحی بسیار دارد و میوهها نیکو باشد از هر نوع و هوای آن سردسیر معتدلست

(۱) بحکان P. بحیکان B (۲) BP om. (۳) B om.

و آبہاء روان خوش دارد و جامع و منبر است آنجا و آبادانست و آش
و طور از حدود و نواحی بیضا است،

آبادہ شهرکی است با قلعه استوار و ہوا معتدل دارد و آب آن از
فیض رود گر است و نزدیک آن دریاکی^(۱) است و انگور بسیار خیزد و
نزدیک^(۲) ولایت حسوبہ است و آبادانست،

68b,
col. 2

خرمہ شهرکی است خوش و ہوا معتدل و آب روان و میوہ و غلہ بسیار
و قلعه است آنجا بر کوه سخت استوار معروف بقلعہ خرمہ و^(۳) جامع و
منبرست،

دبہ^(۴) مورد و رادان دو دبہ است بنزدیک بوان و ہوا آن سردسیر
است و بدین^(۵) دبہ مورد بسیار باشد^(۶)،

۱۰

کورہ دارابجرد، این کورہ منسوبست بداراء بزرگ پسر بہمن ابن
اسفندیار^(۷)،

دارابجرد، دارا بن بہمن بنا کردست شہری^(۸) مدور چنانک پیرگار
کرده اند و حصاری محکم در میان شہر و خندق کی بآب معین برده اند
و چہار دروازہ بدین حصار است و اکنون شہر خرابست و هیچ نماندست
جز این دیوار و خندق و ہوا آن گرم سیرست و درخت خرما باشد
و آب روان بدست و مومیایی از آنجا خیزد از کوی قطرہ قطرہ می چکد
و کانی است کی از ہفت رنگ نیک^(۹) از آنجا خیزد،

69a ۱۰

پرگ و نارم دو شہرک اند پرگ بزرگترست و قلعه دارد محکم و ہر دو

(۱) P دریا. (۲) B نزدیک. (۳) P adds در آنجا. (۴) P om.

دویم از ان کروتہا: Here P proceeds: خیزد. (۵) P ازین. (۶) P adds

کورہ دارابجرد است و این کورہ منسوبست الخ. (۷) P adds

شہریست. (۸) P شہر. (۹) B نیک. P om. و شرح ان اینست

P 66b بسرحد کرمانست و هواء آن گرم سیرست چنانک بیشترین خرما و
دوشاب آن جانب ازین دو جای خیزد و دخل همه از خرما و غله باشد
(۱) نیکو بافند آنجا بدست (۱) و بهر دو جای جامع و منبرست و کاس و
فرعان (۲) از آن اعمال است،

۶۹b . پسا، بهمن پدر دارا بنا کردست و شهری است بزرگ چنانک بسط آن
چند اصفهان باشد اما مختل است و بیشترین ویران و اعمال و نواحی
بسیار دارد و آبها آن جمله از کاریزهاست و هیچ چشمه و آبی
دیگر نیست و هواء آن معتدلست و درست و جایی سخت خرم و نیکوست
و میوها کی در گرم سیرها و سردسیرها باشد جمله آنجا موجودست چنانک
در هر باغی درخت گوز و ترنج و نارنج و انگور و انجیر و مانند این از
میوهاء سردسیری و گرم سیری بهم باشد بسیار و مثل آن جایی دیگر
نیست و قلعه (۳) دارد محکم و شبانکاره خراب کرده بود باز اتابک چاولی
آبادان کرد (۴) و کرم و رونیز از اعمال پسا است (۵)،

کرم و رونیز دو شهرک است در راه پسا هواء آن معتدلست و آب
۱۰ روان و جامع و منبر باشد (۶) و غله و میوه و بعهده اتابکی چون حادثه
پرگ افتاد (۷) مگر ایشان بی ادبی کردند پس بغارت داد و خراب شد،

شق رودبال و شق میشانان از اعمال پسا است و گرم سیرست و غله
بوم است و آب کاریز باشد و همه دیوها و ضیاع است هیچ شهر
نیست و مانند این نواحی بسیارست کی ذکر آن یاد کرده نیامده است
۲۰ (۷) تا دراز نشود (۸) کی همچون دیگرها است،

(۱) — (۱) P om. There is a space left blank in B after بافند. Probably we should read آب روان آنجا بدست. (۲) Mr Le Strange, who supposed the reading of the MSS. to be فرعون و کاس, read فرعون کاس (Trans., p. 312). I take کاس and فرعان as place-names, though apparently neither is mentioned elsewhere in connexion with Fārs. (۳) B om. (۴) — (۴) P om. (۵) P دارد. (۶) اتفاق افتاد. (۷) — (۷) P om.

68b,
col. 2, l. 14

حسو و دراکان و مص و رستاق الرستاق، این جمله از نواحی دارابجرد است و هوا آن گرم سیر است و درختان خرما باشد و آب روان و

69a,
col. 2

دیگر میوها باشد و تنگ رنه^(۱) اندرین نواحی است و در میان تنگ قلعه محکم است و ابراهیم بن مای داشت اکنون مردم کرمان دارند،

ایج و فستجان، این ایگ بروزگار متقدم دیهی بود و حسویه آنرا

بشهری^(۲) کردست هوا آن معتدل است اما آب نا گوار دارد و میوه P 67a

بسیار باشد خاصه انگور و جامع و منبر دارد^(۳) ویشکان شهرکی است

مختل و هوا و آب درست دارد اما آبش اندک است،

اصطهبان شهرکی است پر درخت و از هر نوع میوها باشد و آب روان

دارد و قلعه است آنجا سخت محکم و بدست حسویه است، ۱۰

جهرم شهرکی است نه بزرگ و نه کوچک و غله بوم است و پنبه بسیار

69b,
col. 2

خیزد و برد و کرباس آرند از آنجا و زیلوها جهرمی بافند و هوا

آنجا گرم سیرست و آب روان و کاریز دارد و قلعه است آنجا [خرشه]^(۴)

گویند و استوار است، [و آن مرد]^(۵) کی این قلعه بدو منسوبست^(۶)

بختی بودست از عرب بعهد حجاج کی آنرا بساخت و [فضلوبه]^(۷) ۱۰

شبانکاره^(۸) درین قلعه عاصی شده بود کی نظام الملك اورا حصار داد

و وزیر آورد و اکنون آبادانست،^(۹) چون پارس^(۱۰) رحمة الله

علیهم بود^(۱۱) این جهرم در جمله مواجب ولی عهد نهاده بودند چنانک هر

کی ولی عهد شدی جهرم اورا بودی،

(۱) B om. (۲) شهری P (۳) تنک و رینه P. تنک و رینه B (۴)

(۵) B om. (۶) P om. (۷) قلعه "خرشه" BP om. See under

(۸) P om. (۹) با سفلیکان (۱۰) BP om. the words in brackets. (۱۱)

Blank in B. Háfiz Abrú has و در روزگار ملوک فارس جهرم

در جمله مواجب الخ

میشکانات ناحیتی از نیریز و سبیل آن سبیل نیریز است در همه احوال و بروایتی چنانست کی خیره و نیریز هم از کوره دارا مجرد است،

جویم ابی احمد از جمله ایراهستانست اما با این کوره رود و حومه^(۱) 70a, col. 2
است از آن نواحی و گرم سیرست و آب کاریز و چاه باشد و از آنجا
خرما و کرباس و غله خیزد و قلعه است آنجا قلعه سیران گویند و
جامع و منبر هست^(۲) آنجا^(۳) و مردم آن جمله ایراهستان سلاح ور باشند
و پیاده رو و دزد و راه زن^(۴)،

کوره اردشیر خوره، این کوره اردشیر خوره منسوبست باردشیر بن
بابک و مبدأ بهمارت فیروزآباد کردست چنانک شرح داده آید و شهرها
۱۰ و اعمال این کوره اینست،

شیراز و اعمال آن، در روزگار ملوک فرس شیراز ناحیتی بود و حصاری
چند بر زمین و بابتداء اسلام همچنان بود تا روزگار عبد الملک بن
P 67b مروان کی حجاج بن یوسف مدبر کار او بود و برادر خویش محمد بن
یوسف را بنیابت خویش بهارس فرستاد و او را والی آن ولایت گردانید
۱۰ 70b و محمد بن یوسف بناء شیراز اوگند و بسط شیراز چند اصفهان است
و میگویند کی بهزار گام شیراز مهتر^(۵) بودست اما اکنون همه ویران
است الا محلتی چند دیگر هیچ نماندست و بعهد دیلم چنان بود از
آبادانی کی جای سپاهیان در شهر نمائند پس عضد الدوله بیرون از شهر
جایی ساخت و آنرا گرد فنا^(۶) خسرو نام نهاد و بازاری نیکو در میان
۲۰ ایشان ساخت چنان کی ارتفاع آن از طیارات و غیر آن شانزده هزار
دینار بود بدیوان عضدی می رسید و پس چنان خراب شد کی این گرد

(۱) BP جومه. (۲) P دارد. (۳) P om. (۴) P proceeds :
قبای P (۵) بهتر P (۶) سیم از ان کورتهها کوره اردشیر خوره است

فنا^(۱) خسرو اکنون مزرعتی است کی عبرت آن دو بیست و پنجاه دینار است و موجود دخلش همانا صد و بیست^(۲) دینار بیشتر نباشد و دیگرها همه برین قیاس است و هواء شیراز سردسیری معتدل است مانند اصفهان و آب بعضی از رود است و بعضی از کاریزها و میوها سخت نیکو باشد 71a از همه انواع و مردم آنجا متقی^(۳) و جوانمرد باشند و عضد الدوله آنجا سرایی ساخت و چند باغ سخت نیکو و ابو غانم پسر عمید الدوله چون بر قلعه پهنذر بود خراب کرد و چوب و آهن آن برداشت و بقلعه برد و شیراز بابتدا دیوار محکم نداشت اما چون ابتداء ظهور این دولت قاهره ثبتها الله بود باکالبحار بترسید و سوری استوار گرد بر گرد شهر در کشید و اکنون آثار آن ماندست و چون میان قاورود و فضلویه^(۴) ۱۰ باآخر دولت دیلم خصومت قائم گشت غارنهای متواتر بر شیراز و اعمال آن همی رفت نا خراب شد و بعهد کریم جلالی^(۵) سقاء الله^(۵) رکن الدوله داشت و تدبیر کارها ندانستی کردن اما با این همه امنی بود و عمارتی^(۶) میکردند باز بزرگوار فتور در سالی دو بار تاختن شبانکاره بودی از P 71b 68a يك جانب و تاختن ترك و تركان از دیگر جانب و آنچه یافتندی بغارت ۱۰ بردندی و بر سری مردم را مصادره کردند نا یکباری مستأصل شدند اکنون امید چنانست کی بفرّ دوله قاهره ادامها^(۷) الله جبر همه بباشد^(۸) و شهری است کی چون آبادان گردد هیچ نظیر^(۹) ندارد و جامع شیراز جایی فاضل است و بیمارستان عضدی هست اما بخلل شده است و دار

(۱) P قبا. (۲) P om. B پس. (۳) P شقی. The reading of B is uncertain. For the piety of the Shirázis cf. *Nuzhat*, 115, 14 foll. Hamdu'lláh's description of the town as مکمن اشقیا refers to his own time, more than two centuries after the composition of the *Fārs-nāma*, and is introduced by way of contrasting the present character of the inhabitants with their past reputation. (۴) B فضلو. (۵) — (۵) P om. (۶) P عمارت. (۷) BP ادام. (۸) P بپا شد. (۹) BP نظر.

الکتب نیکو هست و آن قدر کی آبادان ماندست از حرمت خاندان ابن قاضی پارس و تیارداشت او بودست کی بجهد خویش می کوشید از آن^(۱) درویشان و رعیت^(۲) همتی کرد،

کوار شهرکی است سخت خوش خرم و نواحی بسیار دارد و درختستانی عظیم است چنانک میوه‌ها را قیستی نباشد و همه میوه‌ها آنجا بغایت نیکو است خاصه انار کی مانند انار طهرانی است و آبی نیکو و بادام بسیار و بیشترین حواصی شیراز و آن حدود از آنجا آورند^(۳) و غله بسیار خیزد و کرباس و حصیر و هواء آن سرد و معتدل است و آب آنجا از رود ثکان^(۴) است و در آن حدود نخچیر بسیار باشد و جامع و منبر دارد و مردم آنجا جلف و کثیف طبع باشند،

خبر شهوی است بزرگتر از کوار هواء آن معتدل و درست است چنانک از آن لطیف‌تر در آن طرف^(۵) هوا نیست و آبی خوش‌گوار و هر میوه کی در سردسیر و گرم‌سیر باشد^(۶) مانند پسا^(۷) آنجا یابند و ترنج و شمامه و لیمو^(۸) و دیگر شہومات بسیار یابند و غله بوم^(۹) است و قلعه است آنجا سخت محکم اما انا بک آنرا خراب کردست و جامع و منبر دارد و مردم آنجا متمیزتر باشد از آن کوار و نخچیرگاه است هم کوهی و هم دشتی،

خنیققان^(۱۰) دیهی بزرگ است و بر سر راه فیروزآباد است و آنرا به پارس P 686 خنافگان خوانند و از آنجا تا فیروزآباد سخت راه دشوار است همه تنگها و کوهستان درشت و لگام‌گیرها است و آن راه مخوف باشد از پیاده دزد و هواء آن سردسیر است معتدل و منبع رود بُرازه کی رود فیروزآباد است از آنجا است و مردم آنجا کوهی طبع باشد اما درین ایام هابون

(۱) The words از آن seem to require correction.

(۲) رعیت B.

(۳) BP آورد.

(۴) P شکان.

(۵) P اطراف.

(۶) — (۱) P om.

(۷) B نیمود.

(۸) B بوم.

(۹) BP خنیققان.

خلدها^(۱) الله آن راه و غیر آن ایمن است و کس را زهره نیست کی
فسادی کند،

بوشکانات نواحی است همه گرمسیر و درختستان خرما و دشت گاه
شبانکارگان مسعودی است و هیچ شهری نیست بوشکان و شنانان^(۲) از آن
اعمال است،

موهو و همجان و^(۳) کبرین^(۴) جمله نواحی گرمسیر است مجاور ایراهستان
و سیف و دریا و هوا و آب گرم و ناخوش است و درختستان خرما
بسیار و هیچ جای جامع و منبر^(۵) نباشد،

کارزین و قیر^(۶) و ابزر^(۷) کارزین شهرکی نیکو بودست و از بسیاری
ظلم خراب شدست و قیر^(۸) و ابزر دو شهرک است کی با کارزین رود
همه گرمسیرست و آب آن از رود ئکان خورد و درختستان خرما است
و بکارزین قلعه محکم است و آب دزدکی^(۹) کرده اند کی از رود ئکان
آب بقلعه می برند و هرم و کاریان ازین اعمال است،

توج بقدم شهرکی بزرگ بودست مقام عرب را شاید کی گرمسیر عظیم
است و در بیابان افتاده است و اکنون خود خرابست و از آن عرب کی
قدیم بودند کس نماند پس عضد الدوله قومی را از عرب شام بیاورد و
آنجا بنشانند و اکنون این قدر عرب کی مانده اند از نژاد ایشان اند و آب
روان نباشد و جامع و منبر هست،

ماندستان بیابانی است سی فرسنگ در سی فرسنگ و در آن دیهها و
نواحی است مانند ایراهستان و بر ساحل دریا افتاده است و ربی دارد
چنانک از يك من تخم هزار من دخل باشد و همه بخس^(۱۰) است و جز آب

کبرین P (۱). BP om. (۲). شنانا P (۳). خلد BP (۴).

فیروز P. فیروز B (۵). P om. (۶). فیروز BP (۷). منبر بزرگ B (۸).

Mr Le Strange translates this by "a syphon tube," but the word is probably corrupt. (۹). بخس P (۱۰).

باران هیچ آبی دیگر نبود و مصنعها کرده اند کی مردم آب از آن خورند و هر گاه باران در اوّل زمستان بارد در^(۱) آذر ماه و دی ماه آن سال دخل عظیم باشد و نعمت بسیار پس اگر درین دو ماه باران نیاید و دیگر ماهها پس از آن بسیار باران آید هیچ فایده ندارد و دخل بزیان شود.

سیراف و نواحی آن، سیراف در قدیم شهری بزرگ بودست و آبادان 74a و پُر نعمت و مشرع بوزیها^(۲) و کشتیها و بعهد خلفاء گذشته رضوان الله علیهم در وجه خزانه بودی بسبب آنک عطر و طیب از کافور و عود و سندل و مانند آن دخل آن بودی و مالی بسیار^(۳) از آنجا خاستی و تا ۱۰ آخر روزگار دیلم هم برین جملت بود بعد از آن پدران امیر کیش مستولی شدند و جزیره قیس و دیگر جزایر بدست گرفتند و آن دخل کی سیراف را می بود بریده گشت و بدست ایشان افتاد و رکن الدوله خوارنگین قوّت رای و تدبیر آن نداشت کی تلافی این حال کند و با این همه يك دو بار بسیراف رفت تا کشتیها جنگی سازد و جزیره قیس و دیگر جزایر ۱۰ بگیرد و هر بار امیر کیش او را تحفه فرستادی و کسان او را رشونها دادی تا او را باز گردانیدندی و بعاقبت چنان شد کی یکی بود از جمله خانان^(۴) نام او ابو القاسم و سیراف نیز بدست گرفت و بهر دو سه سال کی 74b لشکری را آنجا فرستادی و رنجها کشیدندی از وی^(۵) چیزی نتوانستندی P 71b شدن و چون حال آنجا برین^(۶) گونه بود و هیچ بازرگانی^(۷) بسیراف ۲۰ کشتی نیارست آورد از بهر اینی راه بکرمان^(۸) یا مهربان یا دورق^(۹)

(۱) B دار. P و در. (۲) BP بوزیها. Búzi or búzi is a kind of boat.
(۳) و بسیار B. (۴) P خنان. B خنان. (۵) B از وی.
Háfiz Abrú has: و بودی که بر ایشان هیچ دست نیافتندی چون الخ
(۶) P بدین. (۷) بازرگاری B. (۸) با کرمان B. (۹) دورق P.

(۱) و بصره (۱) اوگندند (۲) و بر راه (۳) سیراف جز چرم (۴) و زرافه (۵) و اسبابی کی
پارسیانرا بکار آید نیاوردند و ازین سبب خراب شد و جامع و منبر دارد
و نواحی و اعمال بسیار دارد اما گرم سیر عظیم است و هیچ آب نیست
و آب باران خورند الا دوسه چشمه کی هست،

رم (۶) زوان و داذین و دوآن چند نواحی است از اعمال اردشیر خوره و
همه گرم سیرست و بعضی کی قهستانست معتدل است و غله بوم و میان
کازرون و نوبختانست،

فیروزآباد بنادیم جور گفتندی گل جوری بدانجا منسوبست و بروزگار
کیانیان این شهری بزرگ بود و حصار عظیم داشت پس چون ذ (۷)
القرنین بهارس آمد چندانک کوشید آنرا نتوانست شدن و رودی است
آنجا رود بُرازه (۸) گویند بر بلندی است چنانک از سر کوه می آید اسکندر
آن رودرا بگردانید و در شهر افکند و لشکر بنشاند تا نگاه میداشتند و
بحکم آنک فیروزآباد در میان اخره نهاده است کی پیرامن آن کوهی گرد
برگرد در آمدست چنانک بهر راه کی در آنجا روند بضرورت گریوه
بباید بریدن ازین آب آن شهر غرق شد و آن اخره پر آب بیستاد
هیچون دریایی و آب را هیچ منذ نبود و روزگارا در کشید و آن
همچنان می افزود تا اردشیر بن بابک بیامد و جهان بگرفت و آنجا آمد
و مهندسان و حکمارا جمع آورد تا تدبیر گشادن آن آب کند و مهندسی
سخت استاد بود نام او بُرازه تقدیر کرد کی نشیب آن آب بکدام جانب (۹)
تواند بودن و پس زنجیرها قوی سخت (۱۰) بساخت و میخها آهنین هر یکی
چند سنونی در آن کوه سخت کرد و کوه را سولاخ (۱۱) می کردند هم او و هم

71a,
col. 2

(۱) — (۱) P om. (۲) P افکندند. (۳) P بر راه. (۴) P چرم. (۵) B زم.
(۶) Read, perhaps, زرافه. Háfiz Abrú has جرم زرافه. (۷) P ذو. (۸) B uncertain. P بهارن. (۹) P جوانب. (۱۰) P om.
(۱۱) P سوراخ.

کارکنان^(۱) تا چنان شد کی پاره ماند تا سولاخ^(۲) شود پس اردشیر
 آنجا حاضر شد و حکیم برآزه او را گفت اگر تمام سولاخ کنم آب زور
 آورد و مرا و آنانرا کی با من کار می کنند^(۳) ببرد و زنبیلی عظیم از
 چرم فرمود کردن و برآزه^(۴) مهندس^(۵) با کارکنی چند در آنجا نشست^(۶)
 و بدان زنجیرها چنان محکم عظیم ببست و خلائی را نزدیک کرد تا
 چون سولاخ^(۷) شود آن زنبیل را زود برکشند^(۸) ایشان شکنها^(۹) کار
 P 70a نشستند تا آن پاره کی مانده بود سولاخ^(۷) شد و آب نیرو کرد و زنبیل
 با حکیم و با آن جماعت در کشید و چندانک از بالا مردم قوت کردند
 71b, col. 2 فایده نداشت و آب چنان زور آورد کی آن زنجیرها بگسست^(۱۰) و باقی
 ۱۰ آن زنجیرها بر آن کوه هنوز ماندست و چون از آنجا بیفتاد شهر^(۱۱)
 فیروزآباد کی اکنون هست بنا کرد و شکل آن مدورست چنانک دایره
 پرگار باشد و در میان شهر آنجا کی مثلا نقطه پرگار باشد دکه
 انباشته بر آورده است و نام آن ایران گرده و عرب آنرا طریال گویند
 و بر سر آن دکه سایها ساخته و در میان گاه^(۱۲) آن گنبدی عظیم
 ۱۰ بر آورده و آنرا گنبد کیرمان گویند و طول چهار دیوار این گنبد تا زیر
 قبه آن هفتاد و پنج گز است و این دیوارها از سنگ خارا بر آورده
 است و پس قبه عظیم از آجر بر سر آن نهاده و آب از يك فرسنگ از
 سر کوه رانده و بفواره برین سر بالا آورده و دو غدیر است یکی بوم
 پیر گویند و دیگر بوم جوان و بر هر غدیری آتشگاهی کرده است و
 ۲۰ شهری است سخت خوش و تاشاگاه و نخجیر بسیار و هواء آن معتدلست و
 72a, col. 2

(۱) P adds او. (۲) P سولاخ. (۳) P has اند instead of. (۴) B om.
 (۵) B مهندس را. (۶) B برزان. (۷) P سولاخ. (۸) B کشید. (۹) P شکنهای. The text is corrupt
 here. (۱۰) B بگسست. (۱۱) B شهر. (۱۲) B میاه گاه. P میاکا.
 The reading in the text is due to Mr Le Strange.

درست بغایت خوشی و میوه‌ها پاکیزه بسیار از همه نوع و آب‌ها قراوان و رودها روان گوارا و جامع و بیمارستان نیکو ساخته‌اند و صاحب عادل دار الکتبی ساختست سخت نیکو کی هیچ جایی مانند آن نیست و قلعه سهاره بدان نزدیکی است و مردم فیروزآباد متمیز و بکار آمده باشند و بصلاح موسوم،

صمکان و هیرک، این صمکان شهرکی است خوش و از عجایب دنیا است از بهر آنک در میان این شهر رود می رود و بولی بر آن رود است يك نیمه شهر کی از این جانب رود است بر کوه نهادست و سردسیر است و رز انگور باشد بی اندازه چنانک قیمتی نگیرد و آنرا بعضی عصیر

سازند و بعلاقه کنند و بعضی بدوشاب پزند^(۱) و دیگر بمجوشند و بستگی کنند و سنگی عظیم باشد چنانک یکی را دو یا سه چندان آب بر باید نهادن تا توان خورد و سخت ارزان باشد و دیگر نیمه کی آن جانب رود است گرمسیر است و درختان خرما و ترنج و لیمو^(۲) و مانند این باشد و هیرک دیهی بزرگ است و رباطی محترم آنجا است و در صمکان^(۳) جامع و منبر است و مردم آنجا سلاح ور باشند،

میمند شهرکی است گرمسیر و از همه گونه میوه باشد و انگور از همه بیشتر بود و آب روان دارد و درخت خرما باشد اما آنجا هوا معتدل تر است از دیگر شهر گرمسیری و جامع و منبر دارد،

حتتیزیر ناحیتی است همه گرمسیر و درختان خرما و هیچ شهر ندارد و نزدیکی^(۴) ولایت ابراهستانست و مردمانش سلاح ور^(۵) باشند،

سروستان و کوبختیاف دو شهرک است میان شیراز و پسا و هوا آن همچون هوا شیراز است و آب روان دارد و باغها کمتر دارد اما آنج

نزدیک P (۴). صمان P. صمان B (۳). نیمو B (۲). بوند P (۱).
صلاح ور P (۵).

باشد همه انگور و میوهاء سردسیری باشد و نخچیرگاهی معروفست خصوصاً
کوهستان کوبنیجان و بدان نزدیکی دریا نمکستان است کی هیچ حیوان
در آنجا قرار نگیرد و در هر دو جای جامع و منبرست و مردمانش سلاحور
و شططی^(۱) باشند،

اعمال سیف، این نواحی است بر کنار دریا همه گرمسیر و بیشترین عرب
مقام دارند و آب و هوا آن سخت نا موافق باشد و معروفترین این
اعمال^(۲) سیف دو سیف است^(۳) یکی سیف آل ابی زهیر یکی سیف عماره
و هیچ جای جامع و منبر نباشد و جز خرما میوه ندارد،

لاغر و کهرجان این نواحی کارزین است و گرمسیرست و هوا و آب
ناموافق و درختان خرما و مردمان راهزن و درین^(۴) دو جای جامع و
منبر نیست، 73b, col. 2

کران و اعمال ایراهستان، این اعمال ایراهستان و کران^(۵) همه در بیابان
است و کران^(۶) از اعمال سیراف است و گرمسیر بغایت چنانک بتابستان
جز مردم آن ولایت آنجا مقام نتوانند کردن از صعبی گرما و هیچ آب
روان نباشد و نه کاریز و همه غائۀ ایشان بخش^(۷) است و جز درخت
خرما هیچ میوه ندارد درختستان خرماء ایشان بر روی زمین نباشد کی آب
نیابد و خشک شود پس باندازه درختان^(۸) خرما گوی^(۹) عظیم هر جای
بزمین فرو برده باشند و خرما در آن گوها^(۱۰) نشانده چنانک جز سر درخت
پدید^(۱۱) نباشد نا بزمستان گوها^(۱۲) از آب باران پُر شود و همه ساله
درختان^(۱۳) خرما سیراب^(۱۴) باشند و این از نوادرست کی گویند کجاست
کی درختان خرما در چاه کارند و این ایراهستانست و بهر دیهی حصاری 74a, col. 2

(۱) شططی P. (۲) — (۲) P om. (۳) هیچ B. (۴) — (۴) P om.
(۵) بخش P. (۶) درختستان B. (۷) گودی P. (۸) کودها P.
(۹) پیدا P. (۱۰) در جهان P. (۱۱) سیراف P.

محکم است در میان بیابان و مردم پیاده‌رو و سلاح‌ور و دزد و خون‌خواره باشند مردی از ایشان کی بره زدن و^(۱) نابکاری رود دو من^(۲) آرد با نان خشک فیت کرده در انبانی کند و در شبانروزی بیست فرسنگ برود و همواره عاصی بودند از آنچه هیچ لشکر آنجا مقام نتواند کردن الا سه ماه ربیع دیگر بزمستان از بارتندگی و بی‌علی نتواند بودن و^(۳) بتابستان از گرما اما بروزگار دیلم ایشانرا قهر کردند و بطاعت آوردند و ده هزار مرد از ایشان بعهد عضد الدوله در خدمت او بودند بر سیل سیاهی و مقدم ایشان یکی بود حاجی^(۴) نام و بعد از آن عهد دیگر باره عاصی شدند و هیچ کس ایشانرا مالش نتوانست داد مگر انا بک چاولی کنی آن^(۵) جمله اعمال را مستخلص گردانید بقهر،

74b, 1.
col. 2

نجیرم و حورشی^(۶)، نجیرم شهرکی است و حورشی^(۷) دیهی و جمله از اعمال سیراف است و گرمسیر عظیم است،

هزو و ساویه و دیگر نواحی اعمالی است از ساحلیات کی با جزیره قیس رود و محکم امیر کیش باشد و با گرمسیر زمین کرمان پیوسته است،

جزایر کی باین کوره اردشیر خوره می‌رود، جزیره لار جزیره افزونی^{۱۰} جزیره قیس و اصل همه جزایر جزیره قیس است و صفت آن و دیگر P 69b جزایر در کتاب صفت دریاها کی بنده تألیف کرده است ایراد افتاد است و بتکرار حاجت نباید^(۸)،

کوره شاپور خوره، این کوره منسوبست بشاپور بن اردشیر بن بابک و P 73b اصل این کوره بشاپور است و شهرها و اعمال آن^(۹) اینست،

(۱) B om. (۲) P دو من for دوس. (۳) P جالی. Háfiz Abrú has جانی. (۴) P از. (۵) P خورشی. (۶) B حوشی. (۷) P نباید. (۸) P adds کوره. (۹) P adds کوره.

75a بشاور^(۱) بشاپور را چون بتازی نویسند و^(۲) اصل آن بی شاپور^(۳)
 است و تخفیف را^(۴) بی^(۵) از آن بینگنده اند و شاپور نویسند و بناء این
 شهر بروزگار قدیم طهورث کرده بود بوقتی کی در پارس جز اصطخر
 هیچ شهری نبود و نام آن در آن وقت دین دلا بود و چون ذو القرنین
 . بپارس آمد آنرا خراب کرد چنانک پست^(۶) شد پس چون نوبت پادشاهی
 بشاپور بن اردشیر رسید آنرا از نو^(۷) بنا کرد و عمارت آن بجای آورد و
 نام خویش بر آن نهاده است و هر شهر کی این شاپور کرده است نام
 خود بر آن نهاده است چنانک یاد کرده آمدست و این بشاپور^(۸)
 شهری است هواء آن گرم سیر است و جهت شمال آن بسته است ازین
 ۱۰ جهت بیمارناک و عفن است و آب آن از رودی بزرگ است کی آنرا
 75b رود بشاپور گویند رودی است بزرگ و بحکم آنک برنج زار است آب
 آن وخیم باشد و ناگوار اما چندان درختستان میوهاء گوناگون و نخل
 خرما و نرنج و نارنج و لیمو^(۹) باشد آنجا کی هیچ قیست نگیرد و آینده از
 آن باز^(۱۰) ندارند و مشهورات چون نیافر و نرگس و بنفشه و یاسمن سخت
 ۱۰ بسیار بود و از آنجا ابریشم بسیار خیزد بسبب آنک درخت توت بسیار
 باشد و عسل و موم ارزان بود هم آنجا و هم بکازرون و درین سالها از
 ظلم ابو سعد خراب شده بود اکنون بفرّ دولة قاهره ثبتها الله عمارت
 پذیرد و جامع و منبر دارد و مردم آنجا متمیز باشند،

جرّه بپارسی گره گویند شهرکی کوچک است و هواء آن گرم سیر است و
 ۲۰ P 74a آب آن از رود است کی خود رود گره گویند و منبع این رود از ماصرم
 76a است و ازین شهرک جزر^(۱۱) خراجی^(۱۲) و خرما و غله هیچ نخیزد و مردم

تحقیق را B (۴). نیشاپور P (۳). P om. (۲). بشاپور P (۱).
 نیمو B (۹). نیشاپور P (۸). نوبی B (۷). بیت P (۶). لی P (۵).
 هراجی B (۱۲). زر B (۱۱). بار P. تاز B (۱۰).

آنجا بیشترین سلاح‌ور باشند و جامع و منبر دارد و مور جرّه هم از اعمال آنست.

غندجان^(۱) بیارسی دشت باری^(۲) گویند و شهرکی است هواء آن گرم سیر و آب چاه شور و يك چشمه كوچك است و هیچ آب دیگر ندارد و غله آنجا^(۳) بخش باشد و جامع و منبر دارد و اهل فضل از آنجا بسیار خیزد و کفشگر و جولاه بسیار بود.

خشت و کارج دو شهرک اند در میان قهستان گرم سیر بغایت و درختان خرما بسیار باشد اما هیچ میوه دیگر نباشد و آب روان دارد اما گرم و ناخوش باشد و غله آنجا بعضی بخش است و بعضی باریاب و مردم آنجا بیشترین سلاح‌ور و دزد باشند.

انبوران و باشت قوطا این جایها همه متصل نوبنجان^(۴) است و انبوران⁷⁶⁶ شهرکی است کی از آنجا چند کس از اهل فضل خاسته اند و هواء آن معتدل است و آب روان دارد، باشت قوطا ناحیتی است در قهستان سردسیر.

جنبد ملغان شهرکی است كوچك و ناحیتی با آن میرود و هواء آن گرم سیر^{۱۰} است و آب روان دارد و میوها باشد و مشهورها و قلعه چند از جمله قلاع^(۵) قلعه^(۶) حصین است معروف و هواء قلعه خنك است چنانك غله نيك دارد و مصنعهاء نيكو باشد از بهر آب و جامع و منبر باشد.

نیرمردان و جویكان، این هر دو جای نواحی است دیهه‌ها بزرگ کی هیچ شهر نیست و خزاره^(۷) و دودمان و دبه^(۸) گوز^(۹) از جمله آنست و این نواحی در میان شکستها و نشیب افرازه‌ها خاکین و سنگین بر مثال خرقان

(۱) BP غندجان. (۲) P یاری. (۳) P adds همه in marg.

(۴) P انوبجان. (۵) P om. (۶) B om. (۷) BP خواره. (۸) P دهه.

(۹) BP گوز.

77a اما آنجا دشوارتر و درشت ترست و هواء آن سردسیر خوش است و جمله
 P 74b نواحی درختستانست و انواع میوها و برخصوص درختان جوز چندانست
 کی آنرا حدی نباشد و بشیراز و دیگر اعمال جوز از آنجا برند و همچنین
 غسل بسیار باشد و جمله پشته‌ها و^(۱) نشیب^(۲) و افراز آن ولایت بغله
 بکارند بعضی کی پشته‌ها^(۳) و افرازاها باشد بخت باشد و نشیبه‌ها باریاب و
 آب‌ها روان بسیار است و این دیه^(۴) خزاره^(۵) از بهر آن خزاره^(۶) گویند
 کی آبی از کنار این دیه^(۷) در نشیبی عظیم می افتد و آوازی بلند
 میدهد و بتازی بانگ آنرا خریر الماء گویند و ابو نصر پدر باجول^(۸)
 و دیگر پیوستگان^(۹) ایشان از تیرمردان بوده اند و مردم آن ولایت
 همه سلاح‌ور و شب‌رو و دزد باشند و نخچیرگاهی است سخت نیکو،

77b صرام و بازرنک^(۱۰) دو ناحیت است میان زیر و سپهرم هواء آن سردسیرست
 بغایت و قهستانی آب دشوار و آب‌ها روان سال تا سال برف از کوه‌ها
 آن دور نشود و نخچیر بسیار باشد و منبع رود شیرین از بازرنک است
 و حومه^(۱۱) و ناحیت صرام است و مردم آنجا بیشترین مکاری باشند،
 ۱۰ سیمخت^(۱۲) ناحیتی است سردسیر بغایت و آب‌ها روان و مجاور صرام و
 بازرنکست،

خَلار^(۱۳) دیهی بزرگ است کی سنگ آسیا آنجا کنند و بیشترین ولایت
 پارس را سنگ آسیا از آنجا برند کی معتدلست و عجب آنست کی همه پارس
 بسنگ آسیاء این دیه آس کنند و چون ایشانرا غله آس باید کرد بدیهی
 دیگر روند باسیا کردن از بهر آنک آنجا آب روان نیست و چشمه آب
 کوچک دارند چندانک خوردن را باشد و هیچ غله و میوه و دخلی دیگر

(۱) B om. (۲) — (۲) P om. (۳) P دهه. (۴) BP خواره.
 (۵) P باحول. (۶) P موشکان. (۷) P بازرنک. (۸) BP جومه.
 (۹) B سیمخت. P سلیمخت. (۱۰) P خلار. (۱۱) B خلار.

نباشد و جز سنگ آسیا ندارند و معیشت^(۱) ایشان از آن باشد و هفتصد 78a
دینار هر سال بدیوان گذارند،

خامنهان و دبه علی دو ناحیت است و حومه^(۲) آن مسجد و منبر دارد
و هواء آن سردسیرست و درخت جوز و انار بسیار باشد و غسل و موم
فراوان بود و همسایه تیرمردان^(۳) است و نزدیک بیضا و مردم آن سلاح ور
باشد و مکاری و نخچیرگاه است،

P 75a

کازرون و نواحی آن، اصل کازرون نودر و دریست و راهبان^(۴) است 75a,
بنیاد آن هم طهورث کرده بوده است و بعد از آن بعهد شاپور بن
اردشیر چون عمارت کرد^(۵) از مضافات بشاپور بودست هواء آن گرم سیر
است ماننده بشافور^(۶) و آب آنجا کی خورند همه از چاه خورند هیچ آب
روان نیست جز سه کاریز و همه غله ایشان بخش باشد و اعتماد بر باران
دارند و حومه^(۷) کازرون خرابست اما ضیاع آبادان بسیار دارد و
سرایهائ آنجا نه بر شکل دیگر جایها باشد کی آنجا همه بکوشکها محکم
باشد از بیم شبانکارگان کی در آن اعمال باشد و کوشکها ایشان جدا
جدا باشد در هم نمیونند و جامه نوزی کی کنند چوب کتان بیارند و
دستها ببندند و آنرا در حوضهائ آب اندازند و رها کنند تا بپوسد پس
بیرون آورند و کاه^(۸) آن دور کنند و بریسند و آن ریسان کتان را 75b,
بآب کاریز راهبان^(۹) شویند و این کاریز راهبان^(۱۰) آب اندک دارد
اما آنرا خاصیت اینست کی کتان کی بدان شویند سپید آید و هرکجا
دیگر کی شویند البته سپید نشود و این کاریز بحکم دیوان پادشاه باشد
و سرای امیرا عادت چنان رفتست کی مایه از دیوان اطلاق کنند تا

P 71b, l. 6

75b,
col. 2

P 72a

راهبان BP (۴). تیر BP om. (۳). جومه BP (۲). معیشت B (۱).

کان P (۸). جومه BP (۷). نشا وور P (۶). و BP add (۵).

رهیان P. رهبان B (۱۰). راهیان P (۹).

جولاهگان جامه از بهر دیوان بافند و معتمد دیوان ضبط میکند و بیاعان معتمد باشند کی قیمت عدل بر آن نهند و رقم بر زنند و بغربا^(۱) فروشند و بروزگار متقدم چنان بودی کی بیاعان بارهه کازرونی در بستندی و غربا^(۲) بیامدندی و همچنان در بسته بخربدندی بی آنک بگشادندی از آنک بر بیاعان اعتماد داشتندی و بهر شهر کی بردندی و خط بیاع بدآن عرض کردند بسود باز خربدندی ناگشاده چنانک وقت بودی کی خرواری کازرونی^(۳) بده دست برفتی ناگشاده پس چون خیانت در میان آمد و مردم مصلح نماندند آن اعتماد بر خاست و مال دیوانی نقصان گرفت و غربا^(۴) تجارت کازرون^(۵) در باقی نهادند خاصه ۱۰ در عهد امیر ابو سعد^(۶) کی بدسیرتی و ظلم او پوشیده نبود و اگر مشفق باشد کی این ترتیب بداند کردن مال بسیار از آنجا حاصل گردد و بهرون از جامه کازرونی^(۷) و معامله سرای امیر خراج و معاملات باشد کی توفیر آن بعدل و امن بود و در بعضی از این شهرکها کازرون جامع و منبر باشد و مردم آنجا متصرف و عوان باشند و غماز اما خانگاهی محتشم ۱۰ است کی همچون چرمی^(۸) است از آن شیخ ابو اسحق شیرازی رحمه الله و مور و شنشگان^(۹) و نواحی معبور از اعمال کازرون است،

نوشجان و شعب^(۱۰) بوآن، نوشجان^(۱۱) پیش ازین شهری بود بزرگ و نیکو و در ایام فیرت ابو سعد کازرونی^(۱۲) بنوبتها آنرا بغارنید و بکند و بسوخت چنانک تا مسجد جامع بسوخت و سالها چنان شد کی مأوی^(۱۳) شیر و گرگ ۲۰ P 72b و دد و دام بود و مردم از آنجا در جهات آواره شدند و خلایقی از ایشان در غربت بهردند و چون اتابک چاولی بیارس آمد و ابو

کاسرون B (۴). کاسرونی B (۳). غربا P (۲). بغربا P (۱).
تعب P (۸). بستشکان P (۷). حریمی P (۶). سعید BP (۵).
ماوای P (۱۱). کازرون P (۱۰). نوشان BP (۹).

سعدرا بر داشت آنجا روی بعارت نهاد و امیدوارست کی بفر دولت
 قاهره ثبتها الله تمام گردد، هوا آنجا گرم سیر است معتدل و آب روان
 بسیار دارد و از همه انواع میوها و مشومات بسیار، و شعب بوان از
 نواحی نوبنجان است و صفت آن چنین است کی دره عظیم است در میان
 دو کوه طول آن سه فرسنگ و نیم در عرض يك فرسنگ و نیم و هوا ^{77a, col. 2} *
 آن سردسیری است کی از آن خوشتر نتواند بودن و جمله دیه بر دپه
 است و رودی بزرگ در میان همی رود چنانک از آن سبکتر و گواراتر
 نباشد و بیرون از آن دیگر چشمهها نیکوست و از سر دره تا پایان دره
 طول و عرض همه درختستان میوه است چنانک آفتاب بر زمینی نیفتد و
 میوها باشد نیکو از همه انواع و اگر مردی از اول آن دره تا آخر برود
 آفتاب بر وی نیفتد و سال تا سال بر سر آن دو کوه برف باشد و حکما
 گفتهاند من محاسن الدنيا اربعة غوطه دمشق و سفد خراسان و شعب بوان
 و مرج شیدان معنی آنست کی از آرایشها و نیکوبهها جهان چهار چیزست ^(۱)
 غوطه دمشق و سفد خراسان و شعب بوان و مرغزار شیدان و بیرون ^{77b, col. 2}
 ازین نواحی بسیار دارد هم سهلی و هم جلی هم آبادانست و نیکو و پر
 نعمت و آبهاء روان و قلعه سپید بر يك فرسنگ نوبنجان است و صفت
 آن در میان قلاع کرده آبد و شعب بوان ^(۲) همه قهستان است و نوبنجان ^(۳)
 نخچیر کوهی باشد بیش از اندازه و مردم نوبنجان متمیز باشند و بصلاح
 نزدیک،

بلاد شاپور میان پارس و خوزستان است ^(۴) نواحی خراب ^(۵) و بروزگار ^{P 73a ۲۰}
 قدیم ^(۶) سخت آباد ^(۷) بودست اما اکنون خراب شدست و گرمسیر معتدلست
 و آبهاء روان دارد،

و بوان BP (۲). جیورست P. خیرست B apparently (۱).
 نوبنجان BP (۳). P om. (۴) — (۴). B om. (۵).
 (۶) (۷)

زیر^(۱) و کوه جیلویه، این فہستانی است نواحی بسیار و حومہ^(۲) آن زیر^(۳) است و ہوا آن سردسیر است و آبہاء روان بسیار و دیہہا داشتست نیکو اما در روزگار فترت و استیلاء ملحدان^(۴) آباد اللہ ستہم^(۵) خراب گشت و درختستان میوہاست و زیر^(۶) جامع و منبر دارد و نواحی آن بسیرم نزدیک است و نخچیرگاہ است،

کورۂ قباد خورہ^(۷) ارجان، در ابتدا قباد بن فیروز پدر کسری انوشروان^(۸) بنا کرد و شہری بود بزرگ با نواحی بسیار اما بروزگار فتور و استیلاء ملحدان آبادہم اللہ خراب گشت و ہوا آن گرمسیر است و رودی عظیم کی آنرا نہر طاب گویند و منبع آن از حدود سیرم است آنجا می گذرد زیر^(۹) ہول نکات و بیرون از آن دیگر رودہا و آبہاء بسیار است و زمین آنجا بگاہ ربعی^(۱۰) نیکو و از ہمہ گونه میوہا باشد و درختان خرما و بر خصوص انار ملیسی^(۱۱) باشد^(۱۲) سخت نیکو و مشہومات^(۱۳)،

جلاجان و نیو و دیر از اعمال ارجان است و ہوا و آب و احوال آن همچنانست کی از ارجان و بتکرار شرح حاجت نباید و چہار دیہ ہم از آن اعمال است،

حبس^(۱۴) و فرزک^(۱۵) و ہندیجان، این نواحی میان ارجان و دیگر اعمال

محلدان B (۴). زیر B (۳). جومہ BP (۲). زیر BP (۱).
 آبادہم اللہ P has The reading of B is doubtful. (۵). ملحدان P.
 و آخر ہمہ کورتہا کورۂ قباد خورہ Here P proceeds: (۷). زیر P (۶).
 است اعمال و نواحی این کورۂ اینست کہ تفصیل دادہ آید ارجان الخ
 ملیسی B (۱۱). ربعی P (۱۰). بر P (۹). انوشیروان P (۸).
 For the terms ملیسی and ملیسی applied to fruits see Dozy, Suppl. under ملیس. (۱۲). باشند B (۱۳). Here both MSS. are out of order. B repeats a portion of the article on ریشہر. P adds و نواحی
 مرکز P فرزک B (۱۵). حبس B (۱۴). بسیار دارد.

پارس است و خبش بارگاهی بودست و هوا و آب آن و احوال این نواحی همچنانست کی از آن ارّجان،

78a,
col. 2, l. 8
P 73a, l. 5

ریشهر شهرکی است بر کنار دریا نزدیک قلعهٔ امیر فرامرز بن هذاب^(۱) هوا آن گرمسیری است بغایت چنانک مردم آنجا بتابستان خصیه در جنت بلوط گیرند و اگر نه ریش شود از عظیمی کی عرق و گرمی در آن کار کند و پیراهنهای بر تن ایشان یفزاید و دراز گردد و از عفونت هوا و ناخوشی آب^(۲) هیچ کس جز مردم آن ولایت بتابستان آنجا نتواند بودن مگر بر دز^(۳) کلات^(۴) و دیگر قلاع کی امیر فرامرزا^(۵) است و آنجا می باشد و از آنجا جز متاع دریا کی بکشتیها آورند و جز ماهی و 78b خرما و کتان ریشهری هیچ نخیزد و مردم آنجا بیشتر تجارت دریا کنند و دریشان^(۶) هیچ قوئی و فضولی نباشد بلك زیون باشند^(۷) سرحد است میان ارّجان و خوزستان و مردم آنجا مصلح باشند و بخویشتن مشغول و کوفته روزگار و ظلمهء متواتر و بعضی از نواحی آبادان ترست از شهر^(۸) و نواحی بسیار دارد و جامع و منبر^(۹)،

جنابا^(۱۰) شهرکی است بر کنار دریا و آنرا بیارسی گفته^(۱۱) خوانند یعنی P 75a, l. 7 آب گنده و شهری کی نامش آب گنده باشد صفت ناخوشی و گندگی هست و آب آن بشرح محتاج نشود و هیچ نخیزد از آنجا کی باز توان گفت و چون از مهربان بسیراف روند راه آنجا باشد،

سینیز^(۱۲) شهرکی است بر کنار دریا و حصارکی دارد و این سینیز^(۱۳) میان مهربان و جنابا^(۱۴) است و جامهٔ کتان بافند صفت تر و لطیف آنرا

در. P (۳). آن P (۴). هذاب. Hāfiz Abrú. P (۱).
B, col. 2, om. (۷) — (۶) درویشان P (۶). B om. (۵). کلاب P (۴).
This passage appears to belong to another article. (۸) — (۸) B, col. ۱, and P om. (۹) BP جنابا. (۱۰) B گفته. P گنده. (۱۱) BP سینیز.
(۱۲) So B. In P the diacritical points are omitted.

سینیزی^(۱) گویند اما داشتی نکند^(۲) و جز خرما نخیزد و روغن چراغ و هوا و آب آن نیکو است،

79a مهربان و ناحیت آن، مهربان شهری است بر کنار دریا چنانک موج دریا بر کنار شهری زند و هواء آن گرمی و عنونه و ناخوشی بتر از آن ریشهر است اما مشرعه دریا است هر کی از پارس براه خوزستان بدریا رود و آنک از بصره و خوزستان بدریا رود هگانرا راه آنجا باشد و کشتیها کی از دریا بر آید برین اعمال رود بمهربان بیرون آید و دخل آن پیشتر از کشتیها باشد و جز خرما هیچ میوه نباشد و گوسفندان آنجا بیشتر بز باشد و بزغاله پرورند و همچنانک بصره و^(۳) میگویند بزغاله نا هشتاد رطل و صد رطل برسد و بیشتر نیز و بزر و کتان بسیار باشد چنانک همه جای ببرند و جامع و منبر است و آنجا بگاه مردم زیون باشند،

جزایر کی باین کوره قباد خوره^(۴) رود، جزیره هنگام جزیره خارک 78b, 1.3 fr. foot
جزیره رم جزیره بلور، P 75a, 1.5 fr. foot

۱۰ اکنون چون از صفت شهرها و اعمال پارس فراغ افتاد شرح رودها، بزرگ و بحیرها و مرغزارها و قلعهها کی بر حال عارتست داده آید، 79a, l. 10 P 75b, l. 4

نهرها بزرگ معروف بیرون از نهرها تفاریق،

نهر طاب، این رود طاب از حدود نواحی سهیرم منبع آنست و می افزاید تا بدر ارجان رسد^(۵) و در زیر پول ثکنان بگذرد و روستاء ریشهر را آب دهد و بنزدیکی سینیزی^(۶) در دریا افتد،

(۱) سنیزی. Háfiz Abrú has سنیزی and adds (۲) The text, I think, is corrupt. The true reading may be کاشتی نکنند. (۳) P om. (۴) B om. P خوزه. (۵) P برند. (۶) سنیزی. B سنیزی. P سنیزی.

نهر خوابدان، منبع این رود از جویکان است و نواحی نونجانرا^(۱) آب دهد و پس رو بجلادجان رود با نهر شیرین آمیخته گردد و در دریا 796
افتد،

نهر جرّه از ماصرم برخیزد و نخست مسجانرا آب دهد و برود و جرّه و نواحی آنرا آب دهد و بعضی از روستاء غندجان^(۲) پس با نهر بشاپور آمیخته شود و در دریا افتد،

نهر بُرازه^(۳)، این رود برازّه فیروزاباد است و منبع این رود از خنققان^(۴) است و شهر و نواحی فیروزاباد آب دهد پس با رود نکان آمیخته شود و در دریا افتد و این نهر بیرازّه حکیم باز خوانند کی آب از فیروزاباد بگشاد، ۱۰

نهر گر، منبع این رود گر از نواحی کلار است و رودی عاصی است کی هیچ جای را آب ندهد الا جایها کی بند کرده اند تا آب در نیافته است و بر نواحی افتاده و بندها کی برین رود گر ساخته اند اینست بند راجرد از قدیم باز بودست و نواحی قریه راجرد آب از آن میخورد و 802
P 76a ویران شده بود پس انا بک چاولی آنرا عبارت کرد و فخرستان نام نهاد ۱۰
بند عضدی هم آنست^(۵) کی در جهان مانند آن نیست و صفتش آنست کی این نواحی کربال پیش ازین بند صحرا بود بی آب و عضد الدولة تقدیر کرد کی چون این بند می بساخت آب رود گر بر آن صحرا عظیم میگرفت پس مقدار آنرا^(۶) و صانعانرا بیاورد و مالهاء بسیار بذل کرد تا مصرفاء آب بساختند از چپ و راست رود گر پس شادروانی عظیم کرد از ۲۰
سنگ و صهروج در پیش و پس بند و آنکه این بند بر آورد از معجون صهروج و زیگ ریزه چنانک آهن بر آن کار نکند و هرگز آنرا خلی

حنققان B (۴)، برازه P (۳)، غندجان BP (۲)، تونجانرا P (۱)،
مقدارانرا B (۶)، همدانست P، همدانست B (۵)، حنققان P

فرسند و نواحی سر بند چندانست کی دو سوار برآت برود و آب در نیافته شد و جویها ساخته اند برآت و جمله نواحی کربال^(۱) بالابین آب ازین بند می یابد و بند قصار^(۲) بر کربال زیرین ساخته اند و مغفل شده بود و اناک چاولی عمارت آن کرد و این رود کُر در بحیره بختگان^(۳) می افتد.

79a,ci نهر مسن، منبع این رود از میانه قهستان سیرم و سیفخت^(۴) است و در نهر طاب می افتد.

نهر شیرین، منبع این رود شیرین از حدود بازرنگ است و نزدیکی گنبد ملغان بگذرد و چند ناحیت را آب دهد و همچنین ناحیت گندرا و بعضی از نواحی ارژان آب دهد و میان سنیز^(۵) و جنابا^(۶) در دریا افتد. 7c col. 2

نهر بشاپور^(۷)، منبع این نهر از قهستان بشاپور^(۸) است و بشاپور و نواحی آنرا آب دهد و ضیاع خشت را^(۹) و دیه^(۱۰) مالک را آب دهد و میان جنانا و ماندستان در دریا افتد.

نهر ثکان، منبع این رود از دیهی است نام آن جترویه^(۱۱) و این دیه را و ناحیتی را کی معروفست بهاصرم از اعمال شیراز آب دهد و همچنین می رود تا کوار و صبکان و خیر و کارزین و قیر و^(۱۲) ابر و لاغر و نواحی را آب دهد و بعضی از نواحی سیراف را^(۱۳) آب دهد و آخره دیهی است نام آن ثکان و این نهر را بدآت باز خوانند پس میان نجیرم و سیراف در دریا افتد و در پارس هیچ رود ازین پر فایده تر نیست.

80. نهر پرواب، منبع این نهر از دیهی است کی آنرا پرواب گویند و این

بجیکان P. بجیکان B (۳). قضا P (۲). و P adds (۱).
حبانا B (۶). سنیز P. سنیز B (۵). سیستخت P. سیستخت B (۴).
جترویه P (۱۰). دهه P (۹). خشت را P (۸). نشاپور P (۷). جنابا P.
قیر و for فروز P (۱۱). را B om. (۱۲).

رودی مبارکست و بیشترین را از نواحی مرو دشت آب دهد و در رود
گرفتند،

ذکر نه‌رها معروف بزرگ اینست کی یاد کرده آمد و بیرون ازین بسیار
نه‌رها هست و جویها اما چنین بزرگ نیست ازین جهت یاد کرده نیامد
تا دراز نگردد،

دریاها و پارس،

بحر پارس، این دریا و پارس طیلسانی است^(۱) از دریا و بزرگ کی آنرا 806
بحر اخضر خوانند و نیز بحر محیط گویند و بلاد صین و سند و هند و
عمان و عدن و زنجبار و بصره و دیگر اعمال بر ساحل این دریاست و
هر طیلسانی کی ازین دریا در زمین ولایتی آمدست آنرا بدان ولایت ۱۰
باز خوانند چون دریا و پارس و دریای عمان و دریای بصره و مانند این
و ازین جهت این طیلسانرا دریای پارس میگویند،

5a, col. 2,
l. 3 fr. foot
P 77a, l. 7

بحیره دشت ارزن، آب این بحیره شیرین است و چون بارندگی زیادت
باشد این بحیره زیادت بود و چون بارندگی نباشد خشک شود و جز اندکی
نماند و دور آن سه فرسنگ باشد، ۱۵

بحیره بخنگان^(۲)، این بحیره است کی در میان عمارتهاست چنانکه از
آباد^(۳) و خبر^(۴) و نیزیر^(۵) و خبر^(۶) و آن اعمال بر ساحل آن بسی مسافتی
نیست و این بحیره نمکلاخ است و دور آن بیست فرسنگ باشد،

بحیره ماهلویه، این بحیره میان شیراز و سروستان است نمکلاخی است و
سیل آب شیراز و نواحی در آنجا می افتد و گرد بر گرد آن دوازده ۲۰
فرسنگ باشد،

بحیر BP (۴). آباد P (۳). بحیرکان BP (۲). انست B (۱).

Mr Le Strange in his translation writes the name of this place Khayrah.

بحیر BP (۶). نیزیر B (۵).

بحیره درخوید^(۱)، بحیره کوچک است نهی از آنجا می آید کی بپروات
معروف است،

بحیره مور، بحیره کوچک است میان کازرون و مور جرّه و دور آن دو
فرسنگ باشد،

مرغزارها معروف بهارس، P 77a, l. 3
fr. foot

مرغزار آورد^(۲)، مرغزاری است سخت نیکو سردسیر سراسر^(۳) چشمه‌ها آب
و دیه‌ها آبادان و دیه‌ها آنجا چون بجه^(۴) و طهرجان^(۵) و غیر آن
ملك مردم است خراج آن بهادشاه گذارد و طول این مرغزار ده
فرسنگ در عرض پنج فرسنگ است،

مرغزار سبکان، این مرغزار میان شیراز و کوارست و جایی خوش است
و آبی بزرگ ایستاده است و بیشه است و معدن شیرانست و طول آن
مرغزار پنج فرسنگ باشد در عرض سه فرسنگ،

مرغزار دشت ارزن، این مرغزار کی برکنار بحیره ارزن است و بیشه است
و معدن شیر طول آن ده فرسنگ در عرض يك فرسنگ،
مرغزار دارا بجرد مرغزاری کوچک است طول آن سه فرسنگ در عرض
يك فرسنگ،

مرغزار قالی، این مرغزار بر کنار آب پرواب^(۶) افتاده است و جایی سخت
خرّم است و بلداحی بدین قالی سرای و باغ نیکو و حوض نیکو ساخته^(۷)
بودست و طول آن سه فرسنگ در عرض يك فرسنگ و گیاه این مرغزار
بزمستان بکار آید و تابستان چهارپایان را زیان دارد،

مرغزار کالان، نزدیکی گور مادر سلیمانست طول آن چهار فرسنگ اما

چشمه‌ها و before P om. and inserts (۳) آورد P (۲) درخوید P (۱)

طهرجان P (۵) The reading of B is not quite clear. (۴) بمر

مر ساخته P. B apparently ساخته (۷) بپروات BP (۶)

عرض ندارد مگر اندکی و گور مادر سلیمان از سنگ کرده اند خانه^(۱)
چهار سو^(۲) هیچ کس در آن خانه نتواند نگریدن کی گویند کی طلسمی
ساخته اند کی هر کی در آن خانه نگرد کور شود^(۳) اما کسی را ندیده
ام کی این آزمایش کند^(۴)،

80b, col. 2,

penult.

P 76b, l. 4

fr. foot

81a, col. 2

مرغزار رون^(۵)، مرغزاری است نیکو اما چون آورد^(۶) نیست و همچنین
سردسیرست و چشمها و دیوها کی بعضی ملکی است و بعضی اقطاعی
و طول این مرغزار هفت فرسنگ در عرض پنج فرسنگ،

مرغزار بید و مشکان، مرغزار نیکو است و ناحیتی است آنجا بسیرا
گویند سردسیر است طول آن هفت فرسنگ در عرض سه فرسنگ،

مرغ^(۷) بهمن^(۸)، بالاء جویم است از نواحی شیراز و طول آن يك فرسنگ
باشد در عرض يك فرسنگ،

مرغ^(۹) شیداز، مرغزاری است سخت نیکو چنانک مانند آن کم جایی باشد
و پیرامن آن همه عمارتها است و چشمها و آبها روان و بفضل ربیع
میان آن آب گیرد همچون^(۱۰) بحیره باز بخوشد^(۱۱) و طول آن ده فرسنگ
باشد در عرض ده فرسنگ،

۱۰

مرغزار کامفیروز، مرغزاری است پاره پاره بر کنار رود کر و بیشه است
و معدن شیر و شیران کامفیروزی سخت شرزه و مکابر باشند،

و بیرون ازین مرغزار کها^(۱۲) کوچک باشد اما چیزی نباشد کی ذکری
دارد و پارس سر بر چندانک درها^(۱۳) و قهستانها است جمله گباه خوار

است و مرغزار که^(۱۴) و^(۱۵) سروات از جمله مرغزارها، معروف نیست
اما چهارپارا عظیم سود دارد،

(۱) BP خانه خانه. (۲) B appears to read سور. (۳) — (۴) P om.

(۵) B بهمن. (۶) مرغزار. (۷) آورد. (۸) P ازرون. (۹) B ازرون.

(۱۰) — (۱۱) P om. B has باز بخوشده. (۱۲) مرغزارها. (۱۳) P دریا.

(۱۴) P om. (۱۵) BP om.

(۱) ذکر قلاع

P 78b, l. 8 قلعه اصطخر، در جهان هیچ قلعه قدیم تر ازین قلعه نیست و هر احکام
کی صورت بنده آنجا کرده اند و بعهد پیشدادیان آنرا سه گنبدان
گفتندی و دو قلعه دیگر را^(۱) کی بنزدیکی آنست^(۲) یکی قلعه [شکسته]^(۳)
و دیگر قلعه [شکوان]^(۴) و این^(۵) هر دو قلعه^(۶) ویران است عضد الدوله
82a حوض ساختست آنجا حوض عضدی گویند و چنانست کی درّه بودست
بزرگ کی راه سیل^(۷) آب قلعه بر آن درّه بودی پس عضد الدوله
بر بختگری^(۸) روی آن درّه بر آورد مانند سدّی عظیم و اندرون آن
بصهروج و موم^(۹) و روغن و... بعد ما کی^(۱۰) کرباس و قیر چند
لا بر لا در آن گرفتند و احکامی کردند کی از آن معظم تر نباشد و این
حوض است و^(۱۱) بسط آن يك فیز کم عسیری^(۱۲) است و عمق آن هفده
P 79a پایه است کی چون يك سال هزار مرد از آن آب خورند يك پایه کم
شود و در میان حوض بیست ستون کرده اند از سنگ و صهروج و بر
سر آن سقف حوض پوشیده و بیرون از آن دیگر حوضها آب و مصنعهها
۱۰ هست و عیب این قلعه آنست کی حصار بلیغ توان داد^(۱۳) و^(۱۴) سردسیر
است مانند هوا اصفهان و کوشکها نیکو و سرایها خوش و میدان

فراخ دارد

82b قلعه بوشکانات، قلعه است محکم و در دست سیاه میل بن بهرست^(۱۵)

(۱) — (۱) P om. (۲) P om. (۳) — (۳) P om. (۴) Supplied from the article on Ištakhr. See p. ۱۲۶ *supra*. (۵) P om. (۶) BP سیل. (۷) This seems to be the reading of both MSS. ریخته گری is the form given by the dictionaries. (۸) BP صوم. (۹) BP om. (۱۰) The text is corrupt. B seems to read سیر (سیر) و بیزوردند. (۱۱) P om. (۱۲) P که. (۱۳) P عسری. Neither reading makes sense. (۱۴) BP دارد. (۱۵) BP om. (۱۶) P بهرت.

است و بحکم آنک مردی است نیک آنرا در دست او رها کرد و از وی نهند و اکنون در دست او مانده است،

قلعه خرشه، بر پنج فرسنگی جهرم نهاده است و این خرشه کی این قلعه را بدو منسوب میکنند عاملی بود اعرابی از قبل برادر حجاج بن یوسف و مالی بدست آورد و این قلعه بساخت و در آنجا رفت و عاصی شد و ازین جهت روا نداشته اند کی هیچ عامل صاحب قلعه باشد چو^(۱) مال غرور در سر مردم آرد و قلعه غروری دیگر و کجا دو غرور در سر مردم شود ناچار فساد^(۲) انگیزد^(۳) و این قلعه خرشه جایی حصین است کی بچنگ نتوان ستدن^(۴) اما گرم سیرست معتدل،

قلعه رم روان، بنزدیک غندیجان^(۵) و آن حدودست قلعه محکم هواء آن ۱۰ 83a گرم سیرست و آب^(۶) از مصنعهها،

قلعه آباده، قلعه استوارست اما چون دیگر قلاع^(۷) است کی^(۸) کوچک است و هواء آن معتدلست و آب از مصنعه است و بر آن جنگ است، قلعه خوار، حصاری است نه سخت^(۹) محکم هواء آن سردسیر معتدل است و آب آن از چاه است،

قلعه اصطهبانات^(۱۰)، هم قلعه عظیم است و حسوبه را است و چون اتابک چاولی بچنگ حسوبه رفت و پس صلح کردند این قلعه را خراب P 79b کرد اکنون آبادان کردست،

دز اقلید، دیه^(۱۱) دزی است نه قلعه،

دز ابرج، کوهی است بالای ابرج کی یک نیمه آن محکم است و یک نیمه محکم نیست چنانک حصار^(۱۲) توان کردن و بستدن اما بتاختن و زودی

شدن BP (۴) انگیزد B (۳) فتنه و فساد P (۵) بر P (۱) —(۷) P om. (۶) آبش P (۲) عندیجان B (۵) اصطهبانات P (۹) و نه P (۸) BP om. (۱۱) P om. (۱۰)

83b بتوان سندن و آب روان درین دز می گذرد و از کوه بزیر^(۱) می افتد و آب دبه از آنست،

قلعه‌ها آبادان، این قلاع است کی یاد کرده آمد و بروزگار هفتاد و بیش^(۲) قلعه معروف در پارس بود و اتابک چاولی جمله بفهر بستند و خراب کرد جزین قلعه چند کی ذکر کرده آمد،

قلعه اسپید دز، بقدم بوده بود اما از سالها دراز باز خراب شده بود چنانک کسی نشان نتواند داد کی بچه تاریخ آبادان بودست و ابو نصر تیرمردانی پدر باجول^(۳) در روزگار فتور آنرا عمارت کرد و این قلعه است کی گرد بر گرد کوه آن بیست فرسنگ باشد و حصار نتوان دادن 81b, col. 1. 12 P 77b, l. 10 82a, col. 2

و جای جنگ خود نیست و کوهی است گرد و سنگ آن سپید و بر سر قلعه خاکی است نرم سرخ و کشت کنند و باغها انگور و بادام و دیگر میوها است و چشمه‌ها آب خوش است و در آن گل هر کجا جایی فرو برند آب دهد و هوای آن سخت خنک است و خوش و غله بسیار دارد اما عیب این قلعه آنست کی بهردم بسیار نگاه توان داشت و چون پادشاه مستقیم قصد آنجا کند مردم بومی باشند کی آنرا بدزدند^(۴) و میان این قلعه و نونجان دو فرسنگ باشد و در زیر این قلعه دزکی است کوچک محکم استاک گویند آنرا و پیرامن این قلعه نخچیر گاه‌ها کوهی است بسیار و کوشکها نیکو دارد و میدان فراخ دارد،

قلعه سهاره، کوهی است عظیم بچهار فرسنگی فیروزآباد و عمارت این قلعه مسعودیان کردند و جایی سخت نیکو است و هوا آن سردسیر و آبها خوش و در میان آبادانها است و خراب نمی توان کردن کی شبانکاره بدست گیرند و بزرگ جایی است و غله سالها بهاند، 82b, col. 2

چاچون P. باجول B (۳). سه P. پس B (۲). بر P. بربر B (۱).

(۴) Text corrupt. Perhaps we should read آنرا for آب دزدی. Cf. below.

قلعه کارزین^(۱)، قلعه است نچنان محکم کی این دیگر قلاع و گرم سیر سخت است و بر کنار رود ثکان نهاده است و آب دزدی کرده اند کی آب قلعه از آنجا است،

قلعه سیران، قلعه استوار است بنزدیکی جویم ابی احمد و گرم سیر است و آب مصعه دارد،

قلعه خوادان، قلعه محکم است در نواحی بسیار و هوا آن معتدلست و آب مصعه دارد،

قلعه خرّمه، قلعه محکم است در میان عارنّها و هوا آن معتدل و آب مصعه دارد،

قلعه تیر خدای، این قلعه بخیره^(۲) است و قلعه است سخت عظیم بر کوهی بغایت بلندی و از بهر آن این را تیر خدای خوانند و بر آن جنگ نیست و هوا آن سرد سیر است و آب آن از مصعها است،

قلعه اصطخر، قلعه است سخت عظیم و از این سبب آنرا اصطخر بار نام P 786 نهاده اند یعنی یار اصطخر است و هوا آن معتدلست و آب چشمه و مصعه دارد،

قلعه پرگ و تارم، قلعه پرگ بزرگست و محکم و بچنگ نتوان سندن^(۳) و قلعه تارم چنان نیست محکمی و هوا هر دو گرم است و آب از مصعها^(۴)،

قلعه رنبه، در تنگ رنبه است و قلعه است سخت استوار و بزرگوار و حکم دارا بجرد^(۵) آنکس را باشد کی آن قلعه دارد و هوا آن خوش است و آب چشمه و مصعه^(۶) کرمانیان دارند،

آب مصعه است P (۴). شدن BP (۳). بخیره P (۲). کارزین B (۱).

آب از چشمه و مصعه دارد P (۶). دارد بجرد B (۵).

قلعه جنبد ملغان، قلعه است کی یک تن نگاه توان داشت از محکمی و هوا معتدل دارد و آب مصنعها و غله در آنجا سالی سه چهار بنادر، قلاع ابراهستان^(۱)، بیش از آنست کی^(۲) بر توان شمردت کی بهر دبی حصاری است اگر بر^(۳) سنگ و اگر سر تل و اگر بر زمین و هم گرم سیر بغایت^(۴)،

P 79b, 1.6 مسافتهاء پارس، ابتداء این مسافتهاء از شیراز کرده آمد بحکم آنک میانه ولایت است از شیراز تا حدود اصفهان راه جاده سه راهست راه مابین و رون، راه اصطخر، راه سبیرم، ازین جملت راه مابین و رون از شیراز تا یزدخواست کی حد است میان پارس و اصفهان پنجاه و دو فرسنگ منزل اول از شیراز تا دیه گرگ از نواحی شیرازست شش فرسنگ منزل دوم سر پول^(۵) رود گرشش فرسنگ منزل سوم مابین چهار فرسنگ منزل چهارم کوشک شهریار^(۶) از دشت رون^(۷) است^(۸) 84a شش فرسنگ منزل پنجم دیه باشت^(۹) از دشت آورد است شش فرسنگ منزل ششم کوشک زر از دشت آورد^(۱۰) است هفت فرسنگ منزل هفتم دیه گوز^(۱۱) هفت فرسنگ منزل هشتم یزدخواست ده فرسنگ، راه اصطخر هم از^(۱۲) یزدخواست بیرون آید بر صوب^(۱۳) اقلید و سرق شست و نه فرسنگ این راه درازترست اما راه زمستانی اینست کی دیگر راهها ببندد،^(۱۴)

منزل اول از شیراز تا زرقان هفت فرسنگ منزل دوم پاودست^(۱۵) شش فرسنگ منزل سوم اصطخر چهار فرسنگ منزل چهارم که شش فرسنگ

(۱) است. P adds (۲) B om. (۳) P om. (۴) ابراهیان B (۵) P یل. (۶) — (۷) P om. (۸) دوان B (۹) باشت P (۱۰) باشت B (۱۱) B om. (۱۲) صورت B (۱۳) آورده P (۱۴) کور BP (۱۵) بسته گردد بدین تفصیل P (۱۶) In B the first letter is unpointed.

منزل پنجم كهـنك^(۱) چهار فرسنگ منزل ششم ديه بيد هشت فرسنگ
 منزل هفتم ديه پولند هفت فرسنگ منزل هشتم سرمى هفت فرسنگ منزل P 80a
 نهم آباده پنج فرسنگ منزل دهم شورستان هفت فرسنگ منزل يازدهم
 بزدخواست هشت فرسنگ،

84b راه سمرم، از شيراز تا سمرم چهل پنج فرسنگ^(۲) منزل اول از شيراز .
 تا جويم پنج فرسنگ منزل دوم بيضا سه فرسنگ منزل سوم طور چهار
 فرسنگ منزل چهارم تير مايجان^(۳) كامفيروز پنج فرسنگ منزل پنجم جرمى
 چهار فرسنگ منزل ششم كورد چهار فرسنگ منزل هفتم كالار پنج
 فرسنگ منزل هشتم ديه ترسان^(۴) هفت فرسنگ منزل نهم سمرم هشت
 فرسنگ،

و از شيراز تا كرمان براه جاده سه راهست راه رودان^(۵)، راه
 شيرجان^(۶)، ره برگ و تارم،

^(۷) راه رودان^(۷)، از شيراز تا رودان^(۸) هشتاد و پنج فرسنگ،
 منزل اول سر بند^(۹) عضدى ده فرسنگ منزل دوم ديه خوار ده فرسنگ
 منزل سوم آباده ده فرسنگ منزل چهارم ديه مورد شش فرسنگ منزل ۱۰
 پنجم صاهه^(۱۰) هفت فرسنگ منزل ششم راذان يازده فرسنگ منزل هفتم
 شهر بابك هفت فرسنگ منزل هشتم مشرعه ابراهيمى هفت فرسنگ منزل
 نهم رودان هفت فرسنگ،

^(۱۱) راه شيرجان^(۱۱)، ^(۱۲) از شيراز^(۱۲) تا شيرجان^(۱۳) هشتاد فرسنگ،

85a منزل اول ديه بودن^(۱۴) چهار فرسنگ منزل دوم دو ده داريان سه ۲۰

۱. است از قرار تفصيل كه داده آيد P adds (۲) . لمهنك BP (۱)

دوژان P (۳) . بوسان P (۴) . Defectively pointed in both MSS. (۵)

صاهه P (۶) . بندى B (۸) . —(۷) P om. (۷) . شيرجان P (۶)

انجا B (۱۲) . —(۱۱) B om. . راه شيوان B . —(۱۰) P om. (۱۰)

بودن B (۱۴)

فرسنگ منزل سوم خرّمه هفت فرسنگ منزل چهارم کشت^(۱) شش فرسنگ
منزل پنجم خیره هفت فرسنگ منزل ششم نیریز نه فرسنگ منزل هفتم
قطره^(۲) هفت فرسنگ منزل هشتم مشرعه هفت فرسنگ منزل نهم پربال
پنج فرسنگ منزل دهم و یازدهم مشرعه مهفته^(۳) پانزده فرسنگ منزل دوازدهم
برکنار نمکلاخ شیرجان^(۴) ده فرسنگ،

راه برگ و تارم، از شیراز تا آنجا هشتاد^(۵) فرسنگ، منزل اوّل ماهلویه
شش فرسنگ منزل دوم سروستان نه فرسنگ منزل سوم دیه کرم نه
فرسنگ منزل چهارم پسا پنج فرسنگ منزل پنجم هفت ده و فستجان
هفت فرسنگ منزل ششم تا اوّل حدود دارابجرد چهار فرسنگ منزل
هفتم دارابجرد شش فرسنگ منزل هشتم رستاق^(۶) الرستاق شش فرسنگ
منزل نهم برگ دوازده فرسنگ منزل دهم تارم ده فرسنگ،

و از شیراز تا سرحدّ خوزستان شصت و دو فرسنگ^(۷) 85b
P 80b

منزل اوّل جویم پنج فرسنگ منزل دوم خلار پنج فرسنگ منزل سوم
خرّاره پنج فرسنگ منزل چهارم دیه گوز از^(۸) نیرمردان چهار فرسنگ
منزل پنجم کونجان^(۹) سه فرسنگ منزل ششم فوینجان سه فرسنگ منزل
هفتم خوابدان چهار فرسنگ منزل هشتم کشن شش فرسنگ منزل نهم
گنبد ملّغان پنج فرسنگ منزل دهم صاهه^(۱۰) چهار فرسنگ منزل یازدهم حبس
چهار فرسنگ منزل دوازدهم فرزك^(۱۱) شش فرسنگ منزل سیزدهم ارّجان
چهار فرسنگ منزل چهاردهم بوستانك چهار فرسنگ،

و از شیراز تا ساحلیات جنّابا و سینیز^(۱۲) و مهربان شصت و دو
فرسنگ،

سیرجان P (۴). مهقّه P (۳). فطره P (۲). کشت P (۱).
از قرار تفصیل است P adds (۷). فرستاق BP (۶). هشتاد BP (۵).
صاهه P (۱۰). کونجان B (۹). کوزار P. کوزار B (۸).
سینیز P. B sine punctis (۱۲). فرزك P (۱۱).

منزل اول جزجیرکان^(۱) چهار فرسنگ منزل دوم دشت ارزان شش فرسنگ منزل سوم کازرون ده فرسنگ منزل چهارم خشت نه فرسنگ منزل پنجم توج هفت فرسنگ منزل ششم ديه مالك چهار فرسنگ منزل 86a هفتم و^(۲) هشتم جنابا ده فرسنگ منزل نهم سینیز^(۳) شش فرسنگ منزل دهم مهرابان شش فرسنگ،

و از شیراز تا اعمال سیف سی و نه فرسنگ^(۴)،

منزل اول ماصرم^(۵) هفت فرسنگ منزل دوم رودبال سنجان شش فرسنگ منزل سوم جرّه سه فرسنگ منزل چهارم غندجان^(۶) چهار فرسنگ منزل پنجم رم^(۷) الذیوان شش فرسنگ منزل ششم توج شش فرسنگ منزل هفتم سیف هفت فرسنگ،

و از شیراز تا نجیرم شصت و پنج فرسنگ، چهار منزل تا غندجان^(۸) هم برین راه کی یاد کرده آمد^(۹) بیست فرسنگ منزل پنجم بوشتکان هفت فرسنگ منزل ششم بوشتکانات پنج فرسنگ منزل هفتم ديه شنانا ده فرسنگ منزل هشتم ماندستان هشت فرسنگ منزل نهم آخر ماندستان هفت فرسنگ منزل دهم نجیرم هشت فرسنگ،

و از شیراز تا سیراف براه فیروزآباد هشتاد و شش فرسنگ، منزل اول 86b کمره پنج فرسنگ منزل دوم کوار پنج فرسنگ منزل سوم خنیفکان^(۱۰) پنج فرسنگ منزل چهارم فیروزآباد پنج فرسنگ منزل پنجم صمکان هشت فرسنگ منزل ششم هبرک^(۱۱) هفت فرسنگ منزل هفتم کارزین پنج فرسنگ منزل هشتم لاغر هشت فرسنگ منزل نهم کران هشت فرسنگ منزل دهم ۲۰ چهار منزل از کران تا سیراف سی فرسنگ،

(۱) P جزجیرکان. (۲) BP om. (۳) سینیز. (۴) P adds

رو. P روا. (۷) B روا. (۶) غندجان BP. (۵) مادرم P. (۸) است بدین تفصیل

حسققان BP. (۹) کرده آمد follow تا غندجان In P the words (۸)

(۱۰) P هبرک.

P 81a و از شیراز تا یزد شصت فرسنگ، منزل اول زرقان شش فرسنگ منزل دوم [یاودست شش فرسنگ و تا اصطخر چهار فرسنگ] ^(۱) منزل سوم کمه ^(۲) شش فرسنگ منزل چهارم کمهنگ ^(۳) چهار فرسنگ منزل پنجم دیه پید ^(۴) چهار فرسنگ منزل ششم ابرقویه دوازده فرسنگ منزل هفتم دیه شیر ^(۵) پنج فرسنگ منزل هشتم نومه بست ^(۶) چهار فرسنگ منزل نهم یزد نه فرسنگ ^(۷)،

87a احوال شبانکاره و گرد ^(۸) پارس، بروزگار قدیم شبانکاره را در پارس ذکری نبود کی ایشان قومی بودند کی پیشه ایشان شبانی و هیزم کشی و مزدوری بودی و بآخر روزگار دیلم در فتور چون فضلویه فرا خواست ایشانرا شوکتی پدید آمد و بروزگار زیادت می گشت تا همگان سپاهی و سلاح ور و اقطاع خوار شدند و از جمله ایشان اسمعیلیان اصیل اند و نسب و حال شبانکارگان اینست،

اسمعیلیان، نسب ایشان با بطنی ^(۹) می رود از فرزندان منوچهر سبط آفریدون کی پادشاه نبودند آن بطن اما از جمله اصفهبدان ^(۱۰) بودند و در عهد اسلام چون لشکر عرب پارس بگرفتند این قوم را چون دیگر پارسیان قهر کردند و آواره شدند و بشبانی و گوسپندداری افتادند و مقام بضادشوریان کردند از دشت آورد ^(۱۱) و آنجا مرغزار و آبست و این اسمعیلیان را چهارپا و گوسپند جمع آمد و نیز قوی تر شدند پس

(۱) Instead of the words within brackets the MSS. have اصطخر. See the note in Mr Le Strange's translation.

بد. P (۴). کمهنگ. B (۳). کمهنگ. P (۲).

اکنون فصلی: Here P proceeds: (۷). توفیه بست P (۶). شیر P (۵). گردان P (۸). بود و کتاب بدان ختم افتد والله هو المعین.

آورد P (۱۱). اسمهبدان P (۱۰). باطنی P (۹).

چون سلطان مسعود باصفهان آمد و^(۱) تاش^(۲) فراش را بگماشت و آن روزگاری بود باضطراب این اسمعیلیان^(۳) در اعمال اصفهان دست درازی می کرده اند و راه میداشند تاش^(۴) فراش ناخن آورد و ایشانرا P 816 بغارتید و خلقی را بکشت و دیگران بگریختند و بکبه و فاروق رفتند و یکجندی آنجا می بودند و پادشاهان پارس دیلم بودند پس ایشانرا رضا نکردند کی آنجا باشند^(۵) و همه ساله از کوه بکوه می گشتند تا بآخر روزگار باکالینجار رفتند و دارا بچرد بدست گرفتند و دولت دیلم بانجام رسیده بود و دفع ایشان نتوانستند کردن و ایشان بسیار شدند و قوی^(۶) گشتند و اصل این قوم در آن وقت دو برادر بودند یکی محمد بن یحیی و این محمد پدر سلك بود کی حسویه پسر اوست و دیگر نهرد بن یحیی و این نهرد^(۷) پدر ما بود کی ۱۰ 876 ابراهیم بن ما پسر اوست و محمد بن یحیی برادر بزرگتر بود و دارا بچرد بحکم او بود و در فترت دیلم این محمد بن یحیی کی جد حسویه بودست پنج نوبت زد و این معنی آیین ماند میان ایشان تا اکنون کی انا بک چاولی برداشت و چون محمد بن یحیی فرمان یافت از وی دو پسر ماند یکی بیان نام و دوم سلك و بیان بحکم آنک پسر بزرگتر بود بجای ۱۰ پدر نشست و عم او نهرد کی جد ابراهیم بن ما بود بیانرا بکشت و دارا بچرد بدست گرفت و در آن وقت فضلویه مستولی بود سلك نزدیک فضلویه رفت و بوی استعانت کرد و مدد آورد تا خون برادر خواهد فضلویه این اعمال کی اکنون حسویه دارد بدو داد^(۸) اسب و فستجان اصطهبانات دراکان^(۹) بعضی از دارا بچرد و چند نواحی دیگر و سلك ۲ پایگاه خویش محکم گردانید و خصومت میان او و نهردیان قایم گشت و آن خلاف میان بنی اعمام همچنان مانده است،

(۱) P om.

(۲) P تاش.

(۳) BP add را.

(۴) P باشد.

(۵) P قوی.

(۶) B محمد.

(۷) P adds اینست.

(۸) P دراکان.

رامانیان^(۱)، این قوم قبیله فضلویه بودند و زعیم ایشان پدر فضلویه بود P 82a
 نام او علی بن الحسن بن ایوب و همگان شبانی کردند و این فضلویه
 بکار خویش و شبانی مشغول بودی پس فضلویه بخدمت صاحب عادل رفت
 و این صاحب وزیری بود سخت قوی و متمکن و با رأی و تدبیر و صرامت
 و سپاه سالاری بودی جایی^(۲) نام کی صاحب را با او رأی نیکو بود پس
 فضلویه را بلجاج از بر می کشید تا بدان درجت رسید و چون ملک دیلم
 صاحب را بکشت فضلویه خروج کرد و او را بگرفت و بقلعه پهنذر^(۳)
 محبوس کرد و مادر ملک ابو منصور زنی مطربه^(۴) بود خراسویه نام و همانا
 هراکنده می زیست و سبب زوال ملک دیلم نابکاری آن زن بود و فضلویه
 این خراسویه مادر ملک ابو منصور بگرفت^(۵) و در گرمای گرم کرد بی
 آب^(۶) تا در آنجا هلاک شد و ملک ابو منصور را^(۷) در آن قلعه هلاک
 کرد و پارس بدست گرفت و شبانکارگان را بر کشید و نان پاره و قلاع
 داد و از آن وقت باز مستولی گشتند پس ملک قاوود^(۸) رحمه الله پارس
 آمد و میان او و فضلویه جنگ قایم شد و از آن سال باز پارس خراب
 شد پس فضلویه بدرگاه سلطان شهید الپ ارسلان قدس الله روحه رفت
 و رایات منصوره را سوی پارس کشید و پارس بضمآن بفضلویه دادند و باز
 عاصی شد و بر دز خرشه رفت و نظام الملك رحمه الله^(۹) حصار داد
 او را^(۱۰) تا او بریر آمد و گرفتار شد و او را بقلعه اصطخر باز داشتند و آن
 قلعه را بدست گرفت تا بدانستند و او را بگرفتند و پوستش پر کاه کردند
 اکنون ازین رامانیان قومی مانده اند و مقدم ایشان ابراهیم بن رزمن
 و مهبت است و این پسر ابو نصر بن هلاک^(۱۱) شبیان نام از ایشان، P 82b

(۱) B possibly reads راهانیان. (۲) B جایی. P جائی. (۳) B پهنذر.
 و دکرماوه گرم کردنی آب B (۵) — (۵) مطویه. P. (۴) B مطربه.
 (۶) B adds ازوی. (۷) BP قاوود. (۸) P om. (۹) B او را.
 (۱۰) P om. او را و P.

کرزویان^(۱)، این قوم آند کی ابو سعد ازیشان^(۲) کردند و چوپانی و شبانی کردند و مقدم ایشان محمد بن منا بود پدر ابو سعد و فضلو به او را بر کشید همچون دیگر شبانکارگان و سپاهی شد و بعد ازین ابو سعد بخدمت عمید الدولة پارس رفت و او را بلحاظ دیگر اصحاب اطراف پارس بر کشید و چون روزگار فتور در آمد مسئولی گشت و کازرون و آن اعمال بدست گرفت تا اکنون کی اتابک چاولی او را بر داشت و ازین کرزویان هیچ معروف نماندست جز این فضلو به بن ابی سعد و دیگر اتباع اند،

مسعودیان، قومی مجهول اند بی اصل و ایشانرا فضلو به بر کشید و قلعه سهاره بدیشان داد و رکن الدولة خمارنگین اقطاعی اندک داده بود ایشانرا و دو پسر را از آن شاهنشاه ری کی او را مجد الدولة گفتندی باؤل عهد جلالی بفیروزاباد فرستاده بودند و آنجا بگه باقطاع بدیشان داده 886 و امیرویه مسعودی کی مقدم ایشان بود این هر دو پسر را بگشت و فیروزاباد بدست گرفت بعد از عهد جلالی و قومی شدند و پس بیشترین اعمال شاپور خوره بدست گرفت^(۳) و قوی شد^(۴) و پس از آن بروزگار ۱۰ ابو سعد کازرون ناخن برد و امیرویه را بگشت بشیخون و پسر ی داشت و شناسف نام و بجانب حسویه پیوست و فیروزاباد بر وی مقرر داشت و چون اتابک چاولی پیارس آمد^(۵) همگانرا قمع کرد و از معروفان ایشان سیاه میل ماندست و تنی چند دو از پسران ابو الهیج^(۶) و دیگر اتباع اند، P 83a

شکانیان، قومی شبانکاره کوهنشین اند مردمانی باشند منسد رادزن و مقام ۲۰ در قهستان گرمسیر دارند و اکنون ضعیف حال اند و اتابک ایشان عاجز گردانیدست و سران ایشان هلاک کرده و برداشته،

کرزویان P کرزویان B (۱) Some word or words have fallen out here. (۲) — (۳) P و قومی شدند (۴) BP add (۵) So in both MSS.

ذکر کرداف پارس، بروزگار کردان پارس پنج رم بوده اند هر يك رم
صد هزار حومه^(۱) بدین تفصیل^(۲)،

رم جیلویه^(۳)،

رم الذیوان^(۴)،

رم اللوایجان^(۵)،

رم الکاریان^(۶)،

رم البازنجان^(۷)،

و چندان شوکت کی لشکر فاسرا بودی ازین کردان بود کی سخت بسیار
بودند و پارسیان^(۸) و سلاح و چهارپایان و در عهد اسلام همه در جنگها
کشته شدند و در جهان آواره^(۹) ماندند و هیچ کس از آن کردان نماند
مگر يك مرد نام او علك بور^(۱۰) و مسلمان شد و نژاد او هنوز مانده است
و این دیگر کرداف کی اکنون پارس اند جماعتی بودند کی عضد الدوله
ایشانرا از حدود اصفهان آورده بود و نسل ایشان بهمانده، اینست
ماجرای احوال پارس و پارسیان،

۱۰ و اما آنچ استنهام فرموده بودند کس مردم پارسرا خواری سازد یا
نیکویی معلوم شد و فرمان اعلاه الله بمثل^(۱۱) گشت و قاعده پادشاهی در
89a جهان بر عدل و سیاست و نیکویی نهادست و چنان باید کی هر يك را
بجای خویش بکار برند و اگر آنجا کی سیاست باید نیکویی کنند^(۱۲) یا
آنجا کی نیکویی باید سیاست کنند زیان کار باشد و چنانک متنهی^(۱۳)

۲۰ گفتست،

(۱) جمومه BP. (۲) See Iṣṭakhrī, pp. 98—99. (۳) جیلویه B.
(۴) الذیوان B. (۵) اللوایجان P. (۶) الکاریان B. (۷) الباديجان P. (۸) پارسیان B.
(۹) آواره B. (۱۰) بود P. (۱۱) متمثل P. (۱۲) کنند P. (۱۳) متنهی P.
The verse occurs in Dieterici's edition of the *Diwān* of Mutanabbī, p. 533.

(۱) بیت

وَوَضِعُ النَّدَى فِي مَوْضِعِ السَّيْفِ بِأَعْلَى

P 83b

مُضِرٍّ كَوَضِعِ السَّيْفِ فِي مَوْضِعِ النَّدَى

معنی آنست کی سخاوت بجای شمشیر نهادن همچنان زیان کار باشد کی
شمشیر بجای سخاوت نهادن،

- و سپاهیان پارس چون شبانکاره و غیر ایشان مردمانی اند زبونگیر چون
امیری یا والی کی به پارس رود با^(۱) سیاست و هیت باشد همگان از وی
بشکوهند و زبون و مطیع او گردند و چون با سیاست و هیت داد
گسترد^(۲) و دهندد باشد یکبارگی دست برد و اگر این امیر یا والی
سست‌رگ باشد و خواهد تا آن مردم را بلطف و نیکویی بدست آرد زبون
و پای مال کنند و بروی مستولی گردند و گویند حجاج بن یوسف چون
برادرش^(۳) محمد را^(۴) بوالی پارس فرستاد در جمله وصیتها کی اورا می کرد
چنین گفت اِنَّ الْفَرَسَ مِنْ فَحْلَةِ الرَّجَالِ وَلَا يَنْتَكِنُ مِنْ نَوَاصِيهِمْ اِلَّا
بَكْفَتَيْنِ احدهما مَفِضٌ^(۵) الدَّمُ وَالْآخَرُ فَاَبِضٌ^(۶) بِالْدينار و الدرهم یعنی
پارسیان فحلان مردان اند و ایشانرا مسخر نتوانی کردن الا بدو کف
دست کی يك خون بارد و دیگری زر و سیم و چون محمد بن یوسف
چنین کرد دست ببرد و ولایت صافی گردانید اما الله با ایشان لطف
و نرمی بکار نینتد و گفته اند کی اگر دستار شبانکاره سیاست بر داری
و باز بوی^(۷) دهی منت بیشتر از آن دارد کی بروی خندان دستاری
دیگر بدو دهی ندارد از ترس می دهی و بعضی از رعایاء آنجا کی در
ابراهستان و قهستانها اند ایشانرا همان اولین کی سیاست دارند اما دیگر
رعایاء آن ولایت دعا گویان دولت قاهره ثبتها الله اند و از روزگار

P 84a

سترد. P. سترد or سترد B (۳) B om. (۲) B om. (۱) P نظر.

وی B (۸) P om. (۷) P om. (۶) P مفسد. (۵) P مجدرا. (۴) P om. (۳)

گذشته باز^(۱) کوفته و رنجورند و مستوجب رحمت و نظر جمیل حق تعالی
896 سابه دولت قاهره^(۲) بر دین و اسلام و مسلمانان^(۳) پاینده دارد بینه و
جوده.

و اما قانون مال پارس، در توارمخ چنین آمده است کی بعهد ملوک
فرس تا روزگار کسری انوشروان مال ولایتها بر قسمت ثلث یا ربع و
یا خمس سندنندی بقدر موجود ارتفاع و سیل پارس همان دیگر جایها
بودی اما چون کسری انوشروان قانون خراج همه جهان نهاد خراج
پارس سی و شش هزار هزار درهم بر آمد چنانک سه هزار هزار دینار باشد و
بابتداء عهد اسلام چون پارس بگشادند خود مدتی قتل و غارت^(۴) و گرفت
و^(۵) گیر بود تا آنگاه کی صافی شد و خرابی و خلل کی راه یافته بود
بروزگار ثلاثی افتاد و بعهد عبد الملك بن مروان چون حجاج بن یوسف
برادرش محمد بن یوسف را بر پارس والی گردانید و شیراز را بنا کرد و
بسیار عمارتها در پارس بکرد^(۶) مجموع معاملات پارس کی^(۷) بیست^(۸) با
عشر کشتیهای دریا سی هزار هزار درهم^(۹) و در کتاب خراج کی جعفر بن
قدامه^(۱۰) کرده است میگوید خراج پارس بعهد هرون الرشید رحمه الله^(۱۱)
دو هزار هزار دینار^(۱۲) بوده است^(۱۳) و چون فتنه محمد الامین و قتل و
افساد افتاد^(۱۴) جمله جراید در غارت بردند و بسوختند پس چون مأمون
در خلافت متمکن گشت از نو قانونها ساخت و مجموع مال پارس و
کرمان و عمان دو هزار هزار شصت هزار دینار کردند و این قانون

(۱) BP. (۲) P adds را. (۳) P om. (۴) BP add و.
(۵) P om. (۶) B بیست. (۷) BP add مؤخر. This and
(see note ۱۰ below) are probably glosses indicating that the totals
of revenue, which precede them in each case, should be transposed.
(۸) The author ought to have written جعفر بن قدامه. (۹) P om.
(۱۰) B in marg. and P add مقدم. (۱۱) B است. (۱۲) I have supplied افتاد which would easily fall out after افساد.
(۱۳)

در سنه مائتین^(۱) بستند و بعد از آن علی بن عیسی قانونی برین جماعت P 84b
بست در عهد المقتدر بالله رضی الله عنه و نسخت آن قدر کی بهارس^(۲)
و کرمان^(۳) تعلق داشت اینست،

مجموع مال پارس و کرمان و عمان بر استیفاء^(۴) معامله سنه^(۵) زر سرخ 90a
دو هزار هزار و سیصد و سی و یک هزار و هشتصد و هشتاد دینار،
از آن^(۶) پارس و اعمال آن با معامله سیراف و عشر مرکبها دریا هزار
هزار هشتصد و هشتاد و هفت هزار و پانصد دینار،
ازین جماعت^(۷) پارس و اعمال آن بیرون از سیراف هزار هزار ششصد
و سی و چهار هزار و^(۸) پانصد دینار،

سیراف با عشر مرکبها دریا دویست و پنجاه و سه هزار دینار،
کرمان و عمان چهار صد^(۹) و چهل و چهار هزار و سیصد و هشتاد دینار،
ازین جماعت کرمان و اعمال آن بیرون از مال فهل و فهرج و بیرون از
مالی^(۱۰) کی بنام وکیل امرا مفرد^(۱۱) شدست و بیرون از مالی کی در وجه
حرمین نهاده آمدست و مونس خادم تحصیل آن میکند بهاند آنچه خاص
دیوان عزیز^(۱۲) است خالصاً سمید هزار و شصت و چهار هزار و سیصد و ۱۰۰
هشتاد دینار است،

مواضعه عمان هشتاد هزار دینار^(۱۳)،

در آن روزگار امرا پیشکاران^(۱۴) خلیفه را خواندندی هیچ کس را امیر P 85a
نگفتندی مگر ایشانرا مالکان^(۱۵) املاك^(۱۶) از سر ملکها برفته بودند 90b

بکرمان P (۱) BP om. (۲) P om. (۳) فائن P. ماین B (۴)
بسته BP sine punctis. Perhaps (۵) استیفاء P. استیبال B (۶)
اعمالی B (۷) هزار BP. (۸) B om. (۹) P om. (۱۰) —(۷)
عسور or عسور P. عسور B (۱۱) مفروز P. (۱۲) —(۱۳) B om.
و ملالك P (۱۴) BP om. (۱۵) پسران P. پسران B (۱۶)

بیشترین از جور و قسستها کی بریشان می رفت و از آن عهد باز اقطاع
پدید آمد کی مالکان املاک باز گذاشتند و اگر نه پیش از آن همه ملک
بود و چون نوبت بعضد الدوله رسید چندان عمارت کرد کی آنرا حد
نبود از بندها و نواحی ساختن و در عهد او مجموع مال پارس و کرمان
و عمان با عشر مشرعه دریا بسیراف و مهربان سه هزار هزار سبصد و
چهل و شش هزار دینار،

پارس با عشر مرکبها کی بسیراف بیرون آمد و مهربان دو هزار هزار
صد و پنجاه هزار دینار ازین جبلت شیراز و گرد فنا خسرو سبصد هزار
و شانزده هزار دینار،

۱. کرمان و تیز^(۱) و بلوک^(۲) هفتصد و پنجاه هزار دینار،

مواضعه عمان بیرون از فرع صد و سی هزار دینار،

و پارس و ابن اعمال تا آخر عهد باکالتبجار بر حال عمارت بود و چون او
گذشته شد فرزندان او پنج پسر بودند اما ابو نصر کی مهترین فرزندان او
بود بزودی گذشته شد^(۳) بعد از پدر و ملک باهو منصور رسید و وزیری
بود معروف بصاحب عادل و نظام آن مملکت نگاه میداشت پس

۱. منسدان ملک ابو منصور را بر آن داشتند کی ابن صاحب را و پسرش را
ناگاه بکشت از سرجهالت و کودکی^(۴) کار آن مملکت زیر بالا شد

P 85b و بی مدبر ماند پس فضلوپه خروج کرد و ابو منصور را و مادرش را
بگرفت و هلاک کرد چنان کی شرح داده آمدست،^(۵)

و B adds. (۱) BP add. (۲) ملوک BP. (۳) بیور. B بیور. (۴)

کمب (تمت) الکتاب بعون (۵) What follows in B is illegible. P has

فهرست الرجال والنساء

آدرنسی: ۲۵	اردشیر بن شیرویه: ۲۴: ۱۰۹-۱۰۸
آدم: ابو البشر: ۹: ۲۶: ۸۴: ۸۷	اردشیر بن هرمز بن نرسی: ۲۱: ۲۲:
آزرمی دخت بنت ابرويز: ۲۵: ۱۱۰	۷۳
ابراهیم: النبی: ۱۶	اردوان آخرین: ۱۹: ۵۹
ابراهیم بن رزمان: ۱۶۶	اردوان بزرگ اشغانی: ۱۸
ابراهیم بن مبا: ۱۴۱: ۱۶۵	اردوان بن بلاشان: ۱۸
ابرويز بن هرمز بن انوشروان: ۲۴:	ارسطاطاليس: ۵۷: ۵۸
۲۵: ۲۶: ۱۰۸: ۹۹: ۱۰۹	ارسلان: ۲۴
اثنیان: ۱۱: ۱۲: ۱۴	ارنك: ۱۲
احشوارش: ۵۴	ارونداسف: ۱۱
ادریس: النبی: ۱۰	ازران: ۱۶
ارتدیج: ۱۴	اسپیدگیاو: ۱۲
ارجاسف: ۵۱: انظر خرزاسف	اسحق بن ابراهیم: ۱۶
اردشیر بن بابك: ۲۰: ۱۹: ۵۹:	ابو اسحق شیرازی: ۱۴۶
۶۱: ۶۰: ۷۵: ۸۸: ۱۴۲: ۱۴۷:	اسفندیار بن وشناسف: ۱۵: ۵۱: ۵۲:
۱۴۸	اسفور: برادر جمشید: ۲۳
اردشیر بهمن درازدست: ۵۲: انظر	اسکندر رومی: ۸: ۹: ۱۵: ۱۶: ۱۹:
بهمن بن اسفندیار	۵۵: ۵۸-۵۶: ۶۳: ۱۴۷: انظر
اردشیر بن شاهور بن یزدجرد الاثیم:	ذو القرنین
۲۵	اش الحیار: ۱۶
	اشعری: ابو موسی: ۱۱۴: ۱۱۵: ۱۱۶:

اشقان: ۱۶	اوتكدسب: ۲۴
اشك بن اشكان: ۱۷	اياس بن قبيصه: ۱۰۵
اشك بن دارا بن دارا: ۱۶: ۱۷: ۵۸	ايرج بن افريدون: ۱۲: ۳۷
۵۹	ايلاف: ۴۰
اشكان: ۱۷	اينكيد: ۱۰
اشكهد: ۱۰	ابونجهان: ۱۰
اشه: ۱۶	
اشين: مادر كيرش: ۵۳	بابك: ۱۹: ۲۰
اصمعي: ۳۱	باجول: ۱۴۴: ۱۵۸
افراسياب ترك: ۹: ۱۲: ۱۴: ۳۷	بادان: ۱۰۶
۳۸: ۳۹: ۴۱: ۴۲: ۴۴: ۴۵: ۴۶	باكاليجار: ۱۱۹: ۱۲۱: ۱۲۷: ۱۴۳
۴۷	۱۶۵: ۱۷۲
افريدون بن اثنيان: ۲: ۱۲: ۱۱	باينجور: ۲۴
۱۴: ۳۵: ۴۷-۴۶: ۱۶۴	بشادوس: ۱۰۲
الاصغر: ۱۶	بخت النصر: ۵: ۶: ۲۸: ۵۲: ۵۳
البقن: ۱۶	برازه: مهندس: ۱۴۷: ۱۴۸: ۱۵۱
الپ ارسلان: ۱۲۱: ۱۶۶	برد: برادر هوشهنگ: ۱۰: انظر
الياس بن اليسع: ۴۰	ويكرت
امبرويه مسعودي: ۱۶۷	برد بن حارثة البشكري: ۱۰۵
انطيقن: ۵۸: ۵۹	برموده بن شابه: ۹۸
انكيد: ۱۰	بريط: ۱۶
انوش: ۲۵	بزرجمهر: ۸۹: ۹۱: ۹۲: ۹۷
انوشروان بن قباد: كسري: ۲۳: ۸۵	بسطام: ۱۰۰: ۱۰۱
۸۶: ۸۷: ۹۸ ۸۸: ۱۱۰: ۱۱۲	بسفرخ: ۱۰۹
۱۴۸: ۱۷۰	بطلبيوس: ۱۶
	بلاش بن اشغانان: ۱۸

بهرام بن شاپور بن هرمز: ۲۲: ۷۳
بهرام شوبین: ۱۹: ۳۴: انظر بهرام
چوبین

بهرام بن متوزا خسرو: ۲۵
بهرام بن هرمز بن شاپور: ۲۰: ۲۱:
۶۳: ۶۵-۶۶: ۸۹

بهرام جور بن یزدجرد: ۲۲: ۸۲ ۷۴
بهرام بن اسفندیار: ۱۵: ۱۹: ۲۰:
۵۴-۵۵: ۶۰: ۱۴۰

بهرام دخت بنت بهمن بن اسفندیار:
۱۵: ۵۴

بیان بن محمد بن یحیی: ۱۶۵
بیدرفش: جادو: ۵۱
ببروشنک: ۱۲

بیزن بن گبو بن گودرز: ۴۶
بیشی بن گیومرث: ۲۶
بیفروست: ۱۲

بیل: ۱۲
بیسوراسف بن ارونداسف: ۱۱:
۳۵-۳۴: انظر ضحاک

پرویز بن هرمز: انظر پرویز بن هرمز
پروین: کشنده سیاوش: ۴۶: والصحيح
گرسیوز

پیران: ۴۱: ۴۴: ۴۶

بلاش بن بهمن بن شاپور: ۱۷
بلاش بن فیروز بن هرمز: ۱۷: ۱۸
بلاش بن فیروز (پیروز) بن یزدجرد:
۲۳: ۸۴ ۸۴

بلاشان بن بلاش بن فیروز: ۱۸
بلت النصر: ۵۳
بلداحی: ۱۵۴

بندویه: ۱۰۰: ۱۰۱: ۱۰۲
بن یامین: ۴۹: انظر ابن یامین
بوران: ۱۰۹: انظر بوران دخت

بوران دخت بنت ابرويز: ۳۵: ۱۱۰:
انظر بوران

بورشسب: ۱۴

بورک: ۱۲

بورگاو: ۱۲

بهرام بن اردشیر بن شاپور بن یزدجرد
الاثیم: ۲۵

بهرام بن بهرام بن بهرام بن هرمز:
۲۱: ۶۶-۶۵

بهرام بن بهرام بن هرمز: ۲۱: ۶۵
بهرام چوبین: ۹۸: ۹۹: ۱۰۰:
۱۰۱: ۱۰۲: ۱۰۳: ۱۰۸: انظر

بهرام شوبین

بهرام بن سیاوش: ۱۰۲

بهرام بن شاپور بن اشک: ۱۷

جعفر بن قدامه: ۱۷۰	پیرگاو: ۱۲
جلالزین: ۱۰۵: ۱۰۶	پیروز بن یزدجرد بن بهرام جور: ۸۲
جمشید بن ویونجهان: ۱۰: ۱۱: ۱۲	۸۴: انظر فیروز بن یزدجرد
۲۴ - ۲۹: ۴۵: ۴۶: ۶۳: ۱۲۵	پیری (?): ۵۵: ۵۶
۱۲۷	پیری اشغانی: ۱۹
جودرز اشغانی کوچک: ۱۶	تاز: ۱۱
جودرز بزرگ بن اشغانان: ۱۸: ۱۹	تاش: فراش: ۱۶۵
انظر گودرز اشغانی	تاجترب: ۲۴
جوهر: ۲۵	تبات ابو کرب بن ملکیکرب: تبع:
جوهرمز: ۵۱: ۵۲	۵۰
جاوی: اتابک: ۱۲۸: ۱۳۰: ۱۴۱	نور بن افریدون: ۱۲: ۱۴: ۲۷
۱۴۶: ۱۵۱: ۱۵۲: ۱۵۷: ۱۵۸	نورج: ۱۴
۱۶۷: ۱۶۵	تسار: وزیر: ۶۰
جایی: ۱۴۱	ثورگاو: ۱۲
حام: ۲۶	جایی: ۱۶۶
حجاج بن یوسف: ۴: ۱۴۱: ۱۴۲	جاحظ: ۴۱
۱۵۷: ۱۶۹: ۱۷۰	جالوت: ۴۰
حزقیل: ۴۰	جاماسب بن فیروز بن یزدجرد: ۲۴
ابو الحسن بن ابی محمد فزاری: ۱۱۷	۸۵: انظر جاماسب بن فیروز
۱۱۸	جاماسب بن لهراسب: ۵۴
حسویه بن سلك: ۱۲۸: ۱۲۹: ۱۴۱	جاماسب بن فیروز بن یزدجرد: ۲۴
۱۵۷: ۱۶۵: ۱۶۷	انظر جاماسب بن فیروز
حسین بن علی بن ابی طالب: ۴	جریر بن عبد الله البجلي: ۱۱۲

دارا بن بهمن بن اسفندیار: ۱۵: ۵۴:	حنص: ۱۱۴
۱۳۰: ۱۲۹: ۵۵	حکم بن ابی العاص: ۱۱۴: ۱۱۳
دارا بن دارا بن بهمن: ۱۵: ۱۶:	حمزة بن الحسین الاصفهانی: ۸
۵۷: ۵۵ ۵۶: ۱۹	حنظلة بن ثعلبه: ۱۰۶
دانیال: ۶: ۵۴	خاقان ترکستان: ۲۳: ۷۸: ۷۶: ۸۰:
داود النبی: ۵: ۴۰	۸۱: ۸۴: ۱۰۲: ۱۰۳
دبیرقد: ۲۴: والصبح دبیرقد	خراسویه: ۱۶۶
دینکان: ۱۱	خرزاسف بن کی شواسف: ۴۷: ۵۱:
دیوبند: ۱۰: انظر طهبوت	۵۲: انظر ارجاسف
دیونجهاد: ۱۰	خرشه: ۱۵۷
دیونجهان: ۲۹	خرماز بن ارسلاف: ۲۴: انظر
ذا القرنین: انظر ذو القرنین	خرهان
ابو ذرّ بن ابی محمد فزاری: ۱۱۷	خرهان بن ارسلاف: ۱۰۹: انظر
ذوالاذعار بن ابره ذی المنار: ۴۲	خرماز
ذوالقرنین: ۸: ۱۶: ۵۶: ۵۹: ۱۴۷:	خسرو اشغانی: ۱۸
۱۴۲: انظر اسکندر رومی	خسرو بن ملادان: ۱۸
راه ارمن: ۱۳	خبان: برادر پیران: ۴۶
راحب: ۵۴	خبانی بنت بهمن بن اسفندیار: ۱۵:
راخعم بن سلیمان: ۵۴	۱۹: ۵۵-۵۴
راضی: خلیفه: ۱۱۷	خمرابخت بنت یزدانداذ: ۲۵
راهزاد پاری: ۱۰۵	خنوخ: ۱۰
رستم بن دستان: ۴۱: ۴۲: ۴۳: ۵۲:	خوره زاد بن فرّخ هرمز: ۱۱۲
	ابن الخیرتین: ۴: انظر علی بن
	الحسین

رستم بن فرخ هرمز: ۱۱۰: ۱۱۱:	زین العابدین: ۴: انظر علی بن الحسین
۱۱۲	
رشتن (رشتین): وزیر: ۵۵: ۵۷	
رکن الدوله خارتگین: ۴: ۲۹: ۱۲۳:	ساسان بن بهمن بن اسفندیار: ۱۵:
۱۶۷: ۱۶۶	۱۹: ۲۰: ۲۵: ۵۴: ۶۰
ری گاو: ۱۲	ساسان بن قشاقشاه: ۲۵
روشنک: بنت دارا بن دارا بن بهمن:	شانیاسب: ۱۴
۵۶	سپیدگاو: ۱۲
روشنک بن فرکور: ۱۲	سرجون: ۱۶
روع: ۱۴	سرجیس: ۱۰۲
روم: ۱۶	سطیح: ۹۷
رومی: ۱۶	ابو سعد کازرونی: ۱۴۶: ۱۴۷: انظر
رومیه: ۱۶	ابو سعد بن محمد
	ابو سعد بن محمد بن مها: ۱۴۲:
زاب: ۱۴: انظر زو	۱۴۶: ۱۶۷: انظر ابو سعد کازرونی
زاب بن طهماسب: ۱۴: انظر	سعد وقاص: ۱۱۱: ۱۱۲
زو بن طهماسب	سگانشاه: ۶۵: انظر بهرام بن بهرام
زاب نودکان: ۱۴	بن بهرام بن هرمز
زادان فرخ: ۱۰۷	سلك بن محمد بن یحیی: ۱۶۵
زرافه: عم کیمسرو: ۴۴: ۴۵	سلم بن افریدون: ۱۲: ۲۷
زربابل: ۵۴	سلیمان النبی: ۲: ۴۰: ۵۰: ۱۵۴:
زردشت: ۴۹: ۵۰: ۵۱: ۶۲: ۱۲۸	۱۵۵
زو بن طهماسب: ۱۴: ۱۴: ۳۹: ۴۸	سوار بن همام العبدي: ۱۱۴
ابو زهیر بن ابی محمد فزاری: ۱۱۷:	سهرگاو: ۱۲
۱۱۸	سیاگاو (سیاه گاو): ۱۲

شهربراز: ۱۹: ۲۴: ۲۵: ۱۰۴: ۱۰۴: ۱۰۴:	سیامک: ۱۰: ۱۱:
۱۰۵: ۱۰۹	سیاوش (سیاوش): ۱۴: ۱۶: ۴۱:
شهرک: مرزبان: ۱۱۴: ۱۱۶:	۴۴: ۴۶
شهرویه: ۲۵	سیاهمیل بن بهرست: ۱۵۶: ۱۶۷:
شهریرامان بن اثنیان: ۴۴	سیف ذی یزن: ۹۵
شیبان بن ابی نصر بن هلاک: ۱۶۶	سینا: ۵۴
شیث بن آدم: ۲۶	
شیده بن افراسیاب: ۴۶	شابه: خاقان: ۹۸
شیرویه بن ابرويز: ۲۴: ۱۰۰: ۱۰۷:	شاپور بن اردشیر: ۲۰: ۶۳: ۶۱:
۱۰۸: ۱۱۱	۱۴۱: ۱۴۲: ۱۴۵
شیرین: ۱۰۷	شاپور بن اشکان: ۱۷
	شاپور المجنود: ۲۰: انظر شاپور بن
صاحب عادل: ۱۴۹: ۱۶۶: ۱۷۲:	اردشیر
صدیقا: ۵۴	شاپور ذو الاکتاف: ۲۰: ۲۱: ۲۲:
ضحاک: ۱۱: ۲۵: ۲۴: ۴۶: انظر	۲۳: ۲۴-۶۶: انظر شاپور بن هرمز
بیوراسف	بن نرسی
ضیزن: ۶۱: ۶۲	شاپور بن شاپور بن هرمز: ۲۲: ۷۴
	شاپور بن هرمز بن نرسی: ۲۱: انظر
طالوت: ۵۴	شاپور ذو الاکتاف
ابو طاهر بن ابی محمد فزاری: ۱۱۷:	شاپور بن یزدجرد الاثیم: ۲۵
۱۱۸	شهر ذوالجناح: ۸۵
الطبری: محمد بن جریر: ۸	شوبیل: ۴۰
طوس: ۴۴	شهرزاد: ۱۵: انظر خیانی بنت بهمن
طهماسب: ۱۴: ۱۴	بن اسفندیار
	شهربانویه بنت یزدجرد: ۴

طهسورث بن ایونجهان (ویونجهان):	علی بن عیسی: وزیر: ۱۷۱
۱۰: ۲۹ - ۲۸: ۶۳: ۱۲۵: ۱۴۲:	عمر بن الخطاب: ۱۱۴: ۱۱۵: ۱۱۵:
۱۴۵	عمید الدوله: ۱۴۳: ۱۶۷
عبد الله بن عامر بن کریر: ۱۱۶	عویج: ۱۱
عبد الله بن عباس: ۱۱۷	عبص: ۱۶
عبد الله بن عبد المطلب: ۹۶	ابو غانم بن عمید الدوله: ۱۴۴
عبد الله بن ابی نصر بن ابی محمد	غیاث الدین: ملک: انظر محمد بن
فراری: ۱۱۸: ۱۱۹	ملکشاه
عبد الملك بن مروان: ۱۴۲: ۱۷۰	فاردون: ۲۰
عمید بن عویج: ۱۱	فاشن: ۱۳
عتبة بن فرقد السلمي: ۱۱۳	فراراوشنک: ۱۲
عثمان بن ابی العاص ثقفی: ۱۱۳	فرامرز بن هذاب: ۱۴۹
۱۱۴: ۱۱۵: ۱۱۶	فرخان: ۱۰۹: انظر شهربراز
عثمان بن عفان: ۱۱۲: ۱۱۵: ۱۱۶	فرخ راذ خسرو بن ابرويز: ۲۶: ۱۱۱
عقد الدوله: ۱۱۷: ۱۱۸: ۱۴۲:	فرخ هرمز: ۱۱۰
۱۴۳: ۱۴۵: ۱۴۱: ۱۵۱: ۱۵۶:	فرکور: ۴
۱۶۸: ۱۷۲	فرنگ بنت بهمن بن اسفندیار: ۱۵: ۵۴
ابو العلاء: وزیر: ۱۲۱	فروال: ۱۰
علاء حضرمی: ۱۱۳	قروذ بن سیاوش: ۴۴
علك بور: ۱۶۸	فشافشاه: ۲۵
علوان بن عمید: ۱۱	فضلویه بن ابی سعد: ۱۶۷
ابو علی بن الیاس: ۱۱۷	فضلویه بن علی بن الحسن بن ایوب:
علی بن الحسن بن ایوب: ۱۶۶	۱۴۱: ۱۴۳: ۱۶۴: ۱۶۵: ۱۶۶:
علی بن الحسین: ۴	۱۶۷: ۱۷۲
علی بن ابی طالب: ۱۱۶	

کسری بن قباد بن هرمز: ۲۵	فتوحی: ۱۴
کنابیه: انظر کنابیه	فیروز جشنسیده (جشنسده) بن بهرام:
کجهوبرز: ۱۳	۱۱۰: ۲۵
کورک: ۱۲	فیروز دیلمی: ۱۰۶
کی شواسب (شواسف): ۴۷	فیروز بن هرمز: ۱۷
کیابنه: ۴۰: ۱۴	فیروز بن یزدجرد بن بهرام: ۲۳: ۲۲
کیخسرو بن سیاوش: ۱۴: ۴۱: ۴۲	۹۴: انظر پیروز بن یزدجرد
۴۴ ۴۷: ۴۳	فیلقوس: ۵۶: ۱۶
کیرش: ۵۳	فیل گاو: ۱۲
کیش: امیر: ۱۴۶: ۱۴۱	ابو القاسم: خان: ۱۳۶
کیفاشین: ۱۴	فاقم: خاقان: ۴۴: ۹۴: ۹۸
کیقباد بن زاب: ۱۴: ۴۰: ۴۹	قاوورد: ۱۲۱: ۱۳۴: ۱۶۶
کیکاوس بن کیابنه: ۱۴: ۱۶: ۱۸	قباد بن فیروز (پیروز) بن یزدجرد:
۴۰-۴۳	۲۳: ۸۳: ۸۸: ۸۴: ۹۴: ۱۴۸
کیمنش: ۱۴	قباد بن هرمز: ۱۰۶
گردویه: خواهر بهرام چوین: ۱-۲	قتلیش: امیر: ۱۲۷
۱۰۸	قسطنطین: ۶۹: ۷۰
گرشاسب بن وشتاسب: ۱۳: ۱۴: ۴۹	قبصر: ۷۵: ۱۰۲
گرشاسف: انظر گرشاسب	کابی: آهنگر اصفهانی: ۳۵
گلشاه: ۹: ۲۷: انظر گیومرث	کالب بن توفیل: ۴۰
گودرز: ۴۳: ۴۴: ۴۵: ۴۶	کرمانشاه: ۷۳: انظر بهرام بن شاپور
گودرز اشغانی: ۶: انظر جودرز	بن هرمز
گورگاو: ۱۲	کسری: از فرزندان اردشیر بن بابک:
گیو بن جودرز: ۴۱: ۴۶	۷۷: ۷۵

محمد بن بجی: ۱۶۵	گیومرث گل شاه: ۴: ۹: ۱۰: ۱۱:
محمد بن یوسف: ۱۴۲: ۱۶۹: ۱۷۰	۲۷-۲۶: ۲۸: ۱۲۱: ۱۲۵
محمود: بن سپکنگین: سلطان: ۱۱۸	
مریم: بنت قیصر روم: ۱۰۲: ۱۰۷	للیانوس: ۷۱: ۷۰
مزدك: ۲۴: ۸۴: ۸۵: ۸۶: ۸۷: ۸۸:	لهراسب بن فنوخی: ۵: ۱۴: ۱۵:
۸۹: ۹۰: ۹۱	۴۸-۴۷: ۵۱: ۵۲: ۵۳
مسعود: سلطان: ۱۶۵	لیطی: ۱۶
مسیح: ۱۷	
مصریم: ۱۶	مازید: ۲۴
مغیره: ۱۱۴	مأمون: خلیفه: ۱۷۰
المقتدر بالله: ۱۷۱	مانی: ۲۰: ۲۱: ۲۲: ۲۳: ۲۴: ۲۹
مها بن نبرد: ۱۶۵	ماهلك: ۱۱۶
منذر: ۷۴: ۷۵: ۷۶: ۷۸	ماهو به: ۲۶: ۱۱۴
منذر بن النعمان بن المنذر: ۹۷	مایسو بن نوذر: ۱۳: ۱۴
ابو منصور: بن باکالیمجار: ۱۶۶:	متنبی: ۱۶۸
۱۷۲	محمد الدوله: ۱۶۷
منوچهر بن میخوریار: ۹: ۱۲: ۱۴:	محمد الملک: ۱۱۸
۱۴: ۲۷: ۲۸: ۱۴	محمد النبی: ۱: ۲: ۴: ۵: ۷: ۲۳: ۲۴:
منوزا خسرو: ۲۵	۹۶: ۹۷: ۱۰۴: ۱۰۶: ۱۱۴
موسی النبی: ۲۸	ابو محمد: قاضی القضاة: ۱۱۷: انظر
مونس: خادم: ۱۷۱	ابو محمد عبد الله بن احمد
مهاذر جنس: ۱۰۹	محمد الامین: خلیفه: ۱۷۰
مهمت: ۱۶۶	ابو محمد عبد الله بن احمد الفزاری:
میخوریار: ۱۲	۱۱۷
میثی: ۱۰: ۱۱	محمد بن ملکشاه: ابو شجاع: ۲
میطون: ۱۶	محمد بن مها: ۱۶۷

ورك: خواهر جمشید: ۱۱	ثافت: ۱۶
وشتاسب بن طهباسب: ۱۴: ۱۴	نرسه بن پلاش: ۱۷
وشتاسب بن لهراسب: ۲۰: ۱۵	نرسی اشغانی: ۱۹
۴۸ ۵۲	نرسی بن بهرام بن بهرام بن هرمز:
وشتاسف: انظر وشتاسب	۶۶: ۲۱
وشتاسف بن امیرویه: ۱۶۷	نرسی بن یزدجرد الاثیم: ۷۹: ۸۱:
وهرز بن به آفرید بن ساسان: ۹۵:	۸۲
۹۶	ابو نصر بن باکالبحار: ۱۷۲
وبرك: ۱۲	ابو نصر نیرمدانی: ۱۴۴: ۱۵۸
ویکرت: ۱۰: ۲۷: انظر برد	ابو نصر بن عمران: ۱۱۹
ویونجهاد: ۱۰	ابو نصر بن ابی محمد فزاری: ۱۱۷:
ویونجهان: ۲۴: ۲۹	۱۱۸
هارون الرشید: ۱۷۰	ابو نصر بن هلاك: ۱۶۶
هامرز: ۱۰۵	نضیره بنت ضیضن: ۶۲
هرثیه بن جعفر البارقی: ۱۱۴	نظام الملك: ۱۴۱: ۱۶۶
هردس: ۱۶	نعمان بن المنذر: ۷۴: ۷۵: ۷۶: ۷۸:
هرقل: ۱۰۴: ۱۰۵	۱۰۴: ۱۰۵
هرمز: ۱۰۲	نمر بن مجیی: ۱۶۵
هرمز بن انوشروان: ۲۴-۲۳: ۲۵:	نمرود بن بخت النصر: ۵۳
۹۹-۹۸: ۱۰۰: ۱۰۹	نوارك: ۱۱
هرمز بن بلاش: ۱۷	نوبه: ۱۶
هرمز بن حیّان العبدی: ۱۱۴	نوح النبی: ۲: ۲۶
هرمز بن شاپور بن اردشیر: ۲۰:	نوذر: ۱۴: ۱۴
۶۳ ۶۴	نوفیل: ۱۶
	وبهزسنگ: ۱۱

یزدانداز بنت انوشروان: ۲۵	هرمز بن نرسی بن بهرام: ۲۱: ۲۶
یزدجرد ائیم: ۲۲: انظر یزدجرد بن	هرمز بن یزدجرد بن بهرام: ۲۲:
بهرام بن شاپور	۸۲-۸۳
یزدجرد بن بهرام بن شاپور: ۲۲:	هرمس: ۱۶
۷۶: ۷۵: ۷۴	هزاراسب: ۱۲۱
یزدجرد بن بهرام جور: ۲۲: ۸۲	هواسب: ۱۴
یزدجرد بن شهریار: ۴: ۲۶: ۱۰۸:	هوشنگ: انظر هوشنگ
۱۱۲-۱۱۱: ۱۱۴	هوشنچ: انظر هوشنگ
یزدجرد گناه کار: ۱۱۰: انظر یزدجرد	هوشنگ پیشداد: ۹: ۱۰: ۱۱:
بن بهرام بن شاپور	۲۷-۲۸
یزدجرد نرم: ۲۲: انظر یزدجرد بن	ابو الهیج (?): ۱۶۷
بهرام جور	یافت: ۲۶
یوسانوس: ۷۰: ۷۱	ابن یامین بن یعقوب: ۱۴: انظر
یوشع بن نون: ۴۸	بن یامین
یونان: ۱۶	یحیی بن زکریا: ۶: ۱۸

فهرست الاماكن والقبائل والكُتب وغيرها،

بنی ازد: ۱۱۳	آبادان، انظر قلعتها آبادان
اسپیددز: انظر قلعة اسپدز	آباد: ۱۲۳: ۱۲۹: ۱۵۴: ۱۶۱: انظر
استاك: ۱۵۸	قلعة آباده
بنی اسرايل: ۵: ۶: ۱۸: ۳۸: ۴۰: ۵۴:	آذربيجان: ۴۷: ۵۰: ۷۹: ۸۴: ۸۵:
۵۴	۱۰۲: ۹۹
اسفیدان: ۱۲۴	آثر: ۱۲۹
اسکندريه: ۱۰۴	آمد: ۸۸
اسمعیلیان: قومی از شبانکارگان:	ابرج: ۱۲۵: ۱۵۷
۱۶۴ ۱۶۵	ایرقویه: ۱۲۱: ۱۲۴: ۱۶۴
الاشتر: ۶۳	ابزر: ۱۴۵: ۱۵۲
اشغانیان: ۸: ۹: ۵۹: انظر اشغانیان	ارجاب: ۸۴: ۱۱۵: ۱۲۱: ۱۴۸:
اشغانیان: ۱۹-۱۶: انظر اشغانیان	۱۴۹: ۱۵۰: ۱۵۲: ۱۶۲
اصطخر: ۲۶: ۲۷: ۲۸: ۳۲: ۴۹: ۵۰:	ارجبان: ۱۲۴
۵۱: ۶۰: ۶۹: ۱۱۱: ۱۱۶: ۱۱۷:	اردشیر خوره: ۶۰: ۱۱۴: ۱۴۷: انظر
۱۲۱: ۱۲۸-۱۲۵: ۱۳۲: ۱۶۰:	کوره اردشیر خوره
۱۶۴: انظر کوره اصطخر: قلعة	اردن: ۶
اصطخر	اردوایان: ۵۹
اصطخريار: ۱۵۹: انظر قلعة اصطخر	ارزان: انظر دشت ارزان
اصطهبان: ۱۴۱	ارزن: انظر بحيرة دشت ارزن:
اصطهبانات: ۱۶۵	مرغزار دشت ارزن

اصطهبانات: انظر قلعة اصطهبانات	بادغیس: ۹۸
اصفهان: ۱۱۲: ۸۳: ۷۲: ۵۸: ۲۹	باز آورد: گنج: ۱۰۴
۱۱۸: ۱۲۰: ۱۲۱: ۱۲۷: ۱۳۰	باز رنگ: ۱۵۲: ۱۴۴
۱۴۲: ۱۴۳: ۱۵۶: ۱۶۰: ۱۶۵	باشت: انظر ديه باشت
۱۶۸	باشت قوطا: ۱۴۳
افرونی: انظر جزيرة افرونی	باغ: ۱۲۴
اقلید: ۱۲۴: ۱۶۰: انظر دز اقلید	بجه: ۱۵۴: ۱۲۲
انبار: ۷۲	بجر اخضر: ۱۵۳
انبوران: ۱۴۳	بجر پارس: ۱۵۳
اندیو: ۶۳	بجر محیط: ۱۵۳
انطاکیه: ۱۰۲: ۹۴: ۶۳	بحرین: ۱۱۴: ۱۱۳: ۶۹: ۶۸: ۶۰: ۱۱۴
اورد: ۱۲۲: ۱۵۵: انظر دشت اورد:	۱۲۰
مرغزار اورد	بحیره ارزن: ۱۵۴
اهواز: ۶۹: ۶۰	بحیره بختیگان: ۱۵۳: ۱۵۲: ۱۲۸
ایج: ۱۴۱: ۱۶۵	بحیره درخوید: ۱۵۴
ایران: ۵۲: ۴۵: ۴۸: ۱۴: ۱۲: ۹	بحیره دشت ارزن: ۱۵۳
۵۶: ۸۳: ۹۸	بحیره ماهرلویه: ۱۵۳
ایران کرده: ۱۴۸	بحیره مور: ۱۵۴
ایراهنستان: ۱۴۹: ۱۴۵: ۱۴۳	بختیگان: انظر بحیره بختیگان
۱۴۰: ۱۶۶: ۱۶۷	برازہ: نهر: ۱۴۷: ۱۴۴: ۱۵۱
ایگ: ۱۴۱: انظر ايج	براق: ۱۳۶
ایوان کسری: ۹۷: ۷۲: ۶۹: ۲۱	برزخ شاپور: ۷۲: انظر عکبرا
بابل: ۵۸: ۵۳: ۴۰: ۴۸: ۴۴: ۲۸	بروات: نهر: ۱۵۴
۷۲: ۶۰	بسیرا: ۱۵۵: ۱۲۵

بوی شاه: ۲۷: انظر اصطخر	بشاپور: ۶۳: ۱۱۵: ۱۱۶: ۱۴۱:
به اردشیر: ۶۰	۱۴۲: ۱۴۵: ۱۵۲
بهقباد: ۸۴	بشاوور: انظر بشاپور
بیت المقدس: ۵: ۶: ۴۸: ۵۲: ۵۴:	بشکان: ۵۴
۵۴: ۱۰۴	بصره: ۶۹: ۱۱۴: ۱۱۶: ۱۲۰: ۱۴۷:
بید: انظر ديه بید: مرغزار بید و	۱۵۰: ۱۵۳
مشکان	بغداد: ۶۴: ۷۲: ۱۱۸
بی شاپور (بیشاپور): انظر بشاپور	بنی بکر بن وایل: ۶۹: ۱۰۶
بیضا: ۱۲۹-۱۲۸: ۱۴۵: ۱۶۱	بلاد شاپور: ۶۴: ۱۴۷
پارس: ۲: ۴: ۴: ۷: ۸: الخ	بلاشانیان: ۱۸
پارسیان: ۴: ۶: ۷: ۸: ۱۱: ۱۴: الخ	بلخ: ۲: ۴: ۴۵: ۴۸: ۵۰: ۵۱: ۵۴:
پاودست: ۱۶۰: ۱۶۴	۹۸
پربال: ۱۶۲	بلور: انظر جزيرة بلور
پرگ: ۱۲۹: ۱۳۰: ۱۵۹: ۱۶۱:	بند راجرد: ۱۵۱
۱۶۲	بند عضدی: ۱۵۱: ۱۶۱
پرواب: دبه: ۱۵۲	بند قصار: ۱۵۲
پرواب: نهر: انظر نهر پرواب	پوان: ۷۲: ۱۲۵: ۱۲۹
پسا: ۱۱۵: ۱۴۰: ۱۴۴: ۱۴۹: ۱۶۲:	بودن: انظر ديه بودن
انظر فسا	بوستانک: ۱۶۲
بول ثکان: ۱۴۸: ۱۵۰	بوشتکان: ۱۶۴
بول نهروان: ۹۶	بوشکان: ۱۴۵
پوند: انظر ديه پولند	بوشکانات: ۱۴۵: ۱۶۴: انظر قلعة
پهندز: انظر قلعة پهندز	بوشکانات
	بوم پیر: ۱۴۸
	بوم جوان: ۱۴۸

نکان: دیه: ۱۵۲	پیشدادیان: ۸: ۱۴-۹: ۲۹-۲۶:
نکان: نهر: انظر نهر نکان	۱۵۶
نبود: ۵	
جنوبه: ۱۵۲	تارم: ۱۲۹: ۱۵۹: ۱۶۱: ۱۶۲
جرجان: ۸۴: ۸۳	تاریخ طبری: ۸
جرق: ۱۶۱	نازیان: ۱۱: انظر عرب
جرواءان: ۷۲	تبت: ۵۱
جره: ۱۱۵: ۱۴۲: ۱۵۱: ۱۶۳	ترك (ترکان): ۴۰: ۴۴: ۴۶: ۵۱: ۵۲:
جزیرکان: ۱۶۴	۷۸: ۸۰: ۹۷: ۹۹: ۱۰۳: ۱۴۳
جزیره افرونی: ۱۴۱	ترکستان: ۹: ۱۴: ۲۴: ۲۴: ۳۷: ۴۱:
جزیره بلور: ۱۵۰	۴۲: ۴۴: ۴۵: ۴۷: ۷۸: ۸۳:
جزیره خارك: ۱۵۰	۸۵: ۹۴: ۱۰۲: ۱۰۳: ۱۰۹:
جزیره رم: ۱۵۰	ترکمان: ۱۴۴
جزیره قیس: ۱۱۴: ۱۳۶: ۱۴۱	بنی تغلب: ۶۹
جزیره لار: ۱۴۱	نکریت: ۶۱
جزیره هنگام: ۱۵۰	تل عرقوف: ۴۰: ۴۱:
جلان: ۱۴۸: ۱۵۱	بنی نمیم: ۶۹: ۱۱۳:
جلادجان: انظر جلان	تنگ رنبه: ۱۳۱: ۱۵۹:
جناپا: ۱۴۹: ۱۵۲: ۱۶۲: ۱۶۴	نوج: ۱۱۴: ۱۳۵: ۱۶۳:
جنبد: ۶۳: انظر جنبد ملغان	توران: ۱۲: ۸۳:
جنبد ملغان: ۱۴۳: ۱۶۰: انظر	توریه: ۴۸: ۵۳:
جنبد: گنبد ملغان	نومره بست: ۱۶۴
جندیسابور: انظر جندیسابور	تهامه: ۱۰۶
	تیرمایجان: ۱۳۵: ۱۶۱:
	تیرمردان: ۱۴۳: ۱۴۴: ۱۴۵: ۱۶۲:
	تیز: ۱۱۷: ۱۲۰: ۱۷۲:

حوض عضدی: ۱۵۶	جندی شاپور: ۶۳: ۶۵: ۶۶: ۶۹
حیره: ۷۴	جور: ۱۱۶: ۱۳۷: انظر فیروز آباد
خابور: ۸۴	جویکان: ۱۴۳: ۱۵۱
خارک: انظر جزیره خارک	جویم ابی احمد: ۱۴۲: ۱۵۵: ۱۵۹:
خبر: ۱۲۴: ۱۵۲: ۱۵۳	۱۶۱: ۱۶۲
خبرز: ۱۲۳: ۱۵۳	جهرم: ۵۴: ۱۱۵: ۱۴۱: ۱۵۷
خبرک: ۱۲۳	جهودان: ۵: ۶: ۱۸: ۴۸: ۵۳
خبس: ۱۴۸: ۱۴۹: انظر حبس	جیمون: ۳۸: ۴۰: ۴۵: ۹۸: ۱۲۰
خجند: ۸۳	جیس: ۵۰: ۷۹
خراره: ۱۴۳: ۱۴۴: ۱۶۶	جیلویه: کوه: ۱۴۸
خراسان: ۳۷: ۴۴: ۴۵: ۶۱: ۷۲: ۷۹:	چهار دیه: ۱۴۸
۹۴: ۹۸: ۱۰۲: ۱۰۳: ۱۱۰: ۱۱۲:	
۱۴۷	حبس: ۱۶۲: انظر حبس
خرقان: ۱۴۳	حبشه: ۸۲: ۹۵: ۹۶
خرمه: ۱۲۹: ۱۶۲: انظر قلعه خرمه	حتیزیر: ۱۴۹
خزر (خزران): ۴۵: ۹۴: ۹۵: ۹۷:	حزه: ۶۰
خشت: ۱۴۳: ۱۵۲: ۱۶۳	حسینان: ۴
خطا: ۶۱: ۶۸	حسو: ۱۴۱
خلار: ۱۴۴: ۱۶۲	حسینان: ۴
خمايجان: ۱۴۵	حفرک: ۱۲۶
خناقگان: ۱۳۴: انظر خنینقان	حلوان: ۸۴
خنینقان: ۱۴۴: ۱۵۱: ۱۶۳	حیدر: ۵۰: ۵۱
خوابدان: دیه: ۱۶۲	بنی حنظله: ۶۹
خوابدان: نهر: انظر نهر خوابدان	حورش: ۱۴۱

خوادان: انظر قلعة خوادان	دز خرشه: ۱۶۶: انظر قلعة خرشه
خوار: ۱۲۴: انظر ديه خوار: قلعة خوار	دز کلات: ۱۴۹
خوارزم: ۸۰: ۷۹	دسکره: ۶۴
خوزستان: ۶۴: ۶۳: ۶۱: ۶۰	دشت ارزان: ۱۶۴
۶۸: ۶۹: ۷۲: ۱۲۰: ۱۲۱: ۱۴۷	دشت ارزن: انظر بحيرة دشت ارزن:
۱۴۹: ۱۵۰: ۱۶۲	مرغزار دشت ارزن
خیره: ۱۶۲: ۱۵۹: ۱۴۲: ۱۲۸	دشت آورد: ۱۶۰: ۱۶۴
داذین: ۱۴۷	دشت باری: ۱۴۳: انظر غنجان
دارابجرد: ۱۴۱: ۱۲۹: ۱۱۵: ۵۵	دشت رون: ۱۶۰
۱۵۹: ۱۶۲: ۱۶۵: انظر کورة	دشت شاهستون: ۴۵
دارابجرد: مرغزار دارابجرد	دمشق: ۵: ۱۴۷
داربگرد: انظر دارابجرد	دوان: ۱۴۷
داربان: ۱۶۱	دودمان: ۱۴۳
دارین: ۶۹	دورق: ۱۴۶
دامغان: ۱۲۰	دیار بکر: ۶۸
دباوند: ۴۶: ۴۷: ۴۶	دیسبل: ۸۲
دجله: ۹۰	دیر: ۱۴۸
دراکان: ۱۶۵: ۱۴۱	دیلم (دیلمان): ۷: ۹۵: ۱۱۷: ۱۱۹:
درخوید: انظر بحيرة درخوید	۱۴۲: ۱۴۳: ۱۴۶: ۱۴۱: ۱۶۴:
دریاء نمکستان: ۱۴۰	۱۶۵: ۱۶۶
دریست: ۱۴۵	دین دلا: ۶۴: ۱۴۲: انظر بشابور
دز ابرج: ۱۵۷	دیه باشت: ۱۶۰
دز اقلید: ۱۵۷	دیه بودن: ۱۶۱
	دیه بید: ۱۶۱: ۱۶۴
	دیه پولند: ۱۶۱

رمّ روان: انظر قلعة رمّ روان	ديه ترسان: ۱۶۱
رمّ زوان: ۱۳۷: انظر رمّ الذیوان	ديه خوار: ۱۶۱
رمّ الکاریان: ۱۶۸	ديه شنانا: ۱۶۴
رمّ اللوالجان: ۱۶۸	ديه شیر: ۱۶۴
رنبه: انظر تنگ رنبه: قلعة رنبه	ديه علی: ۱۴۵
رود بشاپور: ۱۴۲: انظر نهر بشاپور	ديه کرم: ۱۶۳
رود شیرین: ۱۴۴: انظر نهر شیرین	ديه گرگ: ۱۶۰
رود کاسرود: ۴۴	ديه گوز: ۱۶۲: ۱۶۰: ۱۴۴: ۱۲۴
رود کُر: انظر کُر	ديه مالک: ۱۶۴: ۱۵۲
رود گرّه: ۱۴۲: انظر نهر جرّه	ديه مورد: ۱۶۱: ۱۲۹
رود مشرقان: ۶۱	ذو قار: ۱۰۵: ۱۰۶
رودان: ۱۲۱: ۱۶۱	رادان (راذان): ۱۶۱: ۱۲۹
رود بال سنجان: ۱۶۳	رامانیان: قومی از شبانکارگان: ۱۶۶
روشن فیروز: ۸۳	راجمرد: ۱۲۶: ۱۲۸: ۱۵۱
روم: ۵: ۴۷: ۴۸: ۵۵: ۵۷: ۵۸	رامنیروز: ۸۳
روم: ۶۹: ۷۱: ۷۵: ۷۸: ۸۲: ۸۵: ۸۸	رامهرمز: ۶۴
روم: ۹۴: ۹۷: ۹۸: ۱۰۰: ۱۰۲: ۱۰۴	راهبان: ۱۴۵
روم: ۱۰۴: ۱۰۵	رستاق الرستاق: ۱۴۱: ۱۶۳
رومیان: ۹: ۱۶: ۵۵: ۵۸: ۵۹: ۶۹	رم: انظر جزيرة رم
روم: ۷۱: ۷۵: ۷۸: ۸۲: ۸۵: ۸۸	رمّ البازنجان: ۱۶۸
رومیّه: ۵۲: ۷۲: ۹۴	رمّ جیلویه: ۱۶۸
رون: ۱۲۴: ۱۶۰: انظر مرغزار رون	رمّ الذیوان: ۱۶۴: ۱۶۸: انظر
رونیز: ۱۳۰	رمّ زوان
روبین دز: ۵۲	
ری: ۸۳: ۱۲۰: ۱۶۷	

سروات: ۱۲۳: انظر مرغزار کمه و	ریشهر: ۱۱۴: ۱۴۹: ۱۵۰
سروات	
سروستان: ۱۴۹: ۱۵۲: ۱۶۲	زاب اسفل: ۴۹
سغد: ۱۴۷	زاب اعلى: ۴۹
سبیران: انظر قلعة سبیران	زاب اوسط: ۴۹
سبیرم: ۱۲۱: ۱۴۴: ۱۴۸: ۱۵۰:	زابلستان: ۴۳: انظر زاولستان
۱۵۲: ۱۶۰: ۱۶۱	زابمین: ۴۹
سند: ۷۳: ۹۴: ۱۵۲	زاولستان: ۴۱: ۴۳: ۹۴
سوس: ۲۸	زرقان: ۱۶۰: ۱۶۴
سه گنبدان: ۴۲: ۱۲۶: ۱۵۶	زنجبار: ۱۵۴
سهاره: انظر قلعة سهاره	زند: کتاب: ۴۹: ۵۱: ۶۲: ۱۲۸
سیراف: ۱۴۷-۱۴۶: ۱۴۰: ۱۴۱:	زند و پازند: کتاب: ۵۰
۱۴۹: ۱۵۲: ۱۶۳: ۱۷۱: ۱۷۲	زندان باد: ۱۲۷
سیرجان: ۱۲۱: انظر شیرجان	زیر: ۱۴۴: ۱۴۸
سیستان: ۴۳: ۵۲: ۶۵: ۷۲	
سیف: ۱۴۵: ۱۴۰: ۱۶۳	سارویه: ۲۹
سیف آل ابی زهیر: ۱۴۰	ساسانیان: ۸: ۹: ۱۵: ۲۶-۱۹:
سیف عماره: ۱۴۰	۷۰-۱۱۳
سیکان: انظر مرغزار سیکان	ساوه: ۹۷
سیخت: ۱۴۴: ۱۵۲	ساویه: ۱۴۱
سینیز: ۱۱۴: ۱۴۹: ۱۵۰: ۱۵۲:	سبعیان: ۱۱۹
۱۶۳: ۱۶۴	سجّان: انظر رودبال سجّان
شاپورخواست: ۶۴: ۱۱۶	سنوح: ۱۱۵
	سجستان: ۶۵
	سرمق: ۱۲۴: ۱۶۰: ۱۶۱

شهر رستم: ۵۲	شاپورخوره: ۱۱۵: ۱۶۷: انظر كوره
شهرآباد كواد: ۸۴	شاپورخوره
شهرزور: ۵۸	شادروان شوشتر: ۶۳: ۷۲
بنی شيبان: ۱۰۵	شادشاپور: ۶۳
شيدان: انظر مرغ شيدان	شادفيروز: ۸۳
شيراز: ۱۱۵: ۱۱۷: ۱۳۴-۱۳۳:	شام: ۲۸: ۵۲: ۶۸: ۱۳۵
۱۳۹: ۱۴۴: ۱۵۲: ۱۵۳: ۱۵۴:	شاهستون: انظر دشت شاهستون
۱۵۵: ۱۶۰: ۱۶۱: ۱۶۲: ۱۶۳:	شبانكارگان مسعودی: ۱۳۵: انظر
۱۶۴: ۱۷۰: ۱۷۲	مسعوديان
شيرجان: ۱۵۲: انظر سيرجان	شبانكاره (شبانكارگان): ۱۳۰: ۱۳۳:
شيرين: ۱۵۲	۱۴۵: ۱۵۸: ۱۶۷-۱۶۴: ۱۶۹
صابثان (صابيان): ۴۴: ۴۹	شتشگان: ۱۴۶
صاهه: ۱۲۵: ۱۶۱: ۱۶۲	شروان: ۹۵
صرام: ۱۴۴	شعب بوان: ۱۴۷-۱۴۶
صفه شيديز: ۱۰۷	شق رودبال: ۱۳۰
صمکان: ۱۳۹: ۱۵۲: ۱۶۳	شق ميشانان: ۱۳۰
صين: ۲۰: ۳۴: ۴۷: ۴۵: ۴۸: ۵۰:	شكانيان: قومی از شبانكارگان: ۱۶۷
۵۱: ۵۸: ۶۲: ۶۵: ۸۵: ۹۴: ۹۷:	شكى: ۹۵
۱۱۲: ۱۵۳	شكنوان: انظر قلعة شكنوان
ضادشوبانان: ۱۶۴	شنانا: انظر ديه شنانا
طاب: نهر: انظر نهر طاب	شنانان: ۱۳۵
طبرستان: ۴۷: ۸۴: ۱۲۰:	شورستان: ۱۲۳: ۱۶۱
	شوش: ۷۲
	شوشتر: ۶۳: ۷۲
	شهر بابك: ۱۶۱

طبریه: ٥	عَبَّان: ٦٩: ١١٣: ١١٤: ١١٧: ١٢١:
طخارستان: ٩٤	١٥٣: ١٧٠: ١٧١: ١٧٢
طربال: ١٢٨	غزنه: ١١٨
طبیدر: کوه: ٥٢	غندجان (غندیجان): ١٤٣: ١٥١:
طور: ١٢٩: ١٦١	١٥٧: ١٦٣
طهران: ١٣٤	غوطه دمشق: ١٤٧
طیسبون: ٧١: ٧٢: ٧٥: ١٠٨: ١٠٩:	فارس: انظر یارس
انظر مداين	فاروق: ١٢٥: ١٦٥
طیسرجان: ١٥٤	فخرستان: ١٢٨: ١٥١
عاد: ٥	فرات: ٢٧: ٩٨: ١٠٠: ١١٩: ١٢٠
بنی عبد قیس: ٦٩: ١١٣: ١١٤	فرزك: ١٤٨: ١٦٢
عدن: ٩٦: ١٥٣	فُرس: ٢: ٣: ٧: ٨: ٩: ٤٢: ٤٣: الخ
عُذیب: ١١١	فرشاپور: ٧٣
عراق: ٥: ٢٨: ٢٧: ٣٩: ٤٨: ٥٢:	فرع: ١٧٢
٦: ٧١: ٨٤: ١٠٢: ١١٧: ١٢٠:	فرعان: ١٣٠
عرب (العرب): ٤: ٨: ١١: ١٣: ٢١:	فرغانه: ٩٤
٢٢: ٤٢: ٥٠: ٥١: ٦١: ٦٣: ٦٦:	بنی فزاره: ١١٧
٦٧: ٦٨: ٦٩: ٧٠: ٧١: ٧٢: ٧٤:	فسا: ٥٤: انظر پسا
٧٥: ٧٨: ٨٥: ٩٧: ١٠٣: ١٠٥:	فستجان: ١١٥: ١٤١: ١٦٢: ١٦٥
٦: ١٠: ١١: ١٢: ١٣: ١١٤:	فلسطين: ٦: ١٧: ٢٨
١١٧: ١٢٠: ١٢١: ١٢٥: ١٢٨:	فهرج: ١٢٢: ١٧١
١٤٠: ١٦٤	فهل: ١٧١
عقرفوف: نل: ٤١	
عکبرا: ٧٢	

قلعه بوشکانات : ۱۵۶	فیروزآباد : ۶۰ : ۱۴۲ : ۱۴۴
قلعه پرگ و تارم : ۱۵۹	۱۴۹-۱۴۷ : ۱۵۱ : ۱۵۸ : ۱۶۴
قلعه پهندز : ۱۶۶ : ۱۴۴	۱۶۷
قلعه تیر خدای : ۱۵۹	فیروزرام : ۸۴
قلعه جنبد ملغان : ۱۶۰	فیروزشاپور : ۷۲ : انظر انبار
قلعه خرشه : ۱۴۱ : ۱۵۷	
قلعه خرّمه : ۱۲۹ : ۱۵۹	قادیسیه : ۱۱۱ : ۱۱۲
قلعه خوادان : ۱۵۹	قالی : ۱۲۴ : انظر مرغزار قالی
قلعه خوار : ۱۲۴ : ۱۵۷	قبادخوره : ۸۴ : ۱۱۵ : انظر کوره
قلعه رم روان : ۱۵۷	قبادخوره
قلعه رنبه : ۱۵۹	قبق : کوه : ۷۹
قلعه سپید : ۱۴۷	قرآن : ۵ : ۷ : ۴۰ : ۵۰ : ۶۲
قلعه سیران : ۱۴۲ : ۱۵۹	قرمیسین : ۱۰۷
قلعه سهاره : ۱۴۹ : ۱۵۸ : ۱۶۷	قریش : ۴
قلعه شکسته : ۴۲ : ۱۲۶ : ۱۵۶	قسطنطینیّه : ۶۹ : ۷۰ : ۷۱ : ۹۴
قلعه شکوان : ۴۲ : ۱۲۶ : ۱۵۶	۱۰۴
قلعه کارزین : ۱۵۹	قصر شیرین : ۱۰۷
قهبستان : ۱۶ : ۴۸ : ۴۹ : ۵۸ : ۱۲۰	بنی قضاغه : ۶۱
۱۲۲	قطره : ۱۲۸ : ۱۶۲
قهبستان : از کوره اصطخر : ۱۲۴	قلعه آبادان : ۱۵۸
قیر : ۱۴۵ : ۱۵۲	قلعه آباءه : ۱۵۷
	قلعه اسپیددز : ۱۵۸
کارزین : ۱۴۵ : ۱۴۰ : ۱۵۲ : ۱۶۴	قلعه اصطخر : ۴۲ : ۵۱ : ۱۲۶ : ۱۵۶
انظر قلعه کارزین	۱۵۹ : ۱۶۶
کاریان : ۱۴۵	قلعه اصطهبانان : ۱۵۷

کرمان: ۶۰: ۶۹: ۷۳: ۸۲: ۱۱۲:	کازرون: ۱۱۵: ۱۱۶: ۱۳۷: ۱۴۲:
۱۱۷: ۱۱۸: ۱۲۰: ۱۲۱: ۱۲۵:	۱۴۶: ۱۴۵: ۱۵۴: ۱۶۴: ۱۶۷:
۱۲۹: ۱۳۱: ۱۳۶: ۱۴۱: ۱۶۱:	کاس: ۱۳۰:
۱۷۰: ۱۷۱: ۱۷۲:	کاسرود: رود: ۴۴:
کرمانیان: ۱۵۹:	کالان: انظر مرغزار کالان
کشن: ۱۶۲:	کامفیروز: ۱۲۴: ۱۶۱: انظر مرغزار
کفوه: ۱۶۳:	کامفیروز
کلات: انظر دز کلات	بنی کاوان: ۱۱۴:
کلار: ۱۲۳: ۱۲۸: ۱۵۱: ۱۶۱:	کبرین: ۱۳۵:
کمارج: ۱۴۲:	کتاب خراج: ۱۷۰:
کبه: ۱۲۵: ۱۶۰: ۱۶۴: ۱۶۵: انظر	کتاب زند: ۴۹: ۵۰: ۵۱: ۶۲:
مرغزار کبه و سروات	۱۲۸
کهنک: ۱۶۱: ۱۶۴:	کتاب مذبّل تاریخ محمد بن جریر
کنعان: ۵۰: ۵۴:	الطبری: ۸:
کنعانیان: ۴۰:	کت: ۱۶۲:
کوار: ۱۴۴: ۱۵۲: ۱۵۴: ۱۶۳:	کته: ۱۴۴:
کویسجان: ۱۳۹: ۱۴۰:	کُر: رود: ۱۲۴: ۱۲۴: ۱۲۸: ۱۲۹:
کورده: ۱۲۳: ۱۶۱:	۱۵۱: ۱۵۴: ۱۵۵: ۱۶۰:
کورش: کتاب: ۵۴:	کران: ۱۴۰: ۱۶۳:
کوره اردشیر خوره: ۱۲۱: ۱۴۱: ۱۴۲:	کربال: ۱۲۸: ۱۵۱: ۱۵۲:
کوره اصطخر: ۱۲۹: ۱۲۱:	کرخ: ۷۲:
کوره دارا بجرد: ۱۲۱: ۱۴۲: ۱۲۹:	گرد (کردان): ۱۶۴: ۱۶۸:
کوره شاپور: انظر کوره شاپور خوره	کرزوبیان: قومی از شبانکارگان:
کوره شاپور خوره: ۱۱۶: ۱۲۱:	۱۶۷
۱۴۸: ۱۴۱:	کرم: ۱۳۰: انظر دبه کرم

ماهلويه: ۱۶۲: انظر بحيرة ماهلويه	كورة قبادخوره: ۱۲۱: ۱۵۰-۱۴۸
مايين: ۱۲۳: ۱۲۴: ۱۶۰	كوسجان: ۱۶۲
مداین: ۲۱: ۶۶: ۷۲: ۹۰: ۹۴: ۹۸:	كوشك زر: ۱۶۰
۹۹: ۱۰۲: ۱۰۸: ۱۱۱: انظر	كوشك شهریار: ۱۶۰
طيسبون	كوفه: ۱۲۰
مدینه: ۱۰۶	كهرجان: ۱۴۰
مدینه شاپور: ۷۱: ۷۲: انظر طيسبون	كهندز: ۲۸
مرج شيدان: ۱۴۷	كيمانيان: ۸: ۱۶-۱۴: ۵۹-۴۹:
مرداسيان: ۱۱۸	۱۴۷
مرغ بهمن: ۱۵۵	گرد فناخسرو: ۱۴۲: ۱۷۲
مرغ شيدان: ۱۵۵: انظر مرج شيدان	گره: ۱۴۲: انظر جرّه
مرغزار آورد: ۱۵۴	گنبد: ۱۵۲: انظر گنبد ملغان
مرغزار بيد و مشكان: ۱۵۵	گنبد كيرمان: ۱۴۸
مرغزار دارابجرد: ۱۵۴	گنبد ملغان: ۱۵۲: ۱۶۲: انظر
مرغزار دشت ارزن: ۱۵۴	جنب ملغان
مرغزار رون: ۱۵۵	گننه: ۱۳۹: انظر جئابا
مرغزار سيكان: ۱۵۴	لار: ۱۱۴: انظر جزيرة لار
مرغزار قالي: ۱۵۴	لاغر: ۱۴۰: ۱۵۲: ۱۶۲
مرغزار كالان: ۱۵۴	ما وراء النهر: ۸۵: ۹۴
مرغزار كامفيروز: ۱۵۵	ماصرم: ۱۴۲: ۱۵۱: ۱۵۲: ۱۶۲
مرغزار كبه و سروات: ۱۵۵	ماندستان: ۱۴۵: ۱۵۲: ۱۶۲
مرو: ۲۶: ۲۸: ۵۸: ۱۱۲	ماه البصره: ۱۲۰
مرو دشت: ۱۲۵: ۱۲۷: ۱۲۸: ۱۵۴	ماه الكوفه: ۱۲۰
مروست: ۱۲۵	
مسحان: ۱۵۱	

میشکانات: ۱۴۲	مسعودیان: قومی از شبانکارگان:
میمند: ۱۴۹	۱۶۷: ۱۵۸
بنو ناجیه: ۱۱۴	مسن، انظر نهر مسن
نایین: ۱۴۲	مشرعه، ۱۶۲
نجیرم: ۱۴۱: ۱۵۲: ۱۶۳	مشرعه ابراهیمی: ۱۶۱
نصیبین: ۷۱	مشرعه مهفته: ۱۶۲
نفتست: کوه: ۴۹: ۵۱: ۱۲۸	مشرقان: رود: ۶۱
نهر دیان: ۱۶۵	مشکان: انظر مرغزار بید و مشکان
نوبنجان (نوبندجان): ۱۱۵: ۱۴۷:	مص: ۱۴۱
۱۴۳: ۱۴۷: ۱۴۶: ۱۵۱: ۱۵۸:	مصر: ۶: ۲۸: ۵۸: ۱۰۴: ۱۱۹
۱۶۲	مغرب: ۵: ۶: ۲۸: ۴۷
نودر: ۱۴۵	مکران: ۸۲: ۱۱۷: ۱۲۰
نهاوند: ۱۱۲	مکه: ۱۰۶
نهر برازه: ۱۳۴: ۱۴۷: ۱۵۱:	ملوك الطوائف: ۱۶: ۱۹: ۲۰: ۵۸:
نهر بروات: ۱۵۴	۵۹: ۶۰: ۶۱
نهر بشاپور: ۱۵۱: ۱۵۲: انظر رود	مور: ۱۴۶: انظر بحیره مور
بشاپور	مور جرّه: ۱۴۴: ۱۵۴
نهر پرواب: ۱۲۷: ۱۵۲: ۱۵۴	موصل: ۵۰: ۵۹: ۶۰: ۸۴
نهر ثکان: ۱۴۴: ۱۴۵: ۱۴۸: ۱۵۰:	موهو: ۱۴۵
۱۵۱: ۱۵۲: ۱۵۹	مهوریان (مهربان): ۱۴۶: ۱۴۹:
نهر جرّه: ۱۵۱: انظر رود گرّه	۱۵۰: ۱۶۲: ۱۶۴: ۱۷۲
نهر خوابدان: ۱۵۱	مهرین: ۲۹
نهر شیرین: ۱۵۱: ۱۵۲: انظر رود	مهفته: انظر مشرعه مهفته
شیرین	میبد: ۱۲۲
	ميسان: ۶۴

هيجان: ۱۴۵	نهر طاب: ۱۴۸: ۱۵۰: ۱۵۲
هند: ۲۸: ۲۹: ۴۸: ۵۰: ۵۸: ۶۹	نهر مسن: ۱۵۲
۷۳: ۸۲: ۸۴: ۹۴: ۹۷: ۹۸: ۱۰۳	نيريز: ۱۲۲: ۱۲۸: ۱۴۲: ۱۵۴: ۱۶۲
هندوستان: ۴۷	نيو: ۱۴۸
هنديجان: ۱۴۸	ویشکان: ۱۴۱
هنگام: انظر جزيرة هنگام	هیرک: ۱۶۴: انظر هیرک
هياطله: ۸۴: ۹۴: ۱۱۲	هجر: ۶۸: ۶۹
هیرک: ۱۴۹: انظر هیرک	هراه: ۱۲۵
یزد: ۱۲۱: ۱۲۲: ۱۲۴: ۱۶۴	هراة: ۵۸
یزد خواست: ۱۲۱: ۱۲۴: ۱۶۰	هرم: ۱۴۵
۱۶۱	هزار درخت: ۱۲۲
یسامه: ۶۸: ۶۹	هزو: ۱۲۱: ۱۴۱
بین: ۱۱: ۴۱: ۴۲: ۵۰: ۸۲: ۸۵	هنت ده: ۱۶۲
۹۵: ۹۶: ۱۰۶	هنت هلكه: ۲۹
يونان (يونانيان): ۵۸: ۶۹: ۷۰	

- P. ۷۱, l. ۱۴. For **وظائف**, an unnecessary emendation, read **مواضعه** and cf. the List of archaic forms, etc., where other examples are cited.
- P. ۷۲, l. ۱۴. **بزرخ شاپور**. So also Hamza (p. ۵۲), but the correct reading is **بزرگ شاپور = بزرج شاپور**. Cf. Tab., I, 839, last line, and *Sasaniden*, p. 57, note 5.
- P. ۸۴, l. ۹. For **آن شهر** read **ابرشهر** (Hamza, p. ۵۶, l. ۳ fr. foot has **ایرشهر**). Abrashahr and Jurján are mentioned together in Tab., I, 819, 13. The former is the ancient name of the Nishápúr district (*Sasaniden*, p. 17, note 2).
- P. ۹۵, l. ۶. **مسلمانان**. *Sic!*
- P. ۹۵, l. ۱۸. For **جوات** read **جواب**.
- P. ۹۸, l. ۳. For **هند** read **فرس**. Cf. p. ۱۱۹, last line and fol.
- P. ۱۰۵, l. ۱. Here the *Fārsnāma* has preserved the correct form of the name which in Tab. appears as **راهزار**.
- P. ۱۱۳, l. ۳. Read **پس این کتاب مقصور گردانیده آمد**.
- P. ۱۱۶, l. ۸. For **شاپور** read **شاپور**.
- P. ۱۳۴, l. ۱۴. For **شہومات** read **مشہومات**.
- P. ۱۳۴, l. ۱۹. For **منخوف** read **منخوف**.
- P. ۱۳۵, note ۹. *Dele* "but the word is probably corrupt."
- P. ۱۴۲, l. ۱. For **بشاپور را** read **بسابور**, or supply **نویسند** after the words **چون بتازی نویسند**.
- P. ۱۴۳, l. ۹. For **باریاب** read **باریاب**.
- P. ۱۴۴, l. ۵. For **باریاب** read **باریاب**.
- P. ۱۴۵, l. ۳. For **خمایجان** read **خمایجان**.
- P. ۱۵۱, l. ۱۹. For **مقدارانرا** read **مقدارانرا**.
- P. ۱۵۲, l. ۱۲. For **جنانا** read **جنا**.
- P. ۱۵۶, l. ۱۱. For **عسیری** read, perhaps, **عشیری**, "a tithe."
- P. ۱۷۵. Under **پروین** *dele* **کرسپوز**. Cf. note on p. ۴۶, l. ۳ above.

CORRECTIONS AND ADDITIONS

- P. ۲, l. ۱۹. For سلطان read سلطانی.
- P. ۶, l. ۷. قضیه is probably a mistake of the copyist for قصه.
- P. ۹, l. ۱۹. For جیم read جیم.
- P. ۱۰, l. ۳. The correct spelling of پرد is پرد (یارد). Cf. Tabarī, I, 166, 3 foll.
- P. ۱۰, l. ۸. و گفته اند الخ. This genealogy agrees with codd. C and Tn. of Tabarī, I, 175.
- P. ۱۱, l. ۲۰. افریدون بن ائفیان الخ. For this genealogy of Farīdūn cf. Tab., I, 227, 4 foll.
- P. ۱۴, l. ۱۱. For کنایه read کنایه.
- P. ۱۵, l. ۱۳ fol. According to Tab., I, 689, ۱ شهرزاد was the *laqab* of Khumānī.
- P. ۲۴, l. ۱۶. For خرماز read خرهان, as on p. ۱۰۹.
- P. ۲۵, l. ۷. The mother of Būrandukht and Shirūya was the Roman princess, Maria (cf. *Sasaniden*, p. 390, note 2).
- P. ۲۵, l. ۱۴. Tab. and the *Mujmil* have یزدانداذ بن انوشروان, which is correct.
- P. ۲۶, l. ۱۶. For گبران read گبرگان and cf. the List of archaic forms etc., under گبره.
- P. ۲۷, l. ۱۷. For دست ابراز read دست ابراز.
- P. ۲۸, l. ۱۴. زیباوند. The correct form is زیباوند (Hamza, p. ۲۹).
- P. ۳۰, l. ۹. For دست افرازهء read دست افرازهء.
- P. ۳۳, l. ۲۲. For اسفور Tab., I, 181, 12 has اسفتوز.
- P. ۴۴, l. ۸. زرافه. Tab., I, 605, 9 has برزافره.
- P. ۴۶, l. ۳ and l. ۹. پروین is a corruption of بروی or گروی. The *Shāhnāma*, ed. Macan, p. ۸۷۳, l. ۶ from foot, calls him گروی زره. Tab., I, 611, 3 has بروا بن فشجان.
- P. ۴۶, l. ۱۳. بزرگ فرمای. Cf. *Sasaniden*, p. 9, note 2.
- P. ۴۹, note ۱. Instead of ایران اندرزغر I would now propose to read either ابراز اندرزغر (High Counsellor) or اندرزغر alone. The corrupt form ایرانمازغر occurs again on p. ۹۱, l. ۱۷.
- P. ۵۶, l. ۶. احصار is probably a mistake for احصار.

ماندن (۹۶, ۰), transitive, "to leave."

مردم‌زاده (۷۲, ۶), "of noble birth."

مواضعه (۷۱, ۱۴; ۹۴, ۱۸, ۱۹; ۱۷۱, ۱۷; ۱۷۲, ۱۱), "tribute," "revenue" (derived from taxes). At ۷۱, ۱۴ مواضعه, the reading of B, should be restored.

میانہ (۱۰۱, ۲۲). Here میانہ کردن, apparently, means "to escape"; no doubt the idea is that the fugitive puts a space between himself and his pursuers.

نبرده (۷۵, ۷). نبرده جهان, "the champion of the world."

نگارگری (۳۲, ۴), "the art of painting."

نو (۶, ۶; ۹۴, ۳), "hostage." The plural نواں (from نوا) occurs at ۵, ۲۰.

هر followed by plural noun (۹۰, ۶).

The foregoing list illustrates the fact that the Persian element in the language of the *Fārsnāma* is exceptionally large: in some passages the Arabic words amount to no more than 20 or 25 per cent. of the whole.

REYNOLD A. NICHOLSON.

- سایه (۱۳۸, ۱۴). Mr le Strange translates سایه here by "shady places," "pavilions," but the reading is probably corrupt.
- ستوه (۸۰, ۱), "exhausted." استوه آمدن (۷۵, ۱۰; ۹۹, ۱۱), "to become weary of."
- سراهنك = سرهنك (۱۴۶, ۱۴; ۱۴۹, ۱۰).
- سولاخ (۱۳۷, ۲۱; ۱۳۸, ۱) = سوراخ. With كردن, "to bore" (through a mountain).
- شوزه (۱۲۵, ۱), of lions, "fierceness," "fury." The dictionaries have it only as an adjective.
- شططى (۱۴۰, ۴), "violent," "overbearing."
- شمرده (۲۹, ۱۷) = شمرد. In the phrase بروزی چند شمرد it is synonymous with the Arabic معدود.
- طیارات (۱۳۲, ۲۰). On this rare word, which Mr le Strange translates by "rents" or "surplus revenues," see his note in *JRAS* (1912), p. 316. He points out that it occurs in the *Mu'jam* of Shams-i Qays, p. 11*, l. 10.
- طیلسان (۱۵۳, ۲; ۱۵۳, ۱۴), "arm (of a sea)," "gulf."
- عبرت (۱۳۳, ۱), "estimate" (of the value of a crop).
- علاقه (۱۳۹, ۱۰). Mr le Strange renders the word by "condiment," "preserve." Dozy gives the meaning "grappe de raisin suspendue au plancher."
- فرا preposition (۱۰۵, ۵).
- فضولی (۱۴۹, ۱۱), "pride" (in a good sense), opp. to زبونى.
- گنده گری (۵۰, ۱; ۱۲۶, ۱۰), "sculpture."
- که B writes کی for که, آنک for آنکه, چنانک for چنانکه, etc.
- گبرگی (۱۴۹, ۱۶; ۵۰, ۶) = گبری, "Zoroastrianism."
- گبره (۲۶, ۱۶) = گبر. In this passage گبرگان, for which the text has گبران, should be restored; it is supported by the form گبرگی noted above.
- گرفت و گیر (۱۷۰, ۹).
- گندگی (۱۴۹, ۱۶), "malodorousness."
- گوارا (۱۳۹, ۲; ۱۴۷, ۷), of a river, "sweet and wholesome."
- لگامگیر (۱۳۴, ۱۹). Meaning obscure.

- بَرْدُگی (۵, ۲۳), "captivity."
- بَرزُگری (۳۱, ۱۸), "sowing," "agriculture."
- بَریده (۹۳, ۳), "courier."
- بودن The pluperfect بوده بود occurs at ۳۰, ۶; ۶۰, ۵; ۱۱۸, ۱۸.
- بوزی (۱۳۶, ۷), "a kind of ship or boat." Cf. Dozy, *Supplément*, under بوص.
- پارْدُنُب (۷۴, ۱۳) = پارْدُم.
- پاریاب (۱۴۳, ۹; ۱۴۴, ۵), "irrigated (land or crops)." Apparently derived from پاری, "the produce of trees or cultivated land" and آب, "water." Another spelling is فاریاب.
- پیشه‌وری (۳۱, ۱۷), "trade," "handicraft."
- تاختن (۱۱۴, ۱۵, ۱۸), used as a noun, "incursion," "warlike expedition."
- توختن (۱۴۴, ۴; ۱۴۵, ۱۰; ۹۴, ۱۷; ۹۹, ۲۱; ۱۱۰, ۱۸), in the *Fārsnāma* always کینه خواستن = کینه توختن, "to seek vengeance." An example is cited from Asadī by Vullers, I, 478. Cf. *Masnawī*, Būlāq ed., Bk 1, p. 134: عدل توزیر و عبادت آوریم.
- چون او = (۱۰۱, ۱۱) چنو.
- چیرگی (۱۲۵, ۱), "strength," "courage."
- خوشیدن (۱۵۵, ۱۴), "to become dry." The reading is conjectural but almost certain. At p. ۱۳۹, ۱۰ I think بخوشند, "they dry," should be read instead of بجوشند, "they boil."
- داشتن compounded with بر (۸۳, ۷), intransitive, "to continue." Cf. the English use of "hold on" and "hold out."
- دریابندگی (۳۱, ۸), "intelligence," "acute perception."
- دست‌ابزار (۲۷, ۱۷) and دست‌افزار (۳۰, ۹), "hand-tool," "implement."
- دستگیر (۸۱, ۱۳), with کردن, "to make captive."
- دو The plural form دوان occurs with هر, meaning "both" (۱۰۰, ۱۶). هردوان is also found in the *Shāhnāma*.
- دوگانه (۷۷, ۲۰), "pair." شیری از آن دوگانه, "one of those two lions."
- ریختگری (۱۵۶, ۸), "the art of moulding."
- زاد (۶۷, ۶), "age."

A LIST OF ARCHAIC FORMS AND UNUSUAL WORDS
FOUND IN THE BRITISH MUSEUM MS. OF THE
FĀRSNĀMA.

- آب دزد (۱۵۹, ۲), the diminutive form آب دزدك (۱۳۵, ۱۲). Mr le Strange translates it by "syphon-tube." In both passages the word denotes some contrivance for drawing off water (from a river) in order to supply a castle. On p. ۱۵۸, ۱۵ آب دزدند (آبرا) seems to mean "they draw off the supply of water."
- آزادنامه (۱۴۳, ۱۲), "letter of emancipation."
- آغالیدن compounded with بر (۹۸, ۱۱), explained in the dictionaries as meaning "to provoke (any one) to fight"; but here, probably, "to beset," "to encompass." Cf. آغاریدن and آگردن, "to swallow."
- اسپرغم (۸۶, ۲) = سپرغم.
- اسفہ سالار (۹۸, ۱۵) = سپہ سالار.
- اشکوه (۲۸, ۲۰) = شکوه, "a bird used in hunting."
- اشکم (۱۰۹, ۸; ۱۲۷, ۱۰) = شکم.
- اصفہید (۷۹, ۴; ۸۵, ۶; ۹۹, ۶, etc.) = سپہید, اسپہید.
- اوگندن (۵۵, ۱; ۸۶, ۱; ۹۰, ۲۳; ۱۰۳, ۴; ۱۳۲, ۱۵; ۱۳۷, ۱) = افگندن.
- بادی (۲۷, ۱۰). لغت بادی, "rustic dialect," "patois."
- بارگی (۸۱, ۸), "horse."
- باریاب See پاریاب.
- باز = ب or با (۷۱, ۱۸; ۹۴, ۴; ۹۴, ۱۱; ۱۰۶, ۱۹). In all these instances باز is followed by a noun and the meaning "back to" is implied, but the word seems to be used as a preposition, not as an adverb. Cf. my edition of the *Tadhkiratu 'l-Awliyá* of Farīdu'ddīn 'Attār, pt. ii, Preface, pp. 7 and 13.
- بخس (۱۳۵, ۴۱; ۱۴۰, ۱۵; ۱۴۳, ۹), "lacking irrigation," opposed to پاریاب, *q.v.*

ánk and *chunánk* for the modern *ánkih* and *chunánkih*. Further, we meet with a small number of words, mostly technical terms of revenue assessment, that are often wanting in the dictionaries, but the general meaning of which it is not difficult to come to from the context."

The present edition, therefore, is based upon the British Museum MS., Or. 5983 (referred to as **B**), which I have collated throughout with the Paris MS. (referred to as **P**), using the photographs that were made for Mr le Strange. He himself had already copied, collated, and prepared for press the last thirty folios (62-90); and this copy he handed over to me, together with a transcription of ff. 1-61 made at his instance by Dr Aḥmad Khán. Thus ff. 62-90 have practically been edited by Mr le Strange, while I am solely responsible for the remainder. In other words, he has taken charge of the geography, on which he is so great an authority, and the local history, leaving to me the general history and, of course, a free hand in all textual questions. Here the chief difficulties arise from the corruption of many names occurring in the legendary history of Persia. Probably most of them were incorrectly written by the author: we need not suppose that his copyists alone are to blame. In a few cases these names might be restored by conjecture, but their emendation lies beyond my scope, and as a rule I have not attempted it either in the text or in the footnotes. For the later period, Nöldeke's researches in his *Geschichte der Perser und Araber zur Zeit der Sasaniden* (referred to as *Sasaniden*) have enabled me to correct a number of errors; and with the help of Ḥamza and Ṭabarí one may hope to have cleared the path more or less adequately, though some dark places must always remain in a text depending, as this virtually does, upon a single MS. written six hundred years ago. I have retained the archaic forms and spellings which characterize **B** and of which a list will be found below. The printed text, however, departs from the original in this respect, that پ is distinguished from ب, ج from چ, and گ from گ, for I agreed with Professor Browne, who advised me to follow the modern practice as being more convenient to the reader, while the defective script would also have left uncertain the pronunciation of many geographical and historical names.

rently undated¹, but by the writing and archaic spelling judged to be not later than the early fourteenth century (eighth A.H.). The other clearly a copy made of this MS., which belongs to the Bibliothèque Nationale in Paris, and came there from the Schefer Collection (Blochet, *Cat. MSS. persans*, i, p. 309, No. 503, and *Supplément*, 1052), and which was written in 1273 (1856). The Paris copy is indeed of little use except to show how a Persian of the present day read the older MS., and as occasionally giving us a word that has disappeared, partially or wholly, in the mending process to which the British Museum MS. was subjected when it came a few years ago, after presentation in loose leaves, to be bound for the Museum use. In some outstanding cases where lacunae occur I have been able to fill these in by a reference to the Geography of Háfiz Abrú, the Secretary of Tímúr—of which the India Office and the Museum (Or. 1577) both possess good copies—who has copied most of the *Fársnāma* into the work he composed in 820 (1417). Further, of course, the MSS. of the *Nuzhat* very often serve to emend a reading. The Museum MS. is written for the most part in double columns², a complicated system, which has led to the modern (Paris) copy having the articles very often transcribed out of order through the carelessness of the copyist, who thus has given many towns (under their separate headings) to the wrong District (*Kūra*). In the longer articles, however, the scribe of the Museum MS. has written across the page (*i.e.* in single column), and the order of this copy will be best understood by a reference to the following footnote³. The Persian text is in the British Museum MS. somewhat archaic, and in the spelling retains the older forms of *kī* for *kīh*,

*¹ Faintly written, and much disfigured by the mending, there is a colophon on fol. 90 *b* which may possibly read: "and the transcription thereof was completed in the year 671" (A.D. 1271).

*² This and the following observations refer to the geographical part of the work. The remainder, with the exception of a few folios, is written across the page in the usual way.

*³ If R. and L. be taken to indicate the right- and left-hand columns respectively, *a* and *b* standing for *recto* and *verso* of the folios, the Ištakhr District begins with the R. column fol. 65 *a*, following on with the R. columns of fols. 65 *b*, 66 *a* and *b*, then back to L. column of fol. 65 *a*, followed by fols. 65 *b* L., 66 *a* L. and *b* L. Next, on 66 *b* below, the MS. reads across for Ištakhr City, fols. 67 *a* and *b* and the top of 68 *a* being all in one column. After this, again, 68 *a* below goes back to the double column, the next article beginning 68 *a* R., followed by 68 *b* R., then back to 68 *a* L. and 68 *b* L., which gives the last town of the district.

١٠٨). Much of this agrees with Ṭabarī, but there is also a considerable amount of new matter, *e.g.* concerning Mazdak (pp. ٨٦-٩١) and the administrative reforms introduced by Anúsharwán, including his appointment of two ministers for the purpose of checking the dangerous power which had hitherto been concentrated in the hands of the Vizier (Buzurjmihr). Ibnu 'l-Balkhí places the last ten Sásánian monarchs in the following order: 1. Shírúya. 2. Ardashír ibn Shírúya. 3. Shahrbaráz (Farrukhán). 4. Kistrá Khurahán ibn Arslán. 5. Kistrá (ibn) Qubád ibn Hurmuz. 6. Búrándukht bint Kistrá (Aparwíz). 7. Fírúz Jushnaspdah. 8. Ázarmídukht bint Aparwíz. 9. Farrukhzád Khusraw ibn Aparwíz. 10. Yazdajird ibn Shahriyár. Ṭabarī omits the fourth and fifth names in this list, which otherwise follows the same order as his. For Kistrá ibn Qubád ibn Hurmuz (also mentioned by Ḥamza), see *Sasaniden*, p. 390, note 1. His predecessor, Kistrá Khurahán¹ ibn Arslán², is apparently unknown, except from Ibnu 'l-Balkhí. It should be noted, as further indicating the quality of our author's work, that besides the fact of Búrándukht's marriage to Shahrbaráz (on which I have commented above) he has preserved the names of seven ancestors of Fírúz Jushnaspdah, who traced his descent from Shápúr the son of Yazdajird al-Athím, while no other authority has recorded the names of more than three³. In short, if I may venture to pronounce an opinion, the history of the Persian kings which Ibnu 'l-Balkhí lays before us in this part of his book is compiled from palmary sources, adds something to our knowledge, and has the merit of being written in an easy and excellent style.

The manuscripts of the *Fársnāma* are described by Mr le Strange as follows:

"Two MSS. only of the work appear to exist in Europe. One a very old copy in the British Museum (Or. 5983), appa-

¹ Khurahán is another form of Farrukhán (*Sasaniden*, p. 292, note 2). The MSS. of the *Fársnāma* have خروهار, جرهار, and خرماز. His full genealogy is given on pp. ٢٤-٢٥.

² Arslán is of course a Turkish name and inadmissible here.

³ The *Fársnāma* gives the following pedigree (p. ٢٥, l. ١٢): Fírúz Jushnas(p)dah, son of Bahrám, son of Manúzá Khusraw, son of Ádarnarst, son of Bahrám, son of Ardashír, son of Shápúr, son of Yazdajird al-Athím; and adds that his mother was Khamrábukht, daughter of Yazdándádli, daughter (son) of Anúsharwán. Cf. Bírúní, *Áthár*, 122, 16; Ṭabarí, 1, 1066, 8.

Píshdádian, Kayánian, Ashkánian, and Sásánian—of which he treats in two sections, the first being devoted mainly to chronology and genealogy, while the second deals at greater length with the legendary or historical events of their reigns¹. The former section owes a good deal to Ḥamza as well as to Ṭabarí, the latter depends directly or indirectly on Ṭabarí to a very large extent², and takes little from Ḥamza. Comparison shows that Ibnu 'l-Balkhí used other sources besides these, and that he has now and then preserved information which is not found in the books known to us. For example, in his list of the Píshdádiyán he includes Shahrírámán, a grandson of Nawdhar (p. 13), on what authority I have so far failed to ascertain; the name does not appear to be recorded elsewhere. On p. 26 he alone among Muḥammadan historians mentions the marriage of Búrándukht³ to Shahrbaráz and her putting him to death: this is confirmed by Armenian authorities (Nöldeke, *Sasaniden*, p. 390, note 2). His account of Jamshíd bears such a close resemblance to that given by Firdawsí (*Sháhnáma*, ed. Macan, pp. 18-21), that both may go back to a common source, for it is unlikely that he copied Firdawsí; and in the *Fársnáma* we read that Jamshíd was captured and sawn asunder by Zāhhák *in the neighbourhood of the Sea of China*, a detail which occurs in the *Sháhnáma* (p. 21, l. 1.) but not in Ḥamza or Ṭabarí. On p. 33, after a passage describing how all the king's subjects, even the greatest nobles, were deemed to be his slaves, our author adds the text of the letter of emancipation (*ázádnáma*) which Rustam received from Kay Ká'ús, conferring upon him the kingdom of Sístán and Zábulistán and the insignia of royalty (cf. the abridged version in Ṭabarí, I, 604, 3-5). Coming to the Sásánians, we find full and interesting articles on Shápúr Dhu 'l-Aktáf (pp. 41-43), Bahrámgúr (pp. 44-47), whose romantic adventures in his expedition against the Kháqán of the "Turks" are related at some length, Qubád ibn Fírúz (pp. 48-49), Anúsharwán (pp. 50-51), and Khusraw Aparwíz (pp. 52-

¹ The second section comprises only three dynasties—the Píshdádian, the Kayánian, and the Sásánian, but some account is also given of Alexander and of Ashk ibn Dárá.

² Consequently the *Fársnáma* may be of use for establishing the text of Ṭabarí: instances have been given in the critical notes and in the List of Corrections and Additions.

³ Incorrectly written Púrándukht (cf. *Sasaniden*, p. 390, note 2).

remarked that in many cases the name of an ancient town, or village, that has disappeared is preserved in the modern district; and sometimes vice versâ."

Here Mr le Strange brings to an end his summary of the *Fārsnāma* proper, *i.e.* of the sections relating to Fārs, which beyond question form the most original and valuable part of the work. Concerning the remainder he wrote in 1912 that "it is merely a Persian version of Ḥamza Iṣfahānī and contains, apparently, nothing new," but I am sure he would have modified this judgment if he had been able to carry out his intention of editing the text. In the first place, we should note that Ibnu 'l-Balkhī's account of the pre-Islamic kings of Persia (pp. 8-112 *infra*) is the oldest independent Persian prose history of those dynasties that has come down to us, being about fifteen years earlier than the *Mujmilu 't-tawārikh*, which was compiled in A.H. 520 (1126) in the reign of Sanjar¹. Secondly, although our author may be described as an epitomist, he did not derive his materials from any single book; on the contrary, it seems likely that he was familiar with many historical works, both Arabic and Persian. Thirdly, if he has no claim to be called a critical writer, he is not without some elements of criticism: he distinguishes between conflicting traditions and occasionally expresses his own view as to which is the more trustworthy. These facts give his work a certain importance, which only those can estimate precisely who possess a thorough knowledge of the Arabic and Persian authorities for the history of the period. Besides Ḥamza of Iṣfahān, with whom he often disagrees in chronological matters, Ibnu 'l-Balkhī mentions (p. 8, l. 14) as one of his sources of information the *Kitāb-i mudhayyal-i Tārīkh-i Muḥammad ibn Jarīr at-Ṭabarī*, *i.e.*, probably, the abridgement of the Annals made by Ṭabarī himself, which has been published at Leiden². He adopts the traditional arrangement of the kings under four dynasties—

¹ See J. Mohl, *Extraits du Modjmel al-Tewarikh relatifs à l'histoire de la Perse* in *Journal Asiatique* (1841), troisième série, vol. XI, pp. 136 foll., 258 foll., 320 foll.; vol. XII, pp. 497 foll.; and *ibid.* (1842), vol. XIV, pp. 113 foll.

² See De Goeje's Introduction to Ṭabarī, p. xiv. Sometimes, as in the notice of Kay Khusrāw, Ibnu 'l-Balkhī translates Ṭabarī almost word for word. It is possible, however, that instead of *mudhayyal-i* we should read *mudhayyil-i*, in which case the above-mentioned title might refer to the *Mudhayyil*, compiled by Ṭabarī's pupil Abū Muḥammad al-Farghānī (cf. De Goeje, *ibid.*, p. xx).

very rampant,' and to the grief of Qādī 'Abdallah the Búyid prince now appeared to be paying great attention to the preaching of a certain Shí'ite missionary named Abú Naṣr ibn 'Imrán, whom the people also were beginning to look upon as a prophet. The pious zeal of the judge becoming inflamed by the disastrous influence which the missionary was getting to exercise over Bákálíjār, he with much astuteness demanded a private audience, and succeeded in persuading the Búyid prince that the missionary, having succeeded in corrupting the fidelity of the troops, was now inciting them to revolt against the Government. Bákálíjār thereupon, without pausing to inquire, ordered out a hundred men of his Persian horse-guards and a hundred of his Turk pages, putting them under the orders of a trustworthy person supplied by the Qādī 'Abdallah. This officer managed matters promptly and cleverly. The missionary was seized and carried many days on horseback without rest or delay, being at length set free on the further side of the Euphrates, where a decree was forthwith published that it were lawful to slay him if he repassed that stream eastward.

"With this anecdote our author concludes his notice of the Chief Justices, and next comes the description of the province of Fárs (fols. 63 b-86 b)¹, which will be found translated in the pages which follow. For a general description of the province and its towns, I may refer the reader to the chapter on Fárs in *The Lands of the Eastern Caliphate*. References to the earlier Arab geographers are to the texts printed in the volumes of the *Bibliotheca Geographorum Arabicorum* (BGA.) of De Goeje. For the present condition of the province I have consulted the (modern) *Fārsnāma-i Nāṣirī* (referred to as *FNN.*), written by Hájjī Mīrzá Hasan Ṭabīb of Shīrāz (folio lithograph, Ṭihrán, A.H. 1313, A.D. 1895), of which the great map, in Persian, on the scale of about ten miles to the inch, gives us the position of every village and stream throughout the province. This work has enabled me to identify many names written defectively in the manuscript, and also to verify the fact in regard to the names which, in the lapse of eight centuries since Ibnu 'l-Balkhī wrote, have disappeared leaving no trace². And it may be

¹ Pp. 114-118 *infra*.

² This map, which is difficult to procure, I have had on loan from Mr A. G. Ellis, to whom I am also indebted for having in the first instance brought the *Fārsnāma-i Nāṣirī* to my notice.

and 'Omán, with the city of Tíz in Makrán. Ibnu 'l-Balkhí adds that the Qádí Abú Muḥammad, who had composed no less than eighteen works on jurisprudence, 'had every care to order well, with good intent, both the (orthodox) Faith and the (Sunní) Tradition, thus firmly laying the foundations in the matter of the Law.' 'Aḍud'ddawla, the Búyid prince of that day, in spite of his own strong inclination towards the Shí'a doctrines, had honoured the Qádí with his trust and esteem, for, putting him to the proof, he had ever found him to be incorruptible. This Abú Muḥammad left five sons: Abú Naṣr, the youngest, succeeded him in the judgeship, of whom later; next Abú Dharr and Abú Zuhayr, who settled down as Dihqáns, or provincial nobles, in Kirmán; Abú Ṭáhir, who acted as his father's deputy in the Kirmán judgeship, and was called to the Sublime Court (*Dargáh-i A'lá*, Baghdád presumably) for consultations on the affairs of that province; and lastly Abu 'l-Ḥasan, who, after having been associated with his younger brother (Abú Naṣr) in the Fárs judgeship, was sent for by Sultan Maḥmúd, some time between 388 and 421 (998 and 1030), who appointed him Qádí at Ghazna, and his descendants still held the office of judge there at the time when Ibnu 'l-Balkhí wrote. Abú Naṣr, the youngest of the Qádí Abú Muḥammad's five sons, as already said, succeeded him as Judge of Fárs. He was a man of great learning and influence throughout the province, his power coming to be increased upon his marriage with the only daughter of the Mirdásí chief, a family of local nobility. His son was named 'Abdallah, and when in due course he succeeded to the office of Chief Justice he became also, in his mother's right, the hereditary chief noble of the Fárs district. This power, judicial and tribal, Ibnu 'l-Balkhí adds, had afterwards passed to both his son and grandson, whose names our author does not specify, and the grandson was Judge of Shíráz when our author wrote. The Judge 'Abdallah had flourished in the reign of Bákáljár, the penultimate Búyid prince, whose heterodox Shí'ite proclivities the orthodox 'Abdallah had always valiantly striven to combat; and further, to his exceeding honour, a brother of the Qádí 'Abdallah had through scruples of conscience always refused to be made judge in Iṣfahán. But, as our author writes, 'in the days of Bákáljár, the sect of the Seven Imáms had become

been the flower of the Persian armies; hence, at the time of the Moslem conquest, of the Kurd warriors all, save one man only, had fallen in the numerous battles against the Arab invaders. The one survivor, 'Alak¹ by name, had subsequently become a Moslem, and some of his descendants were yet living when our author wrote. He adds that the Kurds settled in Fárs in his day were of a tribe that had been brought down there by 'Aḍudu 'ddawla the Búyid from the neighbourhood of Isfahán.

"Ibnu 'l-Balkhí closes this section of his book (fols. 88 *b*-89 *b*) with a short discussion as to how the Persians, who are a refractory folk, may best be governed, whether by force or by clemency. In regard to the Shabánkára more especially, he remarks that you will certainly be respected by any one of these turbulent tribesmen if by force you take his turban and then restore it, and this much more than if in the first instance you had generously given him a new turban of your own as a present, for doing which indeed he would only despise you.

"Immediately following after the very meagre notice of the Moslem conquest of Persia Ibnu 'l-Balkhí has inserted a short account of the family of the Chief Justice of Fárs (fols. 62 *a*-63 *b*)²; a summary of these paragraphs will be of use, before passing to the translation of the Geographical Section of his work, where an allusion to the family of the Shíráz judge occurs. As is patent throughout his work, our author was an orthodox Sunní, and he held in horror the Shí'ite tendencies of the Búyids, whose heterodox beliefs (he further avers) had always when possible been combated by the Qáḍís of Shíráz. These judges were of a family come down in direct descent from Abú Burda of the Arab tribe of Fazára³, and during the reign of the Caliph Ráḍí, that is to say between 322 and 329 (934-40), the grandson of the grandson of this Abú Burda, by name Abú Muḥammad 'Abdallah, was promoted from being Judge in Baghdád to be Qáḍi 'l-Qudát, or Chief Justice of Fárs, his jurisdiction being afterwards extended to include the outlying provinces of Kirmán

¹ The British Museum MS. has, I think, *نام او علك بور*. Mr le Strange read *علك بود*.

² Pp. 117-119 *infra*.

³ He is usually known as Abú Burda son of Abú Músá al-Ash'arf; and he was Qáḍi of Kúfa and died in 103 (721). His father was a well-known Companion of the Prophet and had been Governor of Baṣra.

possession of the Castle of Sahára, near Fírúzábád, together with some neighbouring fiefs. The Atabeg Khumártagín, coming to Fárs, allowed him to hold all these under the Seljúq overlordship, and then Amírawayh got into his possession the city of Fírúzábád. Next the Mas'údí, now become a powerful tribe, seized most of the district of Shápúr Khúra, round Kázirún, in addition to the lands of Fírúzábád. The rise to power of Abú Sa'd, the chief of the Karzuwí clan, however, proved the ruin of Amírawayh and his people: fighting took place, and the town of Kázirún, held by Amírawayh, having been taken by storm, Abú Sa'd forthwith put that chief to death. Amírawayh left a son, Vishtásf by name, and after Abú Sa'd had himself come to his end, and when the Atabeg Cháwulí had Fárs firmly under rule, he confirmed Vishtásf, who was related to Ḥasúya of the Ismá'ílí clan on the mother's side, in possession of Fírúzábád, where he governed till his death. When our author wrote, the Mas'údí were ruled by a certain Siyáh Míl, descended from this Vishtásf. In the geographical part of the work he is stated to have held the Castle of Búshkánát, and there were also of this family the two sons of a certain Abu 'l-Habaḥ (?), who still held rank in our author's time. The last clan of the Shabánkára to be mentioned is that of the Shakání, who lived in the mountain-lands of the coast or hot region. They were for the most part robbers and highwaymen, Ibnu 'l-Balkhí states, but had been brought to order in recent times by the Atabeg Cháwulí.

"Our author next speaks of the Kurd tribes, who in Fárs were divided among the Five Ramms (clans)¹ named the Jílúya (or Jílawayh), the Rammu 'dh-Dhíwán, the Lawáliján, the Káriyán, and the Bázinján (Bázján), and these five clans had occupied, he says, originally one hundred thousand Jawmas (Ḥawmas), villages or households. In the days of the Sásánians, according to Ibnu 'l-Balkhí, the Kurdish troops of the Great King had

¹ In the British Museum MS. the word is clearly written, and with the vowel marked, *Ram* or *Ramm*. Possibly, but by no means certainly, in error the MSS. give it at times with initial *z*, written *Zamm*. See De Goeje in Glossary to *BGA*, IV, p. 250. *Jawma*, otherwise *Ḥawma* (the word is now pronounced *Húma*) means "a village," also "the chief town of a district"; but it must here stand for "a household." The above list of the Ramms Ibnu 'l-Balkhí has copied verbatim from *Iṣṭakhrí* (pp. 98 and 99). For Rammu 'dh-Dhíwán our MS. may read *az-Zabwán*; *Yáqút* has *az-Zizán*, and *Muqaddasí* *az-Ziráz*. For other variants see the notes to *Iṣṭakhrí*, pp. 98, 99.

where, in the times of Bákálíjár, they were ruled by two brothers, Muḥammad and Namrad, the sons of Yaḥyá. The descendants of these two brothers, of course, quarrelled as to who should be chief of the tribe. Muḥammad had left two sons, Bayán and Salk, the latter again leaving a son called Ḥasúya, while Namrad had a son called Mamá, who became the father of Ibráhím ibn Mamá. The first chief of the clan had been Muḥammad, the elder brother of Namrad; and he, our author states, in sign of his rank 'was wont to strike (the Kettledrum) five times, the same becoming a custom among these people almost down to the present time, but which has now been forbidden by the Atabeg Cháwulí' (successor in Fárs of the Atabeg Khumártagín). On the death of this Muḥammad the elder son Bayán succeeded, but was put to death by his uncle Namrad, who seized on the chiefship of the tribe, establishing himself in Dárábjird. Salk, Bayán's younger brother, thereupon called in the aid of Faḍlúya, at this time ruling supreme throughout Fárs, as described above. Faḍlúya re-established Salk in the chiefship, routed (and presumably killed) Namrad, and at the date when our author wrote, Ḥasúya, son of Salk, was chief in his father's room, governing the towns of Íj, Fustaján, Iṣṭahbánát, and Darákán, with other places of the Dárábjird district. But, as Ibnu 'l-Balkhí adds, between the cousins there could be no peace, Salk ibn Muḥammad, and his son Ḥasúya after him, living in perpetual war with Mamá ibn Namrad and his son Ibráhím ibn Mamá, and this state of things still obtained at the time when our author wrote.

"The three remaining Shabánkára tribes were of less importance. The chief of the Karzuwí clan was a certain Abú Sa'd, who is mentioned more than once in the geographical part of the work. Abú Sa'd was the son of a certain Muḥammad ibn Mamá; he took service under Faḍlúya, and in the disorders of the last Búyid days obtained possession of Kázirún with its districts. All this country he held till the arrival of the Atabeg Cháwulí in Fárs, who before long dispossessed him of Kázirún. Abú Sa'd, when our author wrote, was apparently already dead, having left a son named, after his early patron, Faḍlúya (ibn Abí Sa'd), now become chief of the remnant of the Karzuwí clan.

"Of the Mas'údí tribe, the chief had been a certain Amírawayh, who, making himself powerful in the time of Faḍlúya, was put in

his mother have been narrated above, the outcome of which events being that Faḍlúya found himself before long the virtual master of Fárs. The Seljúqs, however, had now become the ruling power in the Caliphate, and Qáwurd, brother of the reigning Sultan Alp Arslán, was sent into Fárs to bring that province to due order. Faḍlúya, finding that matters were going against him, submitted, presented himself at the Court of Alp Arslán, and was thereupon re-established as deputy-governor of the province. He, however, had not yet learnt wisdom, for once more seeking to be independent, he revolted. The celebrated Nizámu 'l-Mulk, the Wazír of Alp Arslán, thereupon besieged him, taking him prisoner in the Castle of Diz Khurshah, where he had sought refuge. From here he was sent to the Castle of Ištakhr, but managing in time to corrupt his guards, got this stronghold into his own hands. Sultan Alp Arslán on this lost patience, Faḍlúya was hunted down and caught, and to avoid further trouble, after being put to death, his skin was stuffed with straw as a manifest warning to his neighbours¹. Fárs, after the death of Faḍlúya, was put under the rule of the Atabeg Ruknu'ddawla Khumártagín, the patron of our author's grandfather, as already narrated, but Ibnu 'l-Balkhí adds that in his day some of the Rámání still were to be found living under a chief called Ibráhím ibn Razmán, also under a certain Mahamat, son of Abú Naṣr ibn Malák (Halák), whose name was Shaybán.

"According to Ibnu 'l-Balkhí, the noble tribe of the Ismá'ílí Shabánkára were descended from Minúchihr, grandson of the celebrated Farídún, an ancient and mythical king of Persia, and the chiefs of the Ismá'ílí had aforetime been Ispahbads, or sub-kings, under the Sásánians. After the Arab conquest their tribe was settled in the Dasht Úrd meadowlands, and in this neighbourhood remained, till the coming into those parts of Sultan Mas'úd, son of Maḥmúd of Ghazna, some time between 421 and 432 (1030 and 1040). His general Tásh Farrásh, finding the Ismá'ílí tribe in possession of Iṣfahán, expelled them, causing them to migrate south to the lands round Kamah and Fárúq. The Búyids having reason to object to their presence here, they next wandered westward and ultimately settled round Dárábjird,

¹ See also Ibnu 'l-Athír, X, 48. These events apparently took place in the year 464 (1071).

of Faḍlúya, the Shabánkára chief, who managed to get the Lady Khurásúya into his power and then, shutting her up in a waterless hot-bath, suffocated her. Next Abú Maṣṣúr was taken prisoner, and brought to the Castle of Pahan Diz (near Shíráz), where before long he too met his death, and Fárs passed to the government of Faḍlúya, and under the overlordship of the Seljúqs¹. The *Guzida*, however, adds that after the death of this Abú Maṣṣúr in 448 (1056) his brother, Al-Malik Abú 'Alí, was given, during nearly forty years, nominal rank by the Seljúq Sultans, being allowed the privileges of the Kettledrum and Banner (*Ṭabl wa-'Alam*) until the date of his death in 487 (1094) in the reign of Sultan Barkiyáruq.

"Ibnu 'l-Balkhí gives at some length (fols. 87*a* to 88*b*) the history of Faḍlúya and his Shabánkára tribesmen, with details of their descent and doings that apparently are not to be found in the accounts of other historians. The men of the Shabánkára tribe (he writes) had originally been herdsmen in Fárs, until, with the progressive disorganization of the Búyid rule in the latter days, the Kurds had become a power in the land. At this time, according to our author, the Shabánkára were divided among five tribes, namely, the Ismá'ílí, the Rámání, the Karzuwí, the Mas'údí, and the Shakání. Of these, the Ismá'ílí were the noblest in descent, but the most important tribe was that of the Rámání (or Ráhání, as the MS. may be read), of which Faḍlúya² was chief. He inherited this dignity from his father 'Alí (ibnu 'l-Ḥasan ibn Ayyúb), and had in early youth, when only a neatherd, taken service under the Ṣāḥib 'Ādil, the Wazír of the last Búyid prince, becoming a great warrior, and rising to command the army in Fárs. The fate of this Wazír and the subsequent imprisonment and death of this Búyid prince and

¹ Of Bákáljár's five sons Ibnu 'l-Balkhí (fol. 90*b*) only gives the names of two, Abú Naṣr, the eldest, and Malik Abú Maṣṣúr, the last of the Búyids. The *Zúj*, however, gives their names as follows. The eldest, Abú Naṣr of Ibnu 'l-Balkhí, is presumably the one the *Zúj* calls Amíru 'l-Umará Abú Shujá', and the last Búyid prince is named in the *Zúj* al-Malik al-'Azíz al-Malik ar-Raḥím Abú Maṣṣúr Khusrúh (Khusráw) Fírúz. The three remaining sons were al-Amír Abu 'l-Fawáris Khusrháḥ, then al-Amír Abú Dáma Rustam, and lastly al-Amír Abu 'l-Ḥasan 'Alí. Ḥáfíẓ Abrú names the last Búyid Malik ar-Raḥím Abú Naṣr, instead of Abú Maṣṣúr as given by Ibnu 'l-Balkhí.

² Ḥáfíẓ Abrú sometimes writes the name Faḍlún, and this is the spelling given in Ibnu 'l-Athír.

written as Abú Kálizár. On the other hand, Ḥáfiz Abrú always writes Bá or Abú Kálinjár, and this is the modern spelling (e.g. in the *Fársnáma-i Násirí*). The original meaning of the name is apparently unknown, but from its form it would seem to have been a nickname. The *Fársnáma*, unfortunately, does not state who was the father of Bákáljár. The Persian historians and Ibnu 'l-Athír, however, agree in the statement that he was the son of Sultánu'ddawla, son of Bahá'u'ddawla, and hence the great-grandson of 'Ādudu'ddawla. The *Guzida* (p. 432), followed by the *Ḥabíbu's-Siyar* (ii, pt. 4, p. 55), gives Bákáljár the titles of 'Izzu 'l-Mulúk and 'Imád li-Díni'llah, the latter authority also adding the third title of Husámu'ddawla¹. Ibnu 'l-Balkhí, however, makes no mention of these honorary names, and gives no dates. Our other authorities say this prince reigned from 415 to 440 (1024 to 1048), and at his death he left five sons. The eldest, to whom our author gives the name of Abú Naṣr, died soon after his father, being succeeded by his brother, called Abú Maṣṣúr, whose government was thrown into disorder by the meddling of his mother Khurásúya, a political busybody, who in the *Zúj* is referred to under the title of As-Sayyida—'the Lady.' Abú Maṣṣúr at first had governed according to the advice of his Wazír, called the Ṣáhib 'Ādil (he had served Bákáljár, according to the *Ḥabíb*, in the same capacity), a man of mark who, Ibnu 'l-Balkhí writes, had given a fine library to the town of Fírúzábád; but instigated by his mother, Abú Maṣṣúr put this Wazír and his son to death, after which confusion became worse confounded throughout Fárs. Matters finally reached a crisis by the revolt

one giving a table of the Búyid dynasty will easily be recognized, for it bears the heading *Jadwálu Mulúki dli Buwayh min ad-Daylamati bi 'l-'Irdq*. Abú Kálinjár is the spelling in the *Guzida* (Gibb Fac-simile, p. 416) and in the *Ḥabíbu's-Siyar* (Bombay lithograph, ii, pt. 4, p. 55), both these histories being written in Persian. Among previous Búyid princes Ṣamsámu'ddawla (son of 'Ādud) had also borne the name of Abú Kálizár, and this spelling with the long *ī* in the second syllable is probably the one we should adopt. See also the note by Mr Amedroz in *JRAS*, 1911, p. 672.

¹ On the other hand, the *Zúj*, which it will be remembered was written only a century after the death of Bákálizár (Abú Kálizár), gives a different account from that found in these later authorities. It is here stated that Abú Kálizár al-Marzubán, surnamed 'Izzu 'l-Mulúk, was the son of Sultánu'ddawla, and that he left no descendants. It was his uncle, Jalálu'ddawla Abú 'Táhir Shírzí (brother of Sultánu'ddawla and son of Bahá'u'ddawla), who was the father of the five last Búyid princes. [Instead of Shírzí Mr le Strange writes Shír Zayd, but see Justi, *Iranisches Namenbuch*, p. 298.]

brother, 498-511 (1104-17), the patron of Ibnu 'l-Balkhí, and the prince to whom he dedicates his book. After the overthrow of the Búyids these Seljúq Sultans who ruled in their stead were wont to send their Atabegs, originally the *Governors* of their sons, to govern the outlying provinces, and the first of these, in Fárs, was the Atabeg Ruknu'ddawla Khumártagín, under whom the grandfather of Ibnu 'l-Balkhí, as already stated, had served. The next Atabeg was Fakhru'ddín Cháwulí (or Jáwulí in the Arab chronicles), who was still living when our author wrote¹. This Cháwulí was famous for his many great buildings, and further, he had after much fighting succeeded in restoring order throughout Fárs by curbing the power of the Shabánkára and subduing the various affiliated Kurdish tribes.

"This much of the general history of the fifth century (eleventh A.D.) being premised, we come to what Ibnu 'l-Balkhí himself relates, which is the more valuable as being the almost contemporary history of the author's own time. The last of the Búyids to exercise any real sovereignty in Fárs was (he says) Bákálíjár or Bákálinjár (for the name is given under both forms in the British Museum MS. of the *Fársnâme*)², otherwise Abú Kálíjár or Abú Kálinjár. In regard to the proper spelling of his name, it is to be remarked that in the Arab chronicle of Ibnu 'l-Athír it is given as Abú Kálíjár, while in the MS. of the *Zíju 's-Sanjari* in the British Museum³ (likewise in Arabic) the name is clearly

¹ The exact dates of appointment of these two Atabegs, who are specifically noticed by Háfiz Abrú, are not given by our authorities. Ibnu 'l-Athír, however, states that Cháwulí died in 510 (1116), and he reports him in Fárs as early as the year 493 (1099). This must have been the year of, or the year following, his appointment, for Ibnu 'l-Balkhí mentions Khumártagín as in Fárs in 492 (1098), and this probably was the year of his death. Ibnu 'l-Athír names Khumártagín more than once in his chronicle from the years 450 (1058) to 485 (1092), but never with the title of Ruknu'ddawla. He is called Najmu'ddawla, surnamed at-Tughrá'i, and ash-Sharábí (the Cupbearer); then he is referred to under the name of Khumártagín an-Ná'ib (the Lieutenant), who was Police Magistrate (*shihna*) of Baghdád in 482 (1089). Further, at about the same time there is mentioned Khumártagín at-Tutushí, but possibly this is a different person.

² I can find only two clear instances of the spelling Bákálinjár (p. 119, l. 8 and l. 16). These have inadvertently been omitted in the notes *ad loc.*

³ Or. 6669, consisting of astronomical and chronological tables, written by Abú Mansúr al-Kháziní for Sultan Sanjar (son of Maliksháh), who died 552 (1157). The British Museum MS. appears to be a copy of the Autograph, and was written in 620 (1223). The folios are loose, and have not yet been set in order or numbered, but the

fol. 83 *b*¹. The author afterwards returns, fol. 87 *a*, to the history of Fárs, giving an account of the Shabánkára tribes and the Kurds, and this narration of details of almost contemporary history is of importance, as it mentions facts and personages not noted, apparently, elsewhere². A summary follows of the revenues of Fárs down to the time of the writer, and some of this too is new matter, for the author, as already said, was of a family of accountants, and wrote from first-hand knowledge³. And, finally, fol. 90 *b*, the MS. closes with a short note describing the days of the last Búyid rulers of Fárs, and the advent of the Seljúq Sultans.

"In the following pages a complete translation will be given of the Geographical Part, but before coming to this it will be useful to summarize what our author has narrated about personages and events immediately preceding his own time, and more especially the account he gives of the Kurdish tribes and of the Shabánkára, who, at a later date, gave their name to the eastern part of the Fárs province round Dárábjird. The reader will recall to mind how about the middle of the fourth (tenth) century, namely, a century and a half before the time of our author, the Búyids, under 'Aḍudu'ddawla, from 338-72 (949-82) had been at the height of greatness: by the middle of the following century, however, this dynasty had collapsed before the rising power of the Seljúqs. Ṭughril Beg, the founder of the new dynasty, on his death in 455 (1063), had left as heir his nephew Alp Arslán, whose brother, Qáwurd, had already, during the lifetime of Ṭughril Beg, been put in possession of the government of some of the Eastern provinces, he thus ruling the most part of Persia under his uncle and brother from 433 (1041) down to the date of his death in 465 (1072). Alp Arslán was succeeded as Great Seljúq by his son, Maliksháh, 465-85 (1072-92), whose Wazír was the famous Niẓámu'l-Mulk. Four of the sons of Maliksháh in succession came to the throne, of whom, however, two only concern us here, and these have both been mentioned before, namely, the eldest, Barkiyáruq, 487-98 (1094-1104), in whose reign the grandfather of our author served as Revenue Accountant in Fárs; and Sultan Ghiyáthu'ddín Muḥammad, his

¹ P. 119, l. 21—p. 120, l. 1. The Itineraries extend to p. 122, l. 2.

² P. 122, l. 7—p. 123, l. 14.

³ P. 120, l. 2—p. 122, l. 11.

the Atabeg Ruknu'ddawla Khumártagín, who had been sent to govern that province in the name of the Seljúq Sultan Barkiyáruq, 487-98 (1094-1104), the son of Maliksháh. Ibnu 'l-Balkhí, who accompanied his grandfather, was educated in Fárs, and becoming well-acquainted with the physical and political condition of the country, was in due course of time commissioned by the brother and successor of Barkiyáruq, namely Sultan Ghiyáthu'ddín Muḥammad, 498-511 (1104-17), to compose the present work. No exact date for its completion is given, but since the book was dedicated to this Sultan, who died in 511, and further that the Atabeg Cháwulí is frequently mentioned in the text as still living, who we know died in 510 (1116), it follows that this *Fársnāma* must have been completed during the first decade of the sixth century A.H., equivalent to the twelfth A.D.

"The Museum MS. at present consists of ninety folios. Fol. 1*b* begins with a short preface, followed by the dedication, fol. 2*a*, to 'the Sultan—King of kings—may his glory increase, Ghiyáthu'd-Dunyá wa'd-Dín Abú Shujá' Muḥammad son of Maliksháh,' who further is given the title of Qasím-i-Amír-al-Múminín, 'the Associate (in the government) of the Caliph.' The author then relates how his august master commissioned him to write the present work, 'seeing that I had been brought up in Fárs, although by lineage descended from a native of Balkh...and knowing that I was well acquainted with the present condition of the people of Fárs...being well versed also in the events of their history, and exactly acquainted with the story of their kings and rulers, even from the days of Gayúmarth down to this present time.' Then on fol. 3*a*, after a summary description of the province, and citing a few of the chief Traditions about Fárs ascribed to the Prophet Muḥammad, we start with the long line of the early Persian kings, whose history, much in epitome, closes with the last of the Sásánians and the rise of Islam, on fol. 60*a*¹. Next very briefly the story of the Arab conquest of Fárs is narrated, ending with the reign of the Caliph 'Alí². Here follows an interesting account, fol. 62*b*, of the Qáds—chief justices—of Fárs³, to which we shall return later, and then, fol. 63*b*, the Geographical Part (translated below) begins, concluding with the Itineraries,

¹ P. 4, l. 6—p. 117, l. 2.

² P. 117, l. 9—p. 117, l. 7.

³ P. 117, l. 7—p. 119, l. 5.

the geographical chapters of this work, and this will be followed by a full translation, with notes to elucidate geographical questions¹. Ḥamdu'llah, who is our earliest systematic geographer writing in Persian, collected his materials from the works of the earlier Arab geographers, and from various Persian monographs² which had been written each to describe a single province of the Moslem Empire; and it is found that the texts of some of these monographs, thereto adding somewhat of his own knowledge, after much curtailment and a rearrangement of the order in the articles, he has transcribed almost verbatim, to form the various chapters of the *Nuzhat*. A good instance of this method of writing a new book is the chapter describing the provinces of Fārs and Shabānkāra, which in truth is little but a shortened transcript of the *Fārsnāma*, a work written two centuries before the time of Ḥamdu'llah, and of which the British Museum possesses an excellent MS.

"The name of the author of this *Fārsnāma* is as yet unknown, but he states in his preface that his ancestor was a native of Balkh, and Ibnu 'l-Balkhī will serve as a convenient title by which to refer to him until his identity be better established³. From the MS. all that appears is that the grandfather of Ibnu 'l-Balkhī (twice mentioned, fols. 2*b* and 63*a*)⁴ was Mustawfī, or Accountant for the Taxes, of Fārs about the year (4)92 under

¹ The Persian text, forming vol. XXIII, 1 of the Gibb Memorial Series, was published in 1915, the English translation (vol. XXIII, 2) in 1919.

² Ḥamdu'llah mentions the *Fārsnāma* amongst his authorities (Rieu, *Persian Catalogue*, p. 418, col. 2).

³ It is, of course, a slip of memory that has caused Professor Browne to suggest (in his *Persian Literature under Tartar Dominion*, p. 99) that Ibnu 'l-Balkhī may be identical with Abū Zayd Aḥmad ibn Sahl al-Balkhī (Brockelmann, I, 229), whose *Siwaru 'l-Aqālim* is one of the sources used by Ḥamdu'llah Mustawfī in the *Nuzhat*. The name Ibnu 'l-Balkhī is given to our author by Ḥamdu'llah and also by Ḥājji Khalifa (ed. Fluegel, IV, 344, No. 8681), where we find the following brief notice:

فارسنامه لابن البلخی کان مستوفیاً بها فی زمن السلطان محمد السلجوقی. All that we know of him, and it is not much, is derived from the *Fārsnāma*. To the particulars mentioned by Mr le Strange I may add that the author's original plan included a general history of Islam from the time of the Prophet to his own day (see p. 112, l. 14 foll.); but as this would have made the book too long, he promises to compile a separate work on the subject, such as will be approved by his royal patron. There is no evidence that he completed it.

⁴ See *infra*, p. 2, l. 1 foll. and p. 118, l. 18 foll.

INTRODUCTION

THE *Fārsnāma* of Ibnu 'l-Balkhī was first made known to European Orientalists by Mr G. le Strange, who in 1912 published a translation of the geographical portion of the work in the *Journal* of the Royal Asiatic Society¹. In the same year his sight failed and he was thereby prevented from completing the edition which he had already projected and which, but for this calamity, would have appeared under his name alone. To him, however, it owes not only its inception but a great part of its preparation (as will be explained below) and certainly the larger share of its merit; for I have no special knowledge of Muḥam-madan geography, while Mr le Strange is an expert of high eminence in that field. The introduction to his translation gives such an admirable account of Ibnu 'l-Balkhī's book, so far as the geography and history of Fārs are concerned, that I cannot do better than transcribe it here², only adding a few footnotes³ and supplementing it by some remarks on the history of the ancient Persian kings, which—though occupying nearly two-thirds of the whole—did not fall within the limits surveyed by Mr le Strange in 1912, in which year the following paragraphs were first published.

"In the *Journal* (of the Royal Asiatic Society) for the year 1902 a summary was given of the description of Persia and Mesopotamia found in the *Nuzhatu 'l-Qulūb*, a geographical and cosmographical work written by Ḥamdu'llah Mustawfī in 740 (1340)⁴. In the course of next year I hope to publish (in the series of the E. J. W. Gibb Memorial Fund) the Persian text of

¹ *Description of the Province of Fars, in Persia, at the beginning of the twelfth century A.D., translated from the MS. of Ibn-al-Balkhī in the British Museum* (*JRAS*, 1912, pp. 1-30, 311-339, 865-889). Published also separately in Asiatic Society Monographs, vol. xiv.

² For the sake of uniformity, the spelling of Oriental names has been altered, when necessary, so as to correspond with the system of transliteration which I have adopted elsewhere.

³ The original notes of Mr le Strange are distinguished by means of asterisks.

⁴ Published also separately in the Asiatic Society Monographs, vol. v. The map drawn to accompany this paper will serve to illustrate Ibnu 'l-Balkhī.

"E. J. W. GIBB MEMORIAL":

ORIGINAL TRUSTEES.

[JANE GIBB, died November 26, 1904.]

E. G. BROWNE,

G. LE STRANGE,

[H. F. AMEDROZ, died March 17, 1917.]

A. G. ELLIS,

R. A. NICHOLSON,

SIR E. DENISON ROSS,

ADDITIONAL TRUSTEE.

IDA W. E. OGILVY GREGORY, appointed 1905.

CLERK OF THE TRUST.

W. L. RAYNES,

15, Sidney Street,

CAMBRIDGE.

PUBLISHER FOR THE TRUSTEES.

MESSRS LUZAC & Co.,

46, Great Russell Street,

LONDON, W.C.

*This Volume is one
of a Series
published by the Trustees of the
"E. J. W. GIBB MEMORIAL."*

*The Funds of this Memorial are derived from the Interest accruing
from a Sum of money given by the late MRS GIBB of Glasgow, to
perpetuate the Memory of her beloved son*

ELIAS JOHN WILKINSON GIBB,

*and to promote those researches into the History, Literature, Philo-
sophy and Religion of the Turks, Persians and Arabs, to which, from
his Youth upwards, until his premature and deeply lamented Death
in his forty-fifth year, on December 5, 1901, his life was devoted.*

*تِلْكَ أَعْمَارُنَا تَدُلُّ عَلَيْنَا * فَانْظُرُوا بَعْدَنَا إِلَى الْآثَارِ*

*"These are our works, these works our souls display;
Behold our works when we have passed away."*

- XIX.** *Kitábu'l-Wulát* of al-Kindí (Arabic text), ed. Guest, 1912, 15s.
- XX.** *Kitábu'l-Ansáb* of as-Sam'ání (Arabic text, fac-simile), 1913, 20s.
- XXI.** *Díwáns* of 'Ámir b. at-Tufayl and 'Abíd b. al-Abras (Arabic text and transl. by Sir Charles J. Lyall), 1914, 12s.
- XXII.** *Kitábu'l-Luma'* of Abú Naṣr as-Sarráj (Arabic text), ed. Nicholson, 1915, 15s.
- XXIII.** 1, 2. *Nuzhatu'l-Qulúb* of Hamdu'lláh Mustawfí; 1, Persian text, ed. le Strange, 1915, 8s.; 2, English transl. le Strange, 1919, 8s.
- XXIV.** *Shamsu'l-'Ulúm* of Nashwán al-Himyari, extracts from the Arabic text with German Introduction and Notes by 'Aẓimu'd-Dín Aḥmad, 1917, 5s.
- [**XXV.** *Díwáns* of at-Tufayl b. 'Awf and at-Tirimmáh b. Ḥakím (Arabic text), ed. Krenkow, in preparation.]

NEW SERIES.

- I.** *Fársnáma* of Ibnu 'l-Balkhí, Persian text, ed. le Strange and Nicholson, 1921, 20s.
- II.** *Ráḥatu's-Ṣudúr* (History of Saljúqs) of ar-Ráwandí, Persian text, ed. Muḥammad Iqbál (in the Press).
- Letters of Rashídu'd-Dín Faḍlu'lláh*, abridged English transl. by Muḥammad Shaffí, followed by transl. of *Tansúq-náma* (on Precious stones) by the late Sir A. Houtum-Schindler (in preparation).
- Mázandarán*, topography of, and travels in, by H. L. Rabino, with Map (in preparation).
- Díwán* of al-A'shá, Arabic text with German transl., ed. R. Geyer (in preparation).
- Masnaví-i Ma'naví* of Jalálu'd-Dín Rúmi, Persian text with English transl. and commentary, ed. Nicholson (in preparation).

"E. J. W. GIBB MEMORIAL" PUBLICATIONS.

OLD SERIES. (25 works, 37 published volumes.)

- I. *Bábur-náma* (Turkí text, fac-simile), ed. Beveridge, 1905.
Out of print.
- II. *History of Ṭabaristán* of Ibn Isfandiyár, abridged transl. Browne, 1905, 8s.
- III, 1-5. *History of Rasúlí dynasty of Yaman* by al-Khazrají; 1, 2 transl. of Sir James Redhouse, 1907-8, 7s. each; 3, Annotations by the same, 1908, 5s.; 4, 5, Arabic text ed. Muḥammad 'Asal, 1908-1913, 8s. each.
- IV. *Omayyads and 'Abbásids*, transl. Margoliouth from the Arabic of G. Zaidán, 1907, 5s.
- V. *Travels of Ibn Jubayr*, Arabic text, ed. de Goeje, 1907, 10s.
- VI, 1, 2, 3, 5, 6. *Yáqút's Dict. of learned men (Irshádu'l-Arīb)*, Arabic text, ed. Margoliouth, 1908-1913; 20s., 12s., 10s., 15s., 15s. respectively.
- VII, 1, 5, 6. *Tajāribu'l-Umam* of Ibn Miskawayhi (Arabic text, fac-simile), ed. le Strange and others, 1909-1917, 7s. each vol.
- VIII. *Marzubán-náma* (Persian text), ed. Mírzá Muḥammad, 1909, 12s.
- IX. *Textes Houroûfis* (French and Persian), by Huart and Rizá Tevfík, 1909, 10s.
- X. *Mu'jam*, an old Persian system of prosody, by Shams-i-Qays, ed. Mírzá Muḥammad, 1909, 15s.
- XI, 1, 2. *Chahár Maqála*; 1, Persian text, ed. and annotated by Mírzá Muḥammad, 1912, 10s.; 2, English transl. and notes by Browne, 1921, 15s.
- XII. *Introduction à l'Histoire des Mongols*, by Blochet, 1910, 10s.
- XIII. *Díwán of Ḥassán b. Thábit* (Arabic text), ed. Hirschfeld, 1910, 7s. 6d.
- XIV, 1, 2. *Ta'ríkh-i-Guzída* of Ḥamdu'lláh Mustawfí; 1, Persian text, fac-simile, 1911, 15s.; 2, Abridged translation and Indices by Browne and Nicholson, 1914, 10s.
- XV. *Nuqtatu'l-Káf* (History of the Bábis) by Mírzá Jání (Persian text), ed. Browne, 1911, 12s.
- XVI, 1, 2, 3. *Ta'ríkh-i-Jahán-gusháy* of Juwayníní, Persian text, ed. Mírzá Muḥammad; 1, Mongols, 1913, 15s.; 2, Khwárazmsháhs, 1917, 15s.; 3, Assassins, in preparation.
- XVII. *Kashfu'l-Mahjúb* (Súfí doctrine), transl. Nicholson, 1911, 15s.
- XVIII, 2 (all hitherto published), *Jámi'u't-Tawáríkh* of Rashídu'd-Dín Faḍlu'lláh (Persian text), ed. and annotated by Blochet, 1912, 15s.

CAMBRIDGE : PRINTED BY
J. B. PEACE, M.A.,
AT THE UNIVERSITY PRESS

THE FÁRSNÁMA
OF
IBNU 'L-BALKHÍ

EDITED BY

G. LE STRANGE
AND
R. A. NICHOLSON

PRINTED BY THE CAMBRIDGE UNIVERSITY PRESS
FOR THE TRUSTEES OF THE "E. J. W. GIBB MEMORIAL"
AND PUBLISHED BY MESSRS LUZAC & CO.,
46, GREAT RUSSELL STREET, LONDON, W.C.

1921